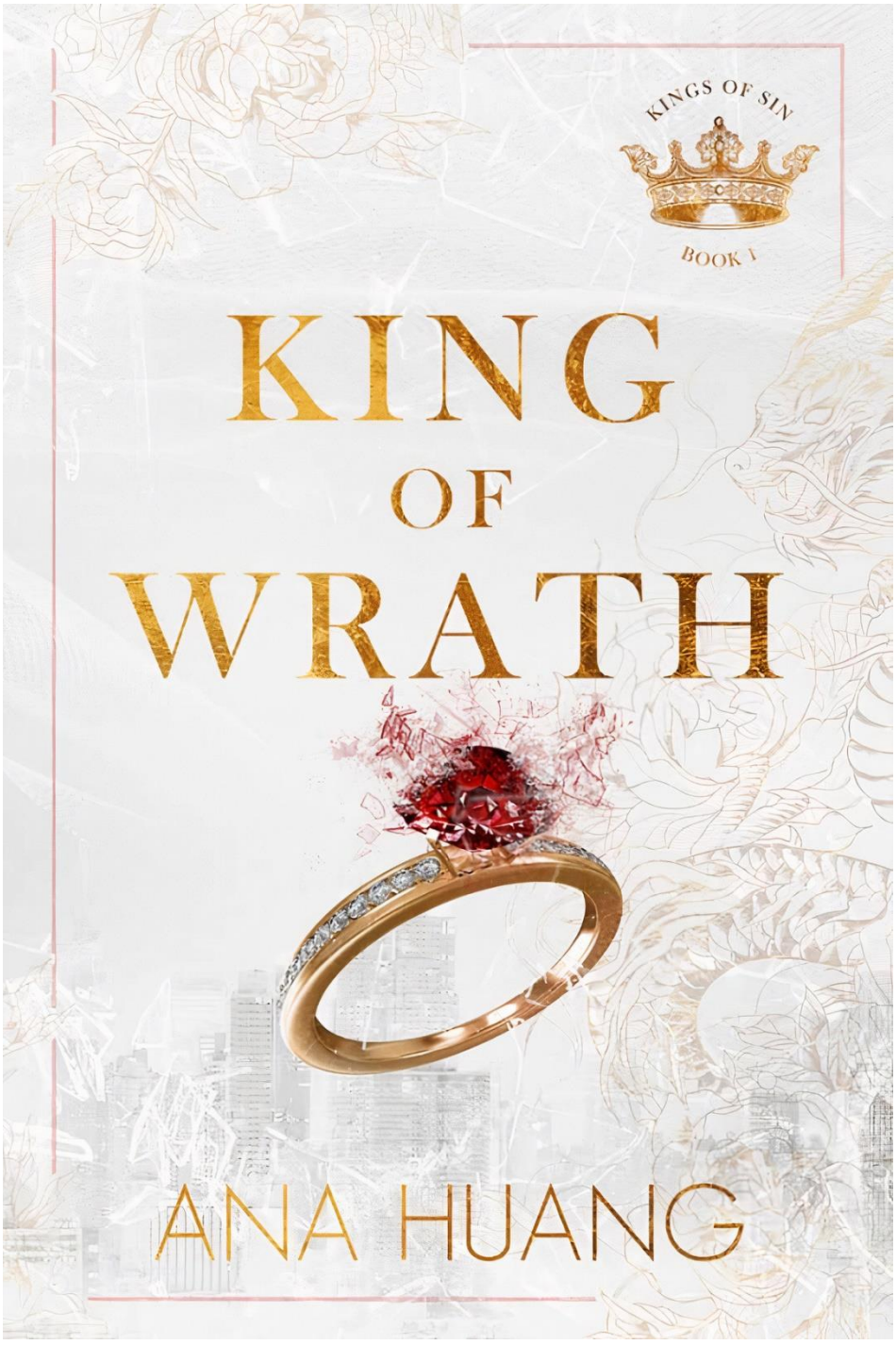
ترجمه فارسی رمان «پادشاه خشم»



❊ پادشاه خشم ❊

نویسنده:

آنا هوانگ

مترجم:

مونا نصر

خلاصه داستان:

دانته روسو، مدیرعامل اشراف زاده و ثروتمند گروه روسو، با یه مرد غریبه در دفترش مواجه می شه که یه پوشه توی دستشه و می خواد باهاش ازش اخاذی کنه و از دانته می خواد که با دخترش، ویوین، ازدواج کنه.

دانته با دیدن محتویات پوشه با این ازدواج موافقت می کنه، ولی باید راهی پیدا کنه که هم سریع تر از این مخمصه نجات پیدا کنه و هم نامزدی رو قبل از مراسم عروسی بهم بزنه.

و ویوین که از همه جا بی خبره، در تلاشه تا با تقدیری که از سر وظیفه براش رقم خورده، کنار بیاد...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سخنی با خوانندگان:

عزیزان خواهشمندم فایل رمان رو تنها از کانال مترجم دانلود کنید.

برای ترجمه این فایل وقت و انرژی زیادی گذاشته شده است و خواهشمندم برای احترام به زحمات مترجم، از دانلود رایگان و غیرقانونی این فایل خودداری کنید.

از نظر شرعی و اخلاقی، مترجم رضایتی بر دانلود رایگان رمان و یا تغییر فرمت فایل حاضر ندارد.

امیدوارم از خوندن این رمان لذت ببرید.

کانال تلگرام/اینستاگرام مترجم:

@NovelFarsi

@KingOfWrath

توضیحات مجموعه پادشاه خشم

این مجموعه شامل ۷ جلد رمان است و عنوان هر رمان به یکی از گناهان کبیره اشاره دارد.

جلدهای منتشر شده تا بهار ۱۴۰۳:

پادشاه گناه (جلد اول) – ترجمه شده

پادشاه غرور (جلد دوم) – ترجمه شده

پادشاه طمع (جلد سوم) – در دست ترجمه

پادشاه کاهلی (جلد چهارم) – انتشار جهانی در بهار ۱۴۰۳

تاریخ انتشار سایر جلدها مشخص نیست.

برای اطلاع از تاریخ انتشار و چاپ سایر جلدها از چنل تلگرام مترجم بازدید بفرمایید:

@MonaNasrTr

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

برای جنگیدن برای کسی که عاشقشی... از جمله خودت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست



پلی لیست آهنگ های رمان:

“Empire State of Mind”—Jay-Z feat. Alicia Keys

“Luxurious”—Gwen Stefani

“Red”—Taylor Swift

“Teeth”—5 Seconds of Summer

“Partition”—Beyoncé

“Pretty Boy”—Cavale

“All Mine”—PLAzA

“Can’t Help Falling in Love”—Elvis Presley

“We Found Love”—Rihanna

“Counting Stars”—One Republic

“The Heart Wants What It Wants”—Selena Gomez

“Stay”—Rihanna

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

این رمان حاوی محتوای جنسی، الفاظ رکیک، خشونت خفیف و موضوعاتی است که ممکن است برای همه مناسب نباشد.

(قسمت هایی که در متن پس زمینه خاکستری دارند، دارای محتوای جنسی هستند و اگر مایل به خواندن این محتوا نیستید، می توانید این قست ها را رد کنید.)

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مقدمه

اون دختر، همسریه که هیچوقت نمی خواست... و نقطه ضعفی که فکرش رو هم نمی کرد.

بی رحم، دقیق و متکبر.

دانته روسو باید همه چیز رو توی زندگیش تحت کنترل داشته باشه. از زندگی حرفه ایش گرفته تا زندگی شخصیش، و حتی بشقاب غذاش.

این مدیرعامل میلیاردر و اُلدمانی هیچوقت برنامه نداشت که ازدواج کنه، تا وقتی که به خاطر یه اخاذی و تهدید، مجبور می شه با زنی نامزد کنه که به سختی می شناسه.

ویوین لاو، وارث یه خانواده نوکیسه در کسب و کار جواهر، و دختر جدیدترین دشمن دانته.

مهم نیست که ویوین چقدر جذاب و زیباست، دانته هر کاری انجام می ده تا شواهد این نامزدی رو از بین ببره.

فقط یه مشکل هست: حالا که ویوین رو داره... نمی تونه اونو از زندگیش حذف کنه.

زیبا، جاه طلب و بانزاکت.

ویوین لاو، فرزند شایسته و بلیت ورود خانوادش به طبقه ثروتمندان و رده های بالای جامعس.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ازدواج با یکی از روسو های اشراف زاده، درهایی رو برای خانوداش باز می کنه که اگه این کار رو نکنه این در ها تا ابد بسته باقی می مونه.

هرچند، دانته گستاخ و مرموز، پارتنر رویایی ویوین نیست، ولی به خاطر وظیفه این وصلت رو قبول می کنه.

اعتیاد به لمس دانته هیچوقت بخشی از برنامه ویوین نبود.

همینطور بدتر از همه: عاشق دانته شدن!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱

ویوین



ــ باورم نمی شه که قراره بیاد! هیچوقت اینجور جاها نمیاد مگر اینکه میزبان یکی از دوستاش باشه...

ــ دیدی اسم آرنو رینهارتو انداخت انتهای لیست میلیاردرای فوربز؟ آرنوی بیچاره وسط رستوران جین جونز داشت از خجالت آب می شد.

زمزمه ها در نیمه مراسم خیریه سالانه «حیات وحش فردریک» که هدفش جمع آوری کمک مالی برای حیوانات در حال انقراض بود، بالا گرفته بود.

نماد مراسم امسال پرنده «سلیم کوچک» شنی رنگ بود، ولی هیچکدوم از ۲۰۰ مهمان گالا وقتی مشغول سرو ویو کلیکو و کانولی خاوریارشون بودن، در مورد زندگی و وضعیت این پرنده در حال انقراض حرف نمی زدن.

ــ شنیدم ویلای خانوداگیشون در لیک کومو رو قراره با هزینه ۱۰۰ میلیون دلار بازسازی کنن. قدمت اون ویلا چند قرنه! فکر کنم بلاخره...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر زمزمه و نجوایی، با نگاه های زیرچشمی و آه کشیدن های حسرت آمیز و گاها تحسین آمیز همراه بود.

توجه نکردم تا بفهمم چه چیز یا چه کسی باعث شده اعضای معمولا بی تفاوت و خونسرد جامعه ثروتمندان منهتن انقدر هیجان زده بشن. برام اهمیتی نداشت. روی وارث یکی از فروشگاه های بزرگ تمرکز کرده بودم که با پاشنه های بلندش دور میز وسط سالن می چرخید. قبل از انداختن یکی از بگ های هدیه روی میز داخل کیفش، به اطرافش نگاه سریعی انداخت.

بعد از اینکه از میز دور شد. جوری که صدام به هندزفری توی گوشم برسه گفتم:

ــ شانون! کد صورتی روی میز هدایا. چک کن ببین بگ هدیه چه کسی برداشته شده و سریع جایگزینش کن.

بگ های امشب هر کدوم حدودا ۸۰۰ هزار دلار ارزش داشتن و جایگزین کردنشون کار به نسبت آسون تری نسبت به جر و بحث کردن با وارث خانواده دِنمَن بود.

دستیارم از اونور خط غر زد:

ــ بازم تیلی دنمن؟ مگه اونقدری پول نداره که همه آیتم های روی میز رو بخره و بازم پول اضافی بیاره؟ این کارا دیگه برا چیه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ آره، ولی مسئله پول نیست. مسئله هیجان حاصل از آدرنالینه. زود باش. فردا به خاطر انجام وظیفه بسیار بسیار دشوار جابه جایی هدایا، برات از قنادی مگنولیا پودینگ سفارش می دم. راستی محض رضای خدا پنلوپه رو هم پیدا کن. نظارت به میز هدایا وظیفه اون بود.

شانون از کنایم به خنده افتاد:

ـ اوکی، میز هدایا و پنلوپه با من. ولی فردا توقع یه پودینگ بزرگ دارم!

خندیدم و بعد از تکون دادن سرم تماس رو قطع کردم.

همزمان با اومدن شانون به طرف میز، سالن رو دایره وار دور زدم و حواسم رو به بقیه مهمون ها دادم.

وقتی اولین بار وارد این کسب و کار شدم، هندل کردن مهمونی هایی که خودم به عنوان مهمون بهشون دعوت می شدم، برام کار عجیبی بود. ولی بعد از سال ها بهش عادت کردم. درآمدش باعث می شد تا به مقدار کمی از خانوادم مستقل بشم.

این پول بخشی از دارایی های صندوق امانات و یا ارثیم نبود. بلکه پولی بود که به عنوان یه برنامه ریز رویداد های لوکس، با زحمت خودم به دست آورده بودم و در واقع دستاورد منصفانه خودم بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

عاشق چالش برگزاری ایده های زیبا بودم و افراد ثروتمند هم عاشق چیزای زیبا بودن. در واقع این کار یه معامله برد–برد بود.

دوباره تنظیمات صوتی بخش اصلی سخنرانی رو چک کردم. شانون رو دیدم که با سرعت به طرفم میومد.

با هیجان توی گوشم گفت:

ـ ویوین! نگفتی که اونم میاد.

ـ کی؟

ـ دانته روسو!

بگ هدایا و تنظیمات صوتی به طور کامل از ذهنم پر کشید.

نگاهم رو به شانون دادم که حالا توی چشماش پر از ستاره بود و گونه هاش قرمز شده بود. ضربان قلبم برای یک لحظه بالا رفت:

ـ دانته روسو؟ اون که جوابی برای دعوت نامه نفرستاده بود!

ـ فک کنم دانته روسو مشمول قوانین دعوت نامه نمی شه. ویوین باورم نمی شه اونم اومده. تا هفته ها در مورد این مراسم قراره حرف بزنن.

حالا فهمیدم مخاطب زمزمه هایی امشب کی بود و چه کسی مهمون ها رو هیجان زده کرده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته روسو، مدیرعامل مرموز گروه کالاهای لوکس روسو، به ندرت در رویدادهایی که خودش یا دوستانش میزبانش نبودن شرکت می کرد. رویداد حیات وحش فردریک دقیقا در دسته رویدادهایی بود که دانته روسو به هیچ وجه درشون شرکت نمی کرد.

اون یکی از ثروتمندترین مردای نیویورک بود که چشمای زیادی به زندگیش دوخته شده بود.

شانون درست می گفت. مردم هفته ها و حتی ماه ها در مورد این رویداد صحبت می کنن.

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آرامش چند دقیقه قبلم رو بدست بیارم:

ـ خوبه. شاید باعث بشه توجه بیشتری به سلیم کوچیک بکنن.

شانون چشماشو توی حدقه چرخوند:

ـ ویوین اون پرنده برای هیچ کس مهم نیست.

و بعد در حالی صداشو پایین میاورد گفت:

ـ هیچ کس اصلا و ابدا به این پرنده اهمیت نمی ده. نه اینکه از انقراضشون خوشحال باشم، ولی مردم برای غیبت و دراما اینجا اومدن نه پرنده سلیم کوچک.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دوباره حق با شانون بود. ولی حتی اگه این پرنده و موضوع خیریه برای کسی مهم نبود، بازم حضورشون باعث می شد پول زیادی برای یک هدف خوب جمع بشه و کسب و کار منم ادامه دار باشه.

شانون گفت:

ــ موضوع بحث اصلی امشب اینه که چقدر دانته خوش تیپه! هیچوقت ندیدم یه مرد انقدر توی تاکسیدو جذاب باشه.

ــ شان تو دوست پسر داری.

ــ خب؟ نمی شه زیبایی دیگرانو تحسین کرد؟

ــ آره و به نظرم به حد کافی تحسین کردی. ما برای کار اینجاییم دختر، نه چشم چرونی کردن مهمونا.

به آرومی شونه هاشو گرفتم و به طر میز دسر هولش دادم:

ــ برو ببین بازم تارت تمشک هست؟ دارن تموم می شن.

زیر لب غر زد:

ــ ضدحال.

و به طرف ماموریتی که بهش دادم رفت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سعی کردم دوباره روی تنظیمات صدا تمرکز کنم ولی نمی تونستم در مقابل وسوسه نگاهم برای اسکن اتاق و دیدن مهمون غافلگیره کننده امشب مقاومت کنم. نگاهم از دی جی و صفحه نمایش ۳ بعدی گذشت و روی جمعیت کنار ورودی قفل شد.

جمعیت انقد زیاد بود که نمی تونستم محوطه رو به روم رو به خوبی ببینم. جمعیت برای لحظه کوتاهی جابه جا شد و متوجه موهای تیره و شانه ها پهنی شدم که بین جمعیت در حرکت بود.

هیجان خاصی رو در ستون فقراتم احساس کردم. من و دانته به حلقه های اجتماعی مماس تعلق داشتیم ولی هیچوقت رسما ملاقاتش نکرده بودم. باتوجه به چیزایی که از شهرتش شنیده بودم، از این بابت خوشحال هم بودم.

با این حال حضورش مغناطیسی بود و من کشش اون رو در تمام طول اتاق حس می کردم. ویبره شدیدی روی باسنم توجهم رو از باشگاه هواداران دانته پرت کرد. گوشیم رو از توی کیف دستیم بیرون آوردم. با دیدن اسم کسی که تماس گرفته بود لبامو روی هم فشار دادم.

نباید وسط کارم به تلفن های شخصیم جواب می دادم ولی هیچ کس تماس های فرانسیس لاو رو نادیده نمی گرفت و منم جزو همون دسته بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قبل از اینکه به طرف نزدیک ترین سرویس بهداشتی برم، دوباره بررسی کردم تا مطمئن بشم هیچ شرایط اضطراری که به وجود من نیاز داشته باشه، پیش نیومده.

بعد از ۲۰ سال تمرین، زبونم چرخید و با لحن رسمی گفتم:

ـ سلام پدر.

قبلا بابایی صداش می زدم ولی با اوج گرفتن کسب و کار جواهری پدر، از خونه دو خوابمون به یه عمارت در بیکن هیل نقل مکان کردیم و بابا اصرار کرد که دیگه «پدر» صداش کنم. انگار این شیک تر و باکلاس تر بود!

صدای بمش رو شنیدم:

ـ کجایی؟ چرا صدام اکو می شه؟

به گوشه روشویی تکیه دادم و گفتم:

ـ سر کارم. برای جواب دادن به تلفن اومدم توی سرویس بهداشتی. امشب توی یه خیریم که برای پرنده سلیم کوچک برگزار شده.

نفسش رو با صدا بیرون فرستاد و لبخند زدم.

واکنش پدرم نسبت به دلایل عجیب و غریب مردم برای دور هم جمع شدن و یا برگزاری رویداد، معمولا منفی بود. اگرچه توی تمام مراسمات شرکت می کرد. معتقد بود این کاریه که باید انجام بده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هر روز به لطف تو با یه گونه حیوان در حال انقراض آشنا می شم. مادرتم به یه مراسم برای جمع آوری کمک مالی برای آبزیان رفته. انگار نه انگار هر روز یه وعده غذای دریایی می خوریم.

مادرم در گذشته متخصص علم زیبایی شناسی بود و حالا یکی از معاشران معروف جامعه و عضو یک کمیته خیریه بود.

پدر گفت:

ـ چون سر کاری پس حرفم رو کوتاه می کنم. شب جمعه خوشحال می شیم برای شام بیای اینجا. خبرای مهمی داریم.

برعکس جمله بندیش، حرفش اصلا یه درخواست نبود.

لبخندم محو شد:

ـ شب جمعه؟

من توی نیویورک زندگی می کردم و خانوادم در بوستون!

بدون انعطافی توی لحن صداش گفت:

ـ بله. شام ساعت ۷ سرو می شه. دیر نکن.

و بعد تماس رو قطع کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تا هضم حرفای پدرم، چند دقیقه ای طول کشید تا گوشیم رو از روی گوشم بردارم. قبل از اینکه گوشی از توی دستم روی زمین بیفته سریع توی کیف دستیم انداختمش.

خنده دار بود که چجور یه جمله می تونه من رو وارد یه مارپیچ اضطرابی کنه.

«خبرای مهمی داریم»

برای شرکت اتفاقی افتاده بود؟ کسی مریض بود یا داشت می مرد؟ خونشون رو توی بوستون فروخته بودن و داشتن همونطور که قبلا یک بار تهدید کرده بودن، به نیویورک می اومدن؟

توی ذهنم هزاران سوال و احتمال به راه افتاده بود.

جوابی برای سوالاتم نداشتم، ولی یک چیزو خوب می دونستم.

یه احضار فوری به عمارت لاو، هیچوقت حاوی یک خبر خوب نیست!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲

ویوین



اتاق نشیمن والدینم شبیه ژورنال یکی از مجلات برتر معماری در آمریکا بود. نیمکت های پرزدار در زوایای قائم روبه روی میزهای چوبی کنده کاری شده قرار گرفته بود، ست های چای خوری چینی در دکور های گرانقیمتی چیده شده بود. حتی هوا هم به لطف خوشبو کننده های گران قیمت، سرد و عاری از هر احساسی بود.

برخی از مردم چیزی به اسم «خونه» داشتن و پدر و مادر من چیزی به نام «نمایش خونه».

مادرم با چشمای باریک شده روی پوست صورتم رو نگاه کرد:

ــ پوستت بی رنگ شده. روتین پوستی ماهانت رو انجام می دی؟

روبه روم نشست. صورت خودش به درخشندگی مروارید بود.

ــ بله مادر.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گونه هام از لبخند نمایشی و مودبانم درد گرفته بود.

تنها ۱۰ دقیقه بود که وارد خونه کودکیم شده بودم و داشتم به خاطر موهام (به هم ریخته)، ناخن هام (زیادی بلند) و حالا رنگ چهرم مورد انتقاد قرار می گرفتم.

این هم یکی از شب هام در عمارت لاو بود.

مادر گفت:

ــ خوبه. نمی تونی از خودت دست بشوری. تو هنوز ازدواج نکردی.

نفسم رو بیرون فرستادم. دوباره شروع شد.

علیرغم زندگی پر رونق و درخشانم در منهتن، جایی که بازار برنامه‌ریزی رویدادها داغ تر از هر کسب و کار دیگه ای بود، والدینم بر نبود دوست پسر و در نتیجه چشم انداز ازدواجم که به نظرشون تاریک بود تمرکز کرده بودن.

اون ها کارم رو تحمل می کردن. اونم به این دلیل که مثل زمان قدیم دیگه کار نکردن و لایف استایل پرنسس وارانه ی وارثان خانواده های ثروتمند مد نبود. ولی به شدت به دنبال یک داماد بودن. پسری که جای پای اون ها رو در محافل نخبگان و افراد سطح بالا و ثروتمند جامعه که اُلدمانی[1] بودن محکم کنه. ما ثروتمند بودیم ولی هیچوقت جزو اون دسته از ثروتمندان نبودیم و تا نسل بعد هم نمی شدیم.

[1] یعنی افرادی که چندین نسل ثروتمند بودن. به انگلیسی: Old money

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با صبر و مودبانه گفتم:

ــ من هنوز جوونم. وقت زیادی دارم تا با آدم های مختلف آشنا بشم.

تنها ۲۸ سالم بودم و خانوادم جوری رفتار می کردن که انگار تا پیری فقط دو قدم فاصله دارم و با تولد ۳۰ سالگیم در گرداب چروک شدن غرق خواهم شد.

مادرم ادامه داد:

ــ تو تقریبا ۳۰ سالته. قرار نیست جوون تر بشی. باید به فکر شوهر و بچه باشی. هر چی بیشتر کشش بدی، شانس آشنایی با آدمای خوب کمتری رو داری.

ــ دارم بهش فکر می کنم...

به اینکه فقط ۱ سال دیگه آزادم و بعدش احتمالا پدر مجبورم کنه تا با یک بانکدار ازدواج کنم.

ــ... و برای جوون تر شدن هم، بوتاکس و جراحی پلاستیک هست.

اگه خواهرم اینجا بود با صدای بلند می خندید ولی چون نبود، متاسفانه جوکم تبدیل به خاکستر شد.

مادرم لب هاشو محکم روی هم فشار داد.

در کنارش، ابروهای خاکستری پدر هم به همدیگه نزدیک شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فرانسیس لاو، ۶۰ ساله، خوش اندام و سالم بود و هر اینچش نشون می داد که اون یک مدیرعامل خودساختس.اون در طول ۳ دهه، جواهرفروشی لاو رو از یک فروشگاه کوچک و خانوادگی به یک غول چند ملیتی تبدیل کرده بود.

یک نگاه خیرش کافی بود تا توی بالشتک های کاناپه فرو برم و سرم رو پایین بندازم.

با لحنی که پر از نارضایتی بود گفت:

ــ هر بار که بحث ازدواجو مطرح می کنیم، ازش یه شوخی درست می کنی. ازدواج شوخی نیست ویوین. این یه موضوع مهم برای خانوادمونه. به خواهرت نگاه کن! به لطف اون، الان با خانواده سلطنتی الدورا در ارتباطیم.

زبونم رو گاز گرفتم. طعم آهن رو توی دهنم احساس کردم.

خواهرم با یک ارل الدورایی ازدواج کرده بود که با ملکه نسبت نزدیکی داشت.

ارتباط ما با خانواده سلطنتی یک پادشاهی کوچک در اروپا خیلی خیلی دور بود. اما از نظر پدرم، چیزی که اهمیت داشت عنوان سلطنتی بود که بدست آورده بودیم.

ــ می دونم که این مسئله شوخی نیست. ولی ازدواج موضوعی نیست که مجبور باشم الان بهش فکر کنم. دارم به آینده و چشم اندازهام فکر می کنم. مردای

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مجرد زیادی توی نیویورک هست و باید اون کسی که نیمه من هست رو پیدا کنم.

دستم رو دراز کردم و فنجان چاییم رو برداشتم. نیاز داشتم که با دستام کاری کنم.

البته توی ذهنم به خودم نهیب زدم که: مردای مجرد زیادی در نیویورک هست، اما مردای مجردِ دگرجنسگرایِ غیرعوضی و نورمال کمی در نیویورک وجود داره!

آخرین کسی که باهاش قرار گذاشتم سعی کرد من رو به جلسه ای بکشونه که با مادر مردش ارتباط برقرار کنم و بتونه منو تایید کنه. ناگفته نمونه که دیگه به تماس هاش جواب ندادم و ندیدمش.

ولی نیاز نبود اینو براشون تعریف کنم. تا همین حد که بدونن با مردای خوش تیپ و سطح بالای جامعه قرار میذارم کافی بود.

پدر با لحنی که معلوم بود تحت تاثیر سخنرانیم قرار نگرفته گفت:

ــ به حد کافی این دو سال بهت زمان دادیم. بعد از آخرین رابطت، تا به امروز هیچ رابطه ی جدی نداشتی. مشخصه که اونقدر که این موضوع برای ما حساس و مهمه، برای خودت نیست. برای همینه که خودم دست به کار شدم.

فنجان چای تا نزدیک به لبام متوقف شد:

ــ منظورتون چیه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فکر می کردم خبر مهم امروز مربوط به خواهرم یا شرکته. نکنه...

خون توی رگ هام منجمد شد.

نه امکان نداره.

بدون اینکه هیچ احساسی توی لحنش باشه گفت:

ـ منظورم اینه که خودم برات یک کیس مناسب پیدا کردم. کمی وقت و انرژیم رو گرفت ولی توافقاتمون نهایی شده.

جوری این خبر رو با لحن بی تفاوتی گفت که انگار از روز تولدش هیچ احساسی نداشته.

«برات یک کیس مناسب پیدا کردم»

این جملش در قلبم منفجر شد و آرامش ظاهریم رو بهم ریخت.

فنجانم رو روی بشقاب برگردونم و باعث شد مادر بهم اخم کنه.

انقدر نگران بودم، که تایید و رضایت مادر برام در اولویت بعد قرار بگیره.

ازدواج از پیش تعیین شده چیز مرسومی در دنیای قدرت و ثروت، که عشق درش وجود نداشت، بود. این ازدواج بین عشاق اتفاق نمی افتاد، بلکه بین شرکای تجاری اتفاق می افتاد. خانوادم ازدواج خواهرم رو به خاطر مقام ترتیب دادن و می دونستم که به زودی نوبت من می رسه... خیلی زود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک کوکتل تلخ از شوک، ترس و وحشت در گلوم فرو ریخت.

از من توقع می رفت که بعد از کسر انرژی و زمان پدر، بیام و باهاش یک قرارداد مادام العمر ببندم.

_ خواسته های تو هم در نظر گرفته می شه. این توافق برامون خیلی سودآوره. مطمئنم وقتی سر شام ببینیش تو هم موافقت می کنی.

کوکتل تبدیل به سم شد و تمام اعضای داخلیم رو سوزوند.

_ شام؟ شام امشب؟ چرا زودتر نگفتین؟

صدام خیلی دور و غریبه به نظر میومد. انگار داشتم به صدای خودم توی یکی از کابوس هام گوش می دادم.

شنیدن این خبر که برام یه ازدواج از پیش تعیین شده ترتیب دادن به اندازه کافی بد بود. ملاقات با نامزد آیندم اونم با آمادگی صفر، ۱۰۰ برابر بدتر بود.

تعجبی نداشت که مادر امروز انقدر روی صورتم تمرکز کرده بود. مهمون اصلی امشب داماد آیندش بود.

معدم به هم پیچید و احتمال بالا آوردن محتویاتش روی فرش با ارزش ایرانی مادرم داشت به واقعیت تبدیل می شد.

همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. احضار شام، خبر نامزدی و ملاقات قریب الوقوعم باهاش... ذهنم فقط دور این موضوعات می چرخید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پدرم دستی روی یقه لباسش کشید:

ــ تا امروز جوابی بهمون نداده بود... به خاطر برنامه فشردش. بلاخره قرار بود که ببینیش. مهم نیست امشب باشه، یا هفته دیگه یا ماه دیگه.

مهم بود! بین «داشتن آمادگی برای دیدن نامزد آیندم» و «دیدنش بدون هیچ خبر یا اطلاع قبلی و یا حتی اطلاع از وجودش» خیلی تفاوت وجود داشت.

دلم می خواست همین جواب رو بدم ولی دادن جواب بزرگ تر ها در خانواده لاو مثل یک گناه کبیره بود. من حتی در بزرگسالی هم به این قوانین پایبند بودم و نافرمانی همیشه به مجازات سریع و سخنان تند منتهی می شد.

ــ می خوایم سریعا همه چیز رو جمع و جور کنیم.

مادرم بدون وقفه ادامه داد:

ــ البته که برنامه ریزی مناسب برای عروسی به زمان زیادی نیاز داره و... نامزدتم خیلی به جزئیات توجه داره...

خیلی خنده داره که هنوز اون مردو ندیدم و مادرم «نامزد من» صداش می کنه.

ــ... مجله مددویی، سال گذشته بهش لقب یکی از مجردای عالی زیر ۴۰ سال رو داده. ثروتمند، خوش تیپ و قدرتمند. صادقانه بگم که از پدرت پیشی گرفته.

از سال گذشته که تونست یه جایگاه در کمیته برنامه ریزی حراج شراب انجمن بوستون بدست بیاره انقدر هیجان زده ندیده بودمش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخندم عجیب و دردناک بود:

ـ خیلی... عالیه.

حداقل کسی رو که برام انتخاب کرده بودن دندوناش نریخته بود. فکر به اینکه ممکن بود با یه میلیاردر پیر و در شرف مرگ ازدواج کنم باعث شد موهای تنم سیخ بشه. پول و جایگاه اجتماعی اولین چیزی بود که برای خانوادم در اولویت بود. بقیه چیز ها اهمیتی نداشت. نفس عمیقی کشیدم و تلاش کردم ذهنم رو منحرف کنم.

ویو خودتو جمع کن!

می تونستم وقتی به خونم بر می گردم عصبانیتمو تخلیه کنم و نفس راحتی بکشم. اینجوری نبود که بتونم بگم «نه!». اگه نه می گفتم، خانوادم منو طرد می کردن. علاوه بر این، شوهر آیندم – دوباره معدم درد گرفت – هر لحظه ممکن بود برسه و نمی تونستم جلوش آبروی خانوادم رو ببرم. کف دستم رو روی رون پام کشیدم. سرم گیج می رفت اما ماسکی که همیشه روی صورتم بود رو حفظ کردم. سرد، آروم و با احترام.

آب دهنم رو قورت دادم و سعی کردم صدام رو پیدا کنم:

ـ پس... آقای همه چیزتموم اسمی هم داره؟ یا با ارقام حساب بانکی و دارایی خالصش باید صداش بزنیم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اسم همه افرادی که توی مجله مد د وی بودن رو به یاد نداشتم. ولی آدم هایی هم که به یاد داشتم خیلی خاص نبودن.

ـ غریبه ها با دارایی خالص صدام می زنن و دوستان و خانواده با اسم!

با شنیدن صدای عمیق و غیرمنتظره پشت سرم، ستون فقراتم سفت شد. انقدر نزدیک بود که می تونستم برخورد کلمات به کمرم رو احساس کنم. کلماتش مثل عسلی که حرارت آفتاب بهش خورده بود روی کمرم لغزید. نیرومند و اغواگرانه همراه با لهجه ایتالیایی ضعیف که انتهای هر عصب حسی رو از لذت می سوزونه.

حرارت زیر پوستم خزید.

پدرم از روی مبل بلند شد. درخشش عجیب و پیروزمندانه ای توی چشماش بود:

ـ آه رسیدی. ممنون که توی این زمان کوتاه خودتو رسوندی.

ـ چجور می تونم فرصت آشنایی با دختر دوست داشتنیت رو از دست بدم؟

کلمه «دوست داشتنی» که از لبهاش بیرون اومد بوی تمسخر می داد. جذابیتی که توی صداش بود برام پاک شد.

سرمای شدیدی دمای بدنم رو به صفر رسوند.

یادگرفته بودم که در برخورد با آدم ها به حس ششمم اعتماد کنم. الان احساسم بهم می گفت که صاحب صدا به اندازه خودم از این شام هیجان زدست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مادر با لبخند گفت:

ــ ویوین به مهمونمون سلام کن.

اگر بیشتر از این لبخند می زد، صورتش به دو نیم تبدیل می شد.

هر لحظه منتظر بودم که مثل یه دختر دبیرستانی دستش رو روی گونش بذاره و آه بکشه.

قبل از بلند کردن چونم، این تصویر ناراحت کننده رو از ذهنم بیرون کردم.

بلند شدم.

برگشتم.

و شش هام از اکسیژن خالی شد.

موهای پر مشکی و بینی کمی کج که به جای کاهش، جذابیت های مردانش رو تقویت می کرد. شوهر آیندم توی اون کت و شلوار هاله ویران کننده ای داشت. اون یه خوش تیپ معمولی نبود، بلکه انقدر قدرتمند و گیرا بود که انگار تمام گلبول های اکسیژن اتاق رو مثل سیاهچاله ای که یک ستاره تازه متولد شده رو در خودش می کشه، بلعیده بود.

مردای زیادی بودن که خوش قیافه بودن. اون هم همینطور.

برخلاف صداش، چهرش کاملا معروف بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قلبم زیر سنگینی شوک، دست و پا می زد.

غیرممکنه! امکان نداشت که اون نامزد توافقیم باشه. این یه شوخیه.

مادرم با صدا زدن اسمم به نوعی سرزنشم کرد:

ـ ویوین!

درسته... شام... نامزد... ملاقاتمون.

خودمو از خلصه گیجیم بیرون کشیدم و با لبخند مودبانه ای گفتم:

ـ ویوین لاو هستم. از دیدارتون خوشوقتم.

دستم رو جلوش گرفتم.

نیروی گرمی کف دستم رو فرا گرفت و با تکون دادن دستم حس کردم که دچار برق گرفتگی خفیفی شدم.

ـ اینو از چند باری که مادرت اسمت رو صدا زد فهمیدم.

مکث کوتاهی که بعدش کرد، حرفش رو مثل شوخی نشون می داد. ولی سختی چشماش به من می گفت که این حرف شوخی نبوده.

ـ دانته روسو. منم که خوشوقتم!

بازم توی حرفش کنایه بود.

دانته روسو.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مدیرعامل گروه روسو، جز لیست فورچون ۲۵۰۰[2]، و مردی که ۳ شب پیش در مراسم «حیات وحش فردریک» کلی سر و صدا درست کرد. اون فقط یه کیس مجرد عالی نبود. اون یه مرد مجرد دست نیافتنی بود که هر زنی می خواست بدستش بیاره و نمی تونست.

۳۶ سالش بود و به این مشهور بود که با شغلش ازدواج کرده و تا این شب هیچ علاقه ای به ازدواج نشون نداده بود. بین این همه آدم چرا باید دانته روسو راضی به یه ازدواج از پیش تعیین شده بشه؟

صداش رو شنیدم:

ــ من خودمو با دارایی خالصم معرفی می کنم ولی با توجه به هدف شام امشب، بی ادبانست که تو رو در دسته غریبه ها دسته بندی کنم.

لبخندش یک اونس هم گرما نداشت.

با یادآوری اینکه جوکم رو شنیده بود گونه هام داغ شد. حرفم بدجنسانه نبود ولی صحبت از پول و وضع مالی دیگران، کار بی ادبانه ای در معاشرت های افراد سطح بالا بود، هرچند که مردم این کار رو روزانه انجام می دادن.

با جوابی آروم تصمیم گرفتم شرمندگیمو پنهان کنم:

ــ این کار با ملاحظه بودنتون رو می رسونه. نگران نباشید آقای روسو، اگه می خواستم دارایی خالصتون رو بدونم از گوگل استفاده می کردم. مطمئنم به همون

[2]

@KingOfWrath

اندازه که در موردتون داستان های افسانه ای هست، در این موردم بتونم اطلاعات بدست بیارم.

برقی توی چشماش درخشید ولی ادامه حرفم رو نگرفت.

به جاش نگاهمون چند لحظه، تا وقتی که دستش رو از دستم جدا کنه، در هم قفل بود. و بعد نگاهش رو کاملا براندازانه روی بدنم انداخت.

دستم هنوز داغ بود. ولی بقیه بدنم سرد سرد بود. مثل وقتی که یه خدا با بی تفاوتی به موجود فانی روبه روش نگاه کنه.

دوباره حس کردم که زیر نگاه دقیق دانته منقبض شدم و در حال آب شدنم. ناگهان یاد کت و دامن توئیدی و کفش های تخت پامپ مورد تایید مادرم، سیسیلیا لاو، افتادم. حتی رژ لب قرمز مورد علاقم رو هم با یه رنگ نود که اون ترجیح می داد عوض کرده بودم.

این یونیفرم استانداردم برای ملاقات با خانوادم بود. و با توجه به صورت دانته، می شه گفت اصلا از چیزی که می دید لذت نمی بره.

وقتی اون چشمای تیره دوباره به چشمام نگاه کرد، دردی ناراحت کننده توی معدم احساس کردم.

فقط چند کلمه رد و بدل کرده بودیم، اما من می تونستم با اطمینان کامل دو چیز رو بگم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک: دانته قرار بود نامزدم بشه.

دو: ممکنه قبل از اینکه پامون به محراب برسه، همدیگه رو بکشیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳

دانته



فرانسیس گفت:

ــ مراسم عروسی ۶ ماه دیگه برگزار می شه. این زمان برای برگزاری یه مراسم در خور و عالی کافیه، خیلی هم طولانی نیست و این خوبه. ولی اطلاع رسانی عمومی رو باید فورا انجام بدیم.

لبخند زد، بیان و لحن محبت آمیزش از زهر مارآلودش خالی بود.

بلافاصله بعد از رسیدن من، به سالن ناهارخوری رفتیم و بحثمون فورا به برنامه ریزی مراسم عروسی رسید.

تنفر توی کل وجودم پیچید. صد البته که می خواد کل دنبا بفهمه که دخترش در اسرع وقت قراره جز خانواده روسو بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مردایی مثل فرانسیس برای بالا بردن جایگاه اجتماعیشون دست به هر کاری می زنن، مثل پیدا کردن آتو برای باج گیری اون هم درست دو هفته پیش توی دفترم، درست بعد از مرگ پدربزرگم.

خشم دوباره در سینم شعله ور شد. اگه دست خودم بود، هیچوقت با استخونای سالم نیویورک رو ترک نمی کرد. متاسفانه به زبان استعاری، دستام بسته بود و تا پیدا کردن راهی برای باز کردنشون باید با قانونای اون بازی می کردم.

البته بیشترِ بخش های بازی رو...

انگشتامو دور پایه لیوان پیچوندم و تصور کردم که گردن فرانسیس زیر دستامه.

ــ نه. اینجوری نه. هیچ کس باور نمی کنه توی این بازه زمانی کوتاه دارم با کسی ازدواج می کنم. مگر اینکه یه جای کار درست نباشه.

مثلا دخترت بارداره و در نتیجه اون مراسم رو باید به گا رفته دونست.

حرفم باعث شد همه توی صندلیشون تکون بخورن. حالت چهره و لحن صدام بدون هیچ تغییر و احساسی بود. یکی از ویژگی های رفتاری من این بود که اگر از کسی خوشم نمیومد، کاری می کردم که مطمئن بشم اون فرد اینو می دونه. ولی شرایط غیرعادی، نیاز به اقدامات غیر عادی داشت.

لب های فرانسیس جمع شد:

ــ پس پیشنهاد تو چیه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یک سال بازه زمانی مورد قبول تریه.

البته «هیچوقت» بازه خیلی بهتری بود، ولی جزو گزینه ها نبود. ولی یکسال به اندازه ای کوتاه بود که فرانسیس باهاش موافقت کنه و به اندازه ای طولانی بود که بتونم شواهد اخاذیشو از بین ببرم. البته امیدوار بودم.

ادامه دادم:

ـ اطلاع رسانی نامزدی هم باید بمونه برای بعد، نهایتا ۱ ماه دیگه. تا اون موقع می شه یه داستان درست سر هم کرد. خصوصا که من و دخترت قبلا هیچوقت با هم در انظار عمومی دیده نشدیم.

ـ برای درست کردن یه داستان به یک ماه نیاز نداریم...

اگرچه ازدواج های از پیش ترتیب داده شده، در جامعه ما مرسوم بود ولی بازم طرفین سعی می کردن تا دلیل واقعی ازدواج رو پنهان کنن. وصلت بین دو خانواده به خاطر جایگاه و شهرت، جلوه زشتی داشت.

ـ... دو هفته. آخر هفتش اعلام می کنیم که ویوین قراره به خونه تو نقل مکان بکنه.

فکم فشرده شد. کنارم ویوین توی خودش جمع شد. احتمالا از اینکه فهمیده توی این زمان کوتاه باید بیاد و با من زندگی کنه غافلگیر شده. این یکی از

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شروط فرانسیس برای بستن دهنش بود. از اینکه مردم وارد فضای شخصیم بشن متنفر بودم.

فرانسیس به حرفاش ادامه داد:

ـ مطمئنم خانوادت هم می خوان زودتر این اطلاع رسانی صورت بگیره. موافق نیستی؟

و روی کلمه «خانواده» تاکید کرد.

نگاهم رو ازش برنداشتم تا وقتی که خودش سرش رو برگردوند.

ـ باشه. دو هفته.

تاریخ اطلاع رسانی اصلا برام مهم نبود. چیزی که برام مهم بود تاریخ مراسم عروسی بود.

یک سال.

یک سال تا از بین بردن اون عکس ها و بهم زدن نامزدی. این اتفاق یه رسوایی بزرگ می شد ولی آسیبی به شهرت و اسم من وارد می شد. ولی به خانواده لاو چرا!

برای اولین بار در اون شب لبخند زدم.

فرانسیس دوباره نگاهش رو به من داد و گلوش رو صاف کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ عالیه. با هم روی مفاد...

ـ خودم اونو تنظیم می کنم.

نگاه خیرشو نادیده گرفتم و جرعه ای از شراب مرلوتم رو نوشیدم.

مابقی بحث حول مهمونای دعوتی، گل و میلیون ها چیز دیگه بود که به هیچ جام نبود.

زیر پوستم عصبانیت و بی قراری می خزید.

به جای کار کردن روی معامله سانتری یا ریلکس کردن توی والهالا، شب جمعمو با این کصشرا می گذروندم.

در کنار من، ویوین بی سر و صدا غذا می خورد و به نظر می رسید در افکارش غرق شده.

بعد از چند دقیقه سکوت مرگ آور، بلاخره به حرف اومد:

ـ پروازت چجور بود؟

ـ خوب.

ـ می تونستیم به جای اینکه تا اینجا پرواز کنی، توی نیویورک همو ببینیم. می دونم که سرت شلوغه...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یه تیکه از استیکم رو با چاقو بریدم و توی دهنم گذاشتم. نگاه خیره ویوین داشت گونم رو سوراخ می کرد.

ـ... اینم شنیدم هر چی تعداد صفرای حساب بانکی یه نفر بیشتر باشه، تعداد کلماتی که به زبون میاره کمتره. داری این شایعه رو تایید می کنی.

توی لحن صداش شیطنت خاصی احساس کردم.

ـ فک کنم به عنوان یکی از وراث این طبقه، می دونی که صحبت کردن در مورد پول توی جمع، مودبانه نیست.

ـ البته که «ادب» کلمه کلیدی مهمیه.

سایه لبخند روی صورتم افتاد.

در شرایط عادی، ممکن بود از ویوین خوشم بیاد.

زیبا و به طور عجیبی شوخ بود. چشمای قهوه ای تیزی داشت و ساختار استخونی صورتش دست پخت جراحی های پلاستیک نبود. ولی با گردنبند مروارید و کت توئیدی شنلش، یه نسخه کپی از مادرش و دقیقا بقیه وراثی بود که جایگاه اجتماعی مزخرفشون براشون مهمه.

بعلاوه، اون دختر فرانسیس بود. تقصیر اون نبود که پدرش باید این حرومزاده باشه، ولی به هیچ جام نبود. هرچقدرم زیبا بود، بازم نمی تونست این لکه ننگو از کارنامش پاک کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با لحن تمسخر آمیزی گفتم:

ـ مودبانه نیست با مهمونتون اینجوری حرف بزنی. مامان بابات چی می گن؟

و دستم رو برای برداشتن نمک دراز کردم. نوک آستینم به بازوش خورد و دیدم که خودش رو عقب کشید. کمتر از یک ساعت بود می دیدمش ولی خوب فهمیده بودم که: کمالگراس، نمی خواد دیگران رو برنجونه و میل شدیدی به تایید خانوادش داره.

خسته کننده، خسته کننده و خسته کننده.

چشماش باریک شد:

ـ اینم می گن که مهمون باید به اندازه میزبان به نکات اجتماعی احترام بذاره. مثل تلاش برای ایجاد یه مکالمه مودبانه.

ـ آره؟ ببینم این نکات اجتماعی شامل اینم می شه که مثل آدمای فیلم fifth avenue stepford wives factory لباس بپوشی؟!

و نیم نگاهی به کت و گردنبندش انداختم.

اگه زنایی مثل سیسیلیا این لباسارو بپوشن حرفی نمی زنم. ولی ویوین توی اون لباس و اکسسوری ها مثل یه الماس توی گونی سیب زمینی بود. همونقدر ضایع و زشت.

با لحن بی تفاوتی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نخیر. ولی قطعا شامل این می شه که با بی نزاکتی یه شام خوب رو خراب کنی. آقای روسو باید یه ست «آداب معاشرت» خوب بخری و با کت و شلوارت ست کنی. به عنوان یه مدیربالامرتبه لاکچری باید خوب بدونی که چجور یه اکسسوری نامناسب کل یه ستو خراب و زشت می کنه.

یه لبخند محو دیگه.

هرچند با وارد شدن مادرش به بحثمون، یک ذره سرگرمیم هم به خاکستر تبدیل شد.

ـ دانته درسته که همه روسوها در املاک خانوادگیتون توی لیک کومو ازدواج می کنن؟ شنیدم که بازسازی املاکتون در لیک کومو تا تابستون و قبل از عروسیتون تموم می شه.

با شنیدن حرفاش، تمام عضلاتم از تنفر منقبض شد.

صورتم از ویوین به سمت چهره مشتاق مادرش برگردوندم.

ـ بله. از قرن ۱۸ هم، تمام عروسی روسوها توی ویلای سرافینا برگزار می شه.

جد بزرگم اون ویلا رو ساخت و اسم همسرش رو روی اون ویلا گذاشت. خانواده من بعد از اون روزا، از سیسیل به ونیز مهاجرت کردن و تجارتشون رو بر اساس منسوجات لوکس پایه گذاری کردن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از رونق گرفت تجارتشون، به اندازه ای ثروت بدست آورده بودن که تجارت و املاکشون رو در سراسر اروپا گسترش بدن.

بعد از قرن ها، حالا خاندان من در قسمت های مختلف جهان، مثل نیویورک، رم، سوئیس و پاریس پراکنده شده بودن ولی ویلای سرافینا محبوب ترین ملک و یادگاری برای هممون بود.

ترجیح می دادم خودم رو در دریای مدیترانه غرق کنم تا با این عروسی مسخره، ارزش اون ویلا رو خدشه دار کنم.

دوباره عصبانیت به تک تک سلول های بدنم برگشته بود.

لبخند سیسیلیا کشیده شد:

ـ عالیه! خیلی خوشحالم که به زودی بخشی از این خانواده می شی. تو و ویوین خیلی به هم میاید. می دونی اون به ۶ زبان صحبت می کنه، پیانو و ویولن می‌زنه و...

قبل از تموم شدن جملش صندلیم رو با صدای بد و البته فرح بخشی عقب کشیدم و بلند شدم:

ـ منو ببخشید. باید برم دستشویی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با بی ادبی من سکوت بدی کل سالن رو فراگرفت. قبل از اینکه کسی فرصت کنه و دهنش رو باز کنه از سالن خارج شدم و فرانسیس عصبانی، سیسیلیای آشفته و ویوین قرمز شده رو با هم تنها گذاشتم.

خشم بی انتهام زیر پوستم می سوخت و با هر قدمی که از اون سالن فاصله می گرفتم کمتر می شد.

در گذشته، کسایی که باعث آشفته شدنم می شدن رو به بدترین شکل مجازات می کردم. شعار من همیشه بود این بود که: سریع ضربه بزن، محکم ضربه بزن و درست ضربه بزن.

اینبار دنیا خیلی سریع به حرکت افتاد و نتونستم خودم رو با سرعتش وفق بدم.

حل کردن مسئله لاو ها به صبر نیاز داشت. فضیلتی که اصلا باهاش آشنا نبودم و مثل یه دست لباس تنگ و ناموزون سخت دورم پیچیده شده بود.

پژواک قدم هام روی سنگ مرمر جای خودش رو به فرش داد. به اندازه کافی عمارت های مختلف رو دیده بودم که بتونم بفهمم سرویس بهداشتی کجاست.و حالا برای هرچه دور شدن از سالن غذاخوری، ازش رد شده بودم.

به در دفتری رسیدم که به نظر میومد یه کتابخونه انگلیسیه. پوشش های چوبی، مبلمان چرمی اضافی و تم و نمای سبز جنگلی داشت. به نظر میومد پناهگاه درونی فرانسیس اینجاست. حداقل مثل بقیه بخش های خونه با طلا تزئین نشده. چشمام به خاطر اون نماهای طلایی داشت دچار خون ریزی می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در رو باز گذاشتم و به طرف میز وسط اتاق رفتم. اگه فرانسیس الان وارد اتاق می شد به تخمم هم نبود.

انقدر احمق نبود که شبی که قراره بیام خونش، عکسارو توی اتاقی که درش قفل نیست رها کنه. حتی اگه عکسا اینجا هم باشه، مطمئنا جای دیگه هم ازشون بکاپ گرفته. روی صندلیش نشستم و یکی از سیگارهای کوبایی که روی میزش بود رو آتیش زدم. عصبانیتمو تا حدی کنترل کردم.

صفحه سیاه مانیتورش وسوسم کرد. ولی کارای هک رو به کریستین سپرده بودم و همین الان هم مشغول ردیابی اینترنتی عکسا بود. به سمت قاب عکس خانوادگی فرانسیس چرخیدم. لوکیشن عکس همپتون بود. فهمیده بودم یه خونه تابستونی توی بریجهمپتون دارن. شرط می بستم یه سری از مدارک رو اونجا نگه می داره.

دیگه کجا...

_ اینجا چیکار می کنی؟

دود سیگارم چهره ویوین رو محو نشون می داد ولی لحن ناراضیش کاملا بلند و مشخص بود.

توقع داشتم ۵ دقیقه دیگه خانوادش مجبورش کنن که دنبالم بیاد.

یه پک دیگه به سیگار زدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ از سیگار توی دستم لذت می برم.

اهل سیگار نبودم و معمولا توی مراسمای مختلف گاهی چند پکی می زدم. ولی باید اعتراف کنم سلیقه فرانسیس توی انتخاب تنباکو خوب بود.

ـ توی دفترکار پدرم؟

ـ اینجور که معلومه آره.

با دیدن اخم ویوین، حس رضایت تاریکی توی قفسه سینم احساس کردم.

بلاخره. یه احساس که واقعی و آشکار بود توی صورتش دیده شد.

فکر می کردم قراره تا پایان این نامزدی مسخره، با یه ربات سر کنم.

طول اتاق رو طی کرد. سیگار رو از دستم گرفت و بدون برداشتن چشماش از چشمام، سیگار رو توی لیوان نیمه پر روی میز انداخت:

کمی آشفتگی توی صدا و لحنش بود:

ـ می دونم که احتمالا همیشه اینجور بوده که هر کاری دلت بخواد انجام بدی. ولی اینکه وسط شام بری توی دفتر میزبان و سیگار بکشی خیلی بی ادبانست. غذا داره سرد می شه. لطفا برگردید سر میز.

ـ سرد شدنش باید منو اذیت کنه نه تو رو. نه؟ توام می تونی بهم ملحق بشی. قول می دم از مقدمات گل آرایی مادرت، سرگرم کننده تر باشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ با توجه به مکالماتمون توی چند ساعت گذشته، شک دارم.

با سرگرمی بهش نگاه کردم دیدم که نفس عمیقی کشید و با یه بازدم طولانی و کنترل شده هوا رو بیرون فرستاد.

با لحن آرومی گفت:

ـ نمی فهمم که چرا اینجایی؟ مشخصه که از این توافق ناراضی هستی. تو نیاز به پول یا رابطه با خانوادم نداری و می تونی هر زنی که بخوای رو داشته باشی.

جملاتم رو کشیدم:

ـ می تونـــم؟ اگه تو رو بخوام چی؟

دستاش مشت شد:

ـ نمی خوای.

ـ خیلی خودتو قبول نداری.

از روی صندلی بلند شدم و میز رو دور زدم. به اندازه ای بهش نزدیک شده بودم که نبض گردنش رو می دیدیم. اگه موهاشو توی مشتم می پیچیدم و سرش رو عقب می کشیدم چقدر نبضش تند تر می زد؟ اگه لباشو به قدری ببوسم تا کبود بشه و دامنشو بالا بزنم و کاری کنم که التماس کنه تا بکنمش چی؟

حرارت رو توی کشاله رانم احساس کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

واقعا علاقه ای به سکس باهاش نداشتم.

سکوت اتاق با کشیدن انگشت شستم روی لب پایینش بیشتر از قبل حس می شد. نفس هاش آروم و کوتاه بود ولی فاصله نگرفت.

بهم خیره شده بود. با چشمانی پر از یاقی گری و نافرمانی. انگشتم رو صرف کاوش لب هاش کرده بودم. لب هاش نرم و پر بود و برخلاف بقیه ظاهرش، وسوسه کننده.

با صدای آرومی گفتم:

ــ تو زن زیبایی هستی. شاید توی یه مراسم دیده باشمت و انقدر شیفتت شده باشم که از پدرت بخوام این این ازدواجو راه بندازه.

نفسش رو روی پوستم احساس کردم:

ــ شک دارم که این اتفاق واقعا افتاده باشه. با پدرم چه معامله ای کردی؟

یادآوری اون معامله باعث خاموشی وسوسه و حال و هوای اون لحظه شد.

انگشتم وسط لبش متوقف شد. دستم رو با یه فحش زیرلبی پایین آوردم. دستم با یادآوری نرمی پوستش گرم شد.

از فرانسیس به خاطر اون اخاذی متنفر بودم ولی از ویوین به خاطر اینکه مهره سرباز فرانسیس بود بیزار بودم.

آرامشم رو بدست آوردم و لبخند زدم. لبخندی که بی رحم و خالی از شوخی بود:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ این سوالو باید از پدرت بپرسی. جزئیات مهم نیست. فقط اینو بدون که اگه انتخاب دیگه ای داشتم. هیچوقت اینجا نبودم. ولی حساب حسابه! و تو...

در حالی که شونه هامو بالا انداختم گفتم:

ـ... بخشی از این معامله ای.

ویوین از کار کثیف پدرش خبر نداشت. فرانسیس بهم اخطار داده بود که به ویوین چیزی نگم. البته چنین قصدی هم نداشتم. هرچقدر آدمای کمتری از اون تهدید خبر داشتن بهتر بود.

فرانسیس یکی از معدود نقطه ضعف هام رو پیدا کرده بود و لعنت به من اگه بخوام اون نقطه ضعفو افشا کنم.

چشمای ویوین با برقی از عصبانیت درخشید:

ـ تو یه آدم عوضی هستی.

ـ آره، هستم. بهتره بهش عادت کنی *Mia cara* (عزیزم)، چون من شوهر آیندتم. حالا اگه مشکلی نیست می خوام برم شاممو بخورم. همونطور که گفتی داره سرد می شه.

و کتم رو با دقت صاف کردم.

از کنارش گذشتم و از طعم لذیذ عصبانیتش لذت بردم.

یه روز به آرزوش می رسه و این نامزدی به هم می خوره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تا اون روز وقتم رو صرف این نمایش می کنم، چون اولتیماتوم فرانسیس کاملا روشن بود.

«یا با ویوین ازدواج کنم یا برادرم می میره.»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴

دانته



شب جمعه، نه فرانسیس و نه سیسیلیا از غیبت طولانی مدتم سر میز شام چیزی نپرسیدن. ویوین به صحبت کوتاهمون توی دفتر فرانسیس اشاره نکرد و من با نارضایتی و خلق بدی به نیویورک برگشتم.

با یه شعله فندکم می تونستم عمارت لاو رو به خاکستر تبدیل کنم.

متاسفانه این کار باعث می شد کلی کاغذبازی و مسئول امنیتی سرم بریزه. سوزوندن و نابود کردن برای کسب و کارم بد بود و هیچوقت دستم به خون کسی آلوده نشده بود... البته هنوز. ولی یه سری آدم به خصوص، باعث می شد دلم بخواد هر روز از خط قرمزام رد بشم. که یکی ازشون هم خون خودم بود.

لوکا روی صندلی روبه روم نشست و خمیازه کشید:

ـ وضعیت اضطراری چیه؟ تازه از هواپیما پیاده شدم. به جایی بر نمی خوره بذاری کمی استراحت کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ براساس صفحات اجتماعی، یک ماهی هست که نخوابیدی.

به جای کار، داشت دور دنیا خوش می گذروند و پارتی می کرد. یه روز میکونوس، یه روز ایبیزا. آخرین توقفش توی مونوکو بود. جای که ۵۰ هزار دلار سر میز پوکر باخت.

دوباره خمیازه کشید:

ـ دقیقا. برای همین نیاز دارم بخوابم.

فکم سفت شد.

لوکا ۵ سال ازم کوچیکتر بود ولی به جای اینکه مثل یه آدم ۳۱ ساله رفتار کنه، رفتارش مثل ۲۱ ساله ها بود.

اگه برادرم نبود بدون ذره تردید از همه چی محرومش می کردم. مخصوصا که این منجلابی که توش بودم نتیجه کار خودش بود.

ـ کنجکاو نیستی بدونی برای چی خواستمت؟

غافل از طوفانی که زیر آرامشم بود، شونه هاشو بالا انداخت:

ـ دلت برای داداش کوچولوت تنگ شده؟

ـ نه. اینو باز کن.

یه پوشه از کشوی میزم دراوردم و روی میز کنارش انداختم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نگاه عجیبی به من و پوشه انداخت. به صورتش خیره شدم و واکنشش رو زیر نظر گرفتم. با دیدن عکسای توی پوشه صورتش اول به آرومی و بعد به سرعت به هم ریخت.

بلاخره سرش رو بلند کرد و چهرش رنگ پریده تر از وقتی بود که پاشو توی اتاقم گذاشت. حالا کمی راضی بودم.

حداقل وضعیت بحرانی که توش بود رو درک کرده بود.

ازش پرسیدم:

ـ می دونی اون زن توی عکسا کیه؟

صدای قورت دادن آب دهنش رو شنیدم.

به یکی از عکسا اشاره کردم:

ـ ماریا رومانو. برادرزاده دون گابریله رومانوی مافیا. ۲۷ ساله. بیوه و نور چشمی عموش. اسمش باید یه چیزایی یادت بندازه، باتوجه به اینکه قبل از اینکه بری اروپا یه دور گاییدیش. البته با توجه به شواهد و مدارک.

دستای برادرم مشت شد:

ـ چجـــــ..

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ سوال درست این نیست لوکا. سوال درست اینه که، توی مراسم تشیع جنازت چه نوع تابوتی دوست داری؟ وقتی رومانو از ماجرا خبردار بشه، لازمه برای برنامه ریزی اینو بدونم!

طوفانی از خشم و ناامیدی با اتمام جملم توی بدنم پیچید.

لوکا روی صندلیش جمع شد. و من با فشار و خشم از روی صندلیم بلند شد. از حماقتش بدنم می لرزید.

ـ یه پرنسس مافیایی؟؟ شوخیت گرفته؟!

با یه حرکت سریع و خشمگین پوشه و عکسا رو از روی میز پرت دادم. باعث شدم گوی شیشه ای روی میز با صدای بدی رو زمین بیفته و و در حالیکه عکسا توی هوا می رقصیدن، تکه تکه بشه.

ـ کارای احمقانه زیادی توی زندگیت کردی ولی برای این کار باید برات جشن بگیرن! می دونی اگه رومانو اینو بفهمه چیکار می کنه؟ مثل یه ماهی، به آروم ترین و دردناک ترین شکل ممکن اعضای بدنتو بیرون می کشه. هیچ پولی نمی تونه نجاتت بده. برای اخطار بدنتو از یه تونل عبوری آویزون می کنه. البته اگه چیزی از بدنت باقی بمونه.

آخرین نفری که بدون رضایتش، یکی از زنای خانواده رومانو رو لمس کرد، با کیر بریده و مغز منفجر شده توی اتاق خوابش پیدا شد و اون فقط گونه ی یکی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از برادرزاده هاشو اونم نصفه و نیمه بوسیده بود. تازه خبر رسیده بود که رومانو از اون برادرزادش خوشش هم نمیومد.

اگه می فهمید لوکا با عزیزترین برادرزادش خوابیده؟ کاری می کرد که برادرم برای مردن التماس می کرد!

صورت لوکا رنگ صورت یه بیمار توی بیمارستان رو گرفته بود.

با صدای بی جونی گفت:

ـ تو نمی فهمـــ.

ـ اون مغز لعنتیت به چی فکر می کرد؟ چجوری اصلا دختره رو دیدی؟

رومانوها به شدت منزوی بودن و ملاقات باهاشون کار آسونی نبود. گابریله به شدت آدماشو زیر نظر داشت و به ندرت آدماش خارج از حوزه نظارتیش دیده می شدن.

ـ توی یه بار دیدمش. خیلی حرف نزدیم ولی شماره هامونو رد و بدل کردیم...

لوکا سریع کلماتو پشت هم ردیف می کرد و انگار می ترسید اگه حرفش رو قطع کنه بهش حمله کنم.

ـ... حالا که بیوه شده خیلی کسی حواسش بهش نیست. ولی قسم می خورم، بعد از اینکه باهاش خوابیدم فهمیدم کیه. بهم گفته بود پدرش تو کار ساخت و ساز بوده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

رگی توی شقیقم نبض گرفته بود:

ـ هنوزم کارش ساخت و ساز هست!

به عنوان پوششی برای کارای کثیفش.

اگه هر کس دیگه ای به جز رومانو بود، با یه معامله بزرگ و سودمند باهاش صلح می کردم و از این باتلاق نجات پیدا می کردم. ولی برخلاف بقیه تاجرایی که دید کوتاهی داشتن و خودشونو قاطی دنیای کثیف مافیا می کردن، من هیچوقت با مافیا کاری نداشتم. اگر فقط یه بار باهاشون قاطی بکشی، تنها راه خروج تابوته و ترجیح می دم خودمو آتیش بزنم تا بخوام به کس دیگه ای جواب پس بدم.

فرانسیس چی می خواست؟ چیزایی که اسمم به خانوادش اضافه می کرد. رومانو چی می خواست؟ آخرین اسکناسای خانوادم و کمی خون. البته اونم بعد از بریدن گلوی برادرم.

لوکا با حال زار و داغونی گفت:

ـ می دونم بد به نظر میاد ولی تو نمی فهمی... من عاشقشم.

آرامش وحشتناکی بهم حاکم شد:

ـ تو عاشقشی.

کمی آروم تر شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ آره. اون فوق العادس. زیبا و باهوش و...

ـ تو عاشقشی و با این وجود هر جنبنده ای که چند هفته پیش کنارت بود رو گاییدی.

رنگ صورتش قرمز شد:

ـ نه! اون کارا برا حفظ ظاهر بود. می دونی؟ باید می رفتم و اون کارارو می کردم چون یکی از عموزاده هاش فرار کرده بود و عموش داشت همه خانواده رو چک می کرد. حواسمون به همه چیز بود.

هیچوقت انقد به کشتن یکی از اعضای خانوادم نزدیک نبودم.

به سختی فک سفت شدم رو باز کردم:

ـ انگار نه به حد کافی.

نفس عمیقی کشیدم و منتظر موندم قبل از نشستن خشمم فروکش کنه تا وقتی که نشستم روی میز نیفتم و برادرم رو خفه نکنم.

دهنش رو باز کرد و دوباره دهنش رو بست. سرش رو با تاسف تکون داد.

ـ دو هفته پیش فرانسیس لاو امد دفترم و این عکسارو بهم نشون داد. تصادفا نیویورک بوده و تو رو با ماریا دیده. جفتتون رو شناخته و حسابی کیف کرده. وقتی چیزی که می خواست رو بدست آورد، یکراست اومد اینجا تا یه قرارداد ببنده...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

همزمان لبخند زدم:

ـ... می دونی شروط معاملش چی بود؟

لوکا دوباره سرش رو تکون داد.

ـ من با دخترش ازدواج کنم و اونم این مدارک رو نگه داره. اگه این کارو نکنم عکسارو برای رومانو می فرسته و تو میمیری.

من یه نیروی امنیتی عالی داشتم. به خوبی آموزش دیده بودن، حرفه ای بودن و از نظر اخلاقی به قدری انعطاف پذیر بودن که می تونستن کاری با مزاحمام بکنن که دیگه جرات نگاه به سمتم رو نداشته باشن. هرچند بین امنیت و مجازات و جنگ با مافیای لعنتی تفاوت زیادی وجود داشت.

چشمای لوکا گشاد شد. دستش رو روی صورتش کشید:

ـ لعنت... دانته مـــ...

ـ یه کلمه دیگه هم حرف نزن. کاری که قراره بکنی اینه. همه راه های ارتباطیت با ماریا رو می بندی. سریعا. به هیچ جام نیست که اون نیمه گمشده یا عشق کوفتیته و بعد از اون هیچ عشقی پیدا نمی کنی. از این لحظه به بعد اون زن دیگه وجود نداره. نه می بینیش، نه باهاش حرف می زنی. اگه برعکس این کارو بکنی همه حسابای لعنتیت رو می بندم و هر کسی یه پنی هم بهت بده رو تا ابد توی لیست سیاه میندازم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پدربزرگم از خرج کردن افراطی لوکا خبر داشت و توی وصیت نامش کنترل کامل شرکت و امور مالی خانواده رو به من واگذار کرده بود. قرار گرفتن توی لیست سیاه من، به معنی قرار گرفتن در لیست سیاه همه افراد در حلقه اجتماعیمون بود. حتی دوستای لوکا هم انقدر احمق نبودن که این ریسکو بکنن.

ـ تا وقتی بهم ثابت کنی که انتخاب کردنت به گا نرفته، حقوق ماهیانتم نصف می کنم.

لوکا منفجر شد:

ـ چی؟ تو نمی تـــ..

ـ دوباره وسط حرفم بپر تا صفرش کنم.

صدای سردم باعث شد خفه بشه.

ـ نصف باقی پولو بعد از اینکه توی یک از فروشگاه هامون مشغول به کار شدی بدست میاری. اونجا قراره مثل بقیه کارمندا باهات رفتار بشه. خبری از مزایا اضافی، نوشیدن و سکس سر کار نیست. اگه کوتاهی کنی کل حقوقت دود می شه. فهمیدی؟

بعد از یه سکوت طولانی. لباش رو جمع کرد و سرش رو تکون داد.

ـ خوبه. حالا از دفترم گمشو بیرون.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اگه یک دقیقه دیگه هم بهش نگاه می کردم ممکن بود کاری انجام بدم که بعدا پشیمون بشم.

باید خطر پیش رومون رو به خوبی احساس کرده باشه چون بدون هیچ حرفی به سمت در خروجی رفت.

ـ و لوکا! اگه بفهمم از قوانینم سرپیچی کردی و با ماریا حرف زدی خودم با دستای خودم می کشمت.

***

مشتم توی شکمش فرو رفت. محکم و دقیق. اولین مشت شبم.

با غرغر کردن کای، آدرنالین خونم بالا رفت. هر کس دیگه ای بود، با اون ضربه تلو تلو می خورد و روی زمین میفتاد. ولی کای فقط چند ثانیه مکث کرد.

همزمان با یه مشت ازچپ گفت:

ـ به نظر ناراحت میای. روز بدی داشتی؟

با فاصله میلی متری جا خالی دادم.

با وجود ضربه مستقیمی که خورده بود، به نظر میومد از وضعیت حاضر لذت می بره.

ـ یه همچین چیزی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

عرق از روی پیشونیم چکید. در حالیکه در حال تخلیه حال روحیم توی رینگ بودم، پشت کمرم از عرق خیس بود. بعد از کار معمولا به کلوپ والهالا می رفتم. بقیه اعضا ترجیح می دادن بعد از کار برن اسپا یا یه رستوران لوکس، برای همین توی این ساعت،توی ورزشگاه جز من و کای معمولا کس دیگه ای نبود.

ـ شنیدم معامله سانتری داره خوب پیش می ره. پس احتمالا به اون قضیه ربطی نداره.

کای علیرغم مبارزمون، هنوز بدون اینکه به نفس نفس بیفته حرف می زد. با لحن حدس آلودی گفت:

ـ شاید مربوط به کار نیست. شاید... مربوط به نامزدیت با یه دختر از تجار جواهره.

با برخورد مشتم به دنده آخرش صدای آخش بلند شد ولی باعث نشد از خندیدن دست برداره.

ـ باید بدونی نگه داشتن چنین راز بزرگی مسخرست. کل شرکتم داره در موردش پچ پچ می کنه.

ـ کارکنات باید وقت بیشتری روی کار کردن بذارن تا اینکه دهنشونو باز کنن. شاید بازدهتون بره بالاتر.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مددوی، قرار نبود تا نیمه سپتامبرخبر نامزدیمو اعلام کنه. ولی تمام این اخبار و رسانه های مد و فشن لاکچری، تحت حاکمیت خانواده یانگ بودن. اگه کای زودتر از موعد از این نامزدی مطلع نمی شد خیلی غافلگیر می شدم.

از ضربم جاخالی داد:

ــ هیچوقت فکر نمی کردم یه روزی رو ببینم که ازدواج می کنی. اونم با ویوین لاو. تا کی می خواستی پنهانش کنی؟

ضربشو خنثی کردم:

ــ فعلا ازدواج نکردیم. و من وجودشو پنهان نکردم. نامزدیمون فقط به خاطر مسائل تجاریه. تا قبل از بستن معامله حتی ندیده بودمش.

کلمه نامزدی طعم دهنمو تلخ کرد.

فکر وصل کردن خودم به یه نفر تا باقی عمرم، همونقدر جذاب بود که وصل کردن بلوک های سیمانی به پام و پریدن توی اقیانوس جذاب بود.

من ترجیح می دادم در راس کسب و کارم باشم. تجارت، سودآور، عملی و در بیشتر مواقع قابل پیش بینی بود. ولی روابط عاطفی اینجور نبودن.

کای گفت:

ــ این با عقل بیشتر جور میاد. باید حدس می زدم زندگی خصوصیتم تحت تاثیر تجارت و کسب و سوده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خندیدیم.

خندش با برخورد مشتم زیر چونش قطع شد. با یه مشتش توی شکمم، شش هام از هوا خالی شد.

بحثمون قطع شد و به جاش صدای فحش و ناسزامون بین ضربات پیوسته و محکم بلند شد.

کای آروم ترین و میانه رو ترین فردی بود که می شناختم، ولی به شدت روحیه رقابت ستیزی داشت. بوکس رو سال پیش با هم شروع کرده بودیم، و کای تبدیل به حریف تمرینی من شد چون هیچ وقت کوتاه نمیومد و شکست رو قبول نمی کرد.

وقتی می تونستی هر هفته توی صورت دوستت مشت بزنی دیگه چه نیازی به تراپی داشتی؟ ضربه، جاخالی، عقب رفتن و ضربه. بارها و بارها تا آخر شب و درست وقتی تنمون کبود شده بود تا مساوی نمی کردیم به مبارزه ادامه می دادیم.

در نهایت تونستم خشممو خالی کنم. توی رختکن و کنار دوش ها به کای ملحق شدم. انقدری دیدم واضح شده بود که دیگه به خاطر برادرم از کوره در نرم و عقلمو از دست ندم. بعد از ظهر، فقط به اندازه یه تار مو با بیرون کردنش از خانواده فاصله داشتم. فقط توی این وضعیت نمی تونستم وقت و انرژیمو روی هندل کردن عصبانیت و کای مزخرفش هدر بدم و کارای مهم تری داشتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کای لباساشو عوض کرده بود. به طرفم چرخید:

ـ بهتری؟

ـ یکم.

لباسمو عوض کردم و روی چونه بی حسم دست کشیدم:

ـ لعنت به مشتت.

ـ نمی خواستی بهت آسون بگیرم. واسه همین گفتی بیام.

خندیدم:

ـ به همون اندازه ام از باخت متنفری.

از سالن خارج شدیم و با آسانسور به طبقه اول رفتیم. کلوپ والهالا یه جامعه انحصاری برای کسانی بود که دارایی خالص مشخصی داشتن و در سراسر دنیا شعبه داشت. با این حال، شعبه نیویورکش بزرگ ترین و مجلل ترین شعبش بود که چهار طبقه و یه بلوک کامل شهری رو در منهتن به خودش اختصاص داده بود.

با باز شدن در آسانسور. کای با لحن معمولی گفت:

ـ ویوین رو چند باری دیدم. خوشگل، باهوشه و همینطو جذاب. خوبه نه؟

توی سینم سوزشی سوسو می زد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ شاید به جای من تو باید باهاش ازدواج کنی.

اگه ویوین یه سوپرمدل قدیسه بود که توله سگای کوچولو رو از یه ساختمون در حال سوختن نجات داده بود و به بشر خدمات نوع دوستانه کرده بود هم به هیچ جام نبود. اون فقط کسی بود که باید تا زمان از بین بردن عکسا، تحملش می کردم.

متاسفانه، اخرین گزارشات کریستن نشون می داد که فرانسیس هم دیجیتالی و هم فیزیکی از عکسا بکاپ گرفته.

کریستین به راحتی می تونست از شر نسخه دیجیتالی عکسا راحت بشه ولی در مورد نسخه فیزیکی، اونم وقتی نمی دونستیم چند نسخه ازشون زده، کار سختی بود. نمی تونستم تا وقتی که ۱۰۰ درصد از وجود کل نسخه ها مطمئن بشم حرکتی بکنم.

ـ اگه می تونستم این کارو می کردم.

به عنوان خانواده یانگ، کای فرد با نفوذ و قدرتمندی بود.

ـ کل حرفم اینه که...

و با تکون دادن سرش برای اعضایی که در حال عبور از کنارمون بود، منتظر موند تا بعد از رفتنشون ادامه حرفشو بزنه:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... آره داشتم می گفتم، کل حرفم اینه که عوضی نباش. تقصیر اون نیست که گیر جونوری مثه تو افتاده.

اگه کای می دونست.

یه ابرومو بالا انداختم و به دکمه سردست هاش نگاه کردم. سر طلایی شیر با چشم هایی از سنگ آمیتیس بنفش. بخشی از استایل خانواده یانگ.

ـ به جای زندگی شخصی من، نگران زندگی شخصی خودت باش. لئونورا یانگ خیلی وقته منتظره نوه و نتیجست.

از ستون های سیاه مرمری سالن گذشتیم و به در خروجی رسیدیم.

نیشخند زد:

ـ خوشبختانه به لطف خواهرم، فعلا ۲ تا نوه دیگه داره و گوی رو تو زمین نداز.در مورد حرفم جدی بود. آدم باش.

فشار دندونای انتهای فکم رو احساس کردم.

چه ازش خوشم میومد چه نه، بلاخره نامزدم بود. از شنیدن اسمش از دهن کای خسته شدم.

ـ نگران نباش. جوری که لیاقت داشته باشه باهاش رفتار می کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۵

ویوین



ـ منظورت چیه که از شب نامزدیت با نامزدت حرف نزدی؟! این دیگه چه رابطه مسخره ایه؟

ایزابلا در حالی که دستاشو به کمرش زده بود با نگاه سرزنش باری بهم خیره شد.

ابرویی بالا انداختم و بی حوصله گفتم:

ـ یه رابطه از پیش تعیین شده!

با به زبون آوردنش گوشم زنگ زد. شاید نباید دو تا لیوان شراب مای تای رو پشت سر هم سر می کشیدم. ولی بهترین ساعت های هفته برای من، وقتایی بود که با ایزابلا و اسلون وقت می گذروندم و می تونستم هرچقدر که می خوام خودمو رها کنم.

نه نیاز بود توی چشمشون بهترین ورژن خودم باشم و نه قضاوتم می کردن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پس چرا نباید مست می کردم؟ اصلا اسم این بار «شهوانیِ مست» بود. معلومه که باید مست می کردم.

ادامه دادم:

ــ خیلی هم خوبه که حرف نزدیم. صحبت کردن باهاش اصلا دلچسب نیست.

حتی در همین لحظه هم خاطره اولین و آخرین ملاقاتم با دانته باعث شد تیغه پشتم بلرزه و حالم بد بشه.

نصف وقتش رو که برای سیگار کشیدن توی دفتر پدرم صرف کرد و اصلا هم براش مهم نبود. آخرش هم بدون تشکر یا شب بخیر اونجا رو ترک کرد. دانته یه میلیاردر بود ولی آداب و رفتارش در حد یه غول جنگلی تمدن ندیده بود.

ابروهای اسلون بالا رفت:

ــ پس چرا داری با اون ازدواج می کنی؟ به خانوادت بگو یه کیس دیگه برات پیدا کنن.

ــ مشکل همینه. هیچ کیس بهتری براشون وجود نداره. فک می کنن اون فوق العادست.

ابروهاش بالاتر رفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ دانته روسو؟ فوق العاده؟! تیم امنیتیش یه بار یه نفرو که سعی کرده بود وارد خونش بشه راهی بیمارستان کردن. مرده یه ماه توی کما بود و دنده ها و زانوش خورد شده بود. تاثیرگذاره ولی من بهش نمی گم فوق العاده.

فقط اسلون بود که فکر می کرد به کما بردن یه آدم، تاثیرگذاره.

زمزمه کردم:

ـ باور کنید کسی که باید این حرفارو بهش بزنید من نیستم.

بی رحمی دانته ذره ای برای خانوادم مهم نبود. اون می تونست در یکی از ساعت های پر رفت و آمد، وسط خیابان به یه آدم شلیک کنه و خانوادم می گفتن که حتما طرف حقش بوده.

اسلون سرش رو با تاسف تکون داد:

ـ نمی فهمم تو چرا اصلا موافقت کردی؟ تو به پول خانوادت نیاز نداری. می تونی با هر کسی که دلت بخواد باشی و اونا هیچ کاری نمی تونن بکنن.

ـ به خاطر پول نیست....

حتی اگه خانوادم منو طرد هم می کردن بازم برای گذران زندگیم به اندازه کافی پول و ارتباط داشتم. من توی سن ۲۱ سالگی به همه اینا رسیده بودم.

ـ... به خاطر... چجور بگم... خانوادست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایزابلا و اسلون نگاهی با هم رد و بدل کردن. اولین باری نبود که در مورد نامزدی یا خانوادم بحث می کردیم. و اونا هیچوقت حرفامو قبول نمی کردن.

گفتم:

ـ ازدواج از پیش تعیین شده توی خانواده من مثل رسم می مونه. خواهرمم همین کارو کرد. و در آینده منم همینطور. از وقتی که نوجوون بودم می دونستم چنین روزی می رسه.

ایزابلا گفت:

ـ آره. ولی اگه بگی «نه»، اونا می خوان چیکار کنن؟ از خانواده بندازنت بیرون؟

معدم به هم پیچید. زورکی خندیدم:

ـ شاید.

و جوابم در اصل «قطعا» بود.

خانوادم بعد از اینکه عموزادم بورسیه تحصیلیش به پرینستون رو رد کرد و کسب و کار کوچیک خودش رو افتتاح کرد، اونو طرد کردن. رد کردن درخواست ازدواج یه روسو کاری صد برابر بدتر بود.

اگه نامزدی رو بهم بزنم خانوادم دیگه هیچ وقت نه باهام حرف می زدن نه نگاهم می کردن. اونا یه خانواده عالی نبودن، ولی فکر اینکه ازشون حذف بشم و تنها بمونم باعث شد لیوان بعدیم رو با حال بدتری یه نفس سر بکشم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هرچند ایزابلا اینو درک نمی کرد. از نظر فرهنگی ما به هم نزدیک بودیم. البته اون از چینی های فیلیپین بود و من از چینی های هونگ کونگ. ولی ایزابلا اهل خانواده بزرگ و پر عشقی بود که برای رسیدن دخترشون به رویاهاش، هر کاری می کردن و مشوق سفرهای زیاد اون به سراسر کشور بودن تا به رویای نویسندگیش برسه.

اگه من به خانوادم می گفتم که همین رویا رو دارم، یا منو توی اتاق حبس می کردن تا روم عملیات جن گیری انجام می دادن، یا منو با یه دست لباس توی خیابون میانداختن.

گفتم:

ــ نمی خوام ناامیدشون بکنم. اونا بزرگم کردن و برای داشتن این زندگی که الان دارم، خیلی فداکاری کردن. ازدواج با دانته به هممون خیلی کمک می کنه.

روابط خانوادگی نباید بر اساس بده بستان باشه؛ اما نمی تونستم از این احساس که به خانوادم بدهی بزرگی برای همه چیز دارم، خلاص بشم. مثل فرصت هایی که در اختیارم قرار گرفته، تحصیلات و نداشتن دغدغه مالی. این ها آیتم های لاکچری بود که همه ازش برخوردار نبودن و من اونارو بدیهی نمی دیدیم.

خانواده ها از فرزندانشون مراقبت می کنم و وقتی اونا بزرگ می شن، وظیفه اوناست تا از خانوادشون مراقبت کنن. در خانواده ما، ازدواج و افزایش ثروت و نفوذ خانواده، مراقبت حساب می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دنیای ما اینجوری می چرخید.

ایزابلا آه کشید. دوستی ما وقتی که ۲۲ سالم بود و همدیگه رو توی کلاس یوگا دیدیم شروع شد. کلاس های یوگا ادامه دار نبود، ولی دوستی ما چرا.

ــ باشه ولی بازم این حرفا، وقتی درست قراره هفته آینده به خونش نقل مکانی کنی و هنوز باهاش حرف نزدی رو توجیح نمی کنه.

شروع کردم به بازی کردن با یاقوت گردنبندم. دلم نمی خواست آپارتمانم در وست ویلیج رو پس بدم و به پنت هاوس دانته در آپرایست ساید نقل مکان کنم. ولی چه فایده؟ فقط وقتم رو برای یه بحث بی نتیجه با پدر تلف می کردم.

هرچند به جز آدرس دانته، هیچ اطلاعات دیگه ای نداشتم. نه کلیدی و نه وسایلی که لازمه با خودم ببرم.

ایزابلا گفت:

ــ بلاخره باید باهاش حرف بزنی. بزدل نباش.

ــ من بزدل نیست.

و به طرف اسلون چرخیدم:

ــ اسلون من بزدلم؟!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نگاهش رو از توی گوشیش بالا آورد. یکی از قوانینمون توی این دورهمی ها استفاده نکردن از موبایلمون بود. هر کس که به موبایلش دست می زد، باید کل صورتحساب شب رو حساب می کرد.

هرچند ۶ ماهی بود که اسلون به شکستن این قانون عادت کرده بود. اون به کارکردن اعتیاد داشت!

شونه هاشوخیلی ظریف بالا انداخت:

ـ هرچند که ۷۸ درصد مواقع با نصیحتای ایزابلا مخالفم ولی این بار حق داره. باید قبل از رفتن به خونش باهاش حرف بزنی. یه نمایشگاه هنری امشب توی خونش برگزار شده. باید بری.

دانته صاحب یه مجموعه هنری مشهور و چشم گیر بود که گفته می شد حدود ۱۰۰ میلیون دلار ارزش داره. نمایشگاه خصوصی سالانش که آخرین خرید هاشو نشون می داد یکی از جذاب ترین رویدادهای منهتن بود. ما از نظر فنی نامزد بودیم ولی اینکه دعوت نشده بودم از دید دیگران قطعا شرم آور بود.

بعد از رفتن به خونش، باید هر شب رو باهاش بگذرونم، پس دلم می خواست از آخرین روزای آزادیم نهایت استفاده رو بکنم. شریک شدن یه اتاق... و یه تخت با دانته... برام دلهره آور بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تصویری ازش توی مغزم نقش بست که پشت میز دفتر کار پدرم نشسته بود. چشمای تیره و متکبرش رو به خوبی به یاد داشتم. دودهای سیگاری که جلوی صورتش رو گرفته بود، چهره جسورش رو کاریزماتیک تر کرده بود.

حرارت زیر پوست و بین پاهام لغزید.

فشار انگشتش روی لبم، برق تاریک چشماش وقتی که بهم نگاه کرد. برای یک لحظه... فقط برای یه لحظه قسم می خورم که می خواست لبامو ببوسه. نه برای نشون دادن علاقش، بلکه برای کوچیک کردن من. برای مسلط شدن بهم و خراب و فاسد کردن وجودم.

نگاه خیره و سنگین دوستام منو به زمان حال برگردوند.

توی دفتر کار پدرم نبودم و توی بار نشسته بودم و دوستام منتظر جوابم بودن.

نمایشگاه هنری! یادم اومد.

سرمای واقعیت، گرمای وجودم رو خاموش کرد.

ــ آمم.. بدون دعوت نمی تونم برم... بی ادبانست.

و امیدوارم نتونن گر گرفتنم رو ببینن.

ایزابلا به میز بار تکیه داد:

ــ تو که یه مهمون معمولی نیستی. تو نامزدشی دختر! حتی اگه هنوز حلقه دستت نباشه. تازه تو قراره به زودی ساکن اون خونه بشی. به چشم یه بازدید

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کوتاه بهش نگاه کن. که البته بدون صحبت کردن باهاش، نمی تونی به اون خونه نقل مکان کنی.

آه کشیدم. آرزو کردم که کاش می تونستم زمان رو به یک ماه تغییر بدم و خودمو از نظر ذهنی برای پذیرش اتفاقایی که قرار بود بیفته آماده کنم.

_ از اینکه حق با شما دوتاست متنفرم.

لبخند زیبایی روی صورت ایزابلا نقش بست:

_ بقیه آدما هم همینطور. اگه امشب شیفت نداشتم منم باهات میومدم. عاشق غافلگیری توی مهمونیا هستم.

توی روشنایی روز، اون یه نویسنده مشتاق در ژانر رمانای شهوانی و هات بود، و در شب! در یکی از بارهای وست ویلیج، برای تینیجرهای پرحرف نوشیدنی سرو می کرد.

از باری که توش کار می کرد، مشتریاش و مدیر ترسناکش متنفر بود و دنبال کار جدیدی می گشت. ولی تا زمانی که کار جدیدی پیدا کنه مجبور بود به کار فعلیش ادامه بده.

با امیدواری به اسلون نگاه کردم:

_ اسلون؟!

اگه قرار بود امشب با دانته روبه رو بشم، به نیروی کمکی نیاز داشتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نمی تونم. آشر دوناوان فراریشو توی لندن منفجر کرده. البته حالش خوبه.

من و ایزابلا با هم هین کشیدیم. این خبر برای هیچکدوممون مهم نبود، ولی اون ورزشکار جوون برای مردن خیلی خوشگل و جذاب بود.

اسلون صاحب یه شرکت رسانه ای بود و با اینکه شرکتش کوچیک بود ولی مشتری های خیلی کله گنده ای داشت.

صورتحساب ها رو پرداخت کرد و قبل از اینکه به سمت درب خروجی بره ازم قول گرفت که اگر مشکلی پیش اومد باهاش تماس بگیرم.

ایزابلا هم کمی بعد برای رسیدن به شیفتش بار رو ترک کرد. ولی من همونجا نشسته بودم و فکر می کردم که باید چیکار کنم.

اگه باهوش بودم به خونم می رفتم و وسایلم رو بسته بندی می کردم. از خراب شدن توی پارتی دانته هیچ چیز خوبی بهم نمی رسید. می تونستم اگه نیاز بود، فردا بهش زنگ بزنم.

جمع کردن وسایلم، دوش و خواب.

برنامم همین بود و قرار بود همین کارارو بکنم.

***

ـ متاسفم خانوم، اسم شما توی لیست نیست. مهم نیست که شما خواهر، مادر یا نامزد آقای روسو باشید. بدون دعوت نامه نمی تونم اجازه بدم برید داخل.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخندم رو حفظ کردم:

_ اگه به دانته زنگ بزنید خودش هویت منو تایید می کنه.

شک داشتم که این کارو بکنه ولی بازم این پیشنهاد رو مطرح کردم.

بعد از دورهمی، همونجور که برنامه ریختم به خونه نرفتم و بعد از ۲۰ دقیقه به این نتیجه رسیدم که به حرف ایزابلا و اسلون گوش کنم.

حق با اونا بود. نمی تونستم وقتی چیزی به اسباب کشیم به خونش نمونده، دست روی دست بذارم و کاری نکنم. باید حتما باهاش حرف می زدم و مهم نبود چقدر عصبانی بشه و اعصابش بهم بریزه.

البته که برای دیدنش لازم بود وارد اون پارتی بشم.

صورت مرد قرمز شد:

_ خانم کار ما دقیقه و این کارا اصـــــ..

_ ویوین! پیدات کردم.

با شنیدن لهجه بریتانیایی اشرافی یه نفر، سرم رو به سمت صاحب صدا برگردوندم.

با دیدن مرد خوش تیپ آسیایی روبه روم غافلگیر شدم. صورت بی عیب و نقص بود و چشم های تیره و عمیقش حس عجیبی به آدم می داد و آدم رو وسوسه می کرد که با انگشتش چشماشو لمس کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پشت سر من ایستاد و یه دعوت نامه شیک و کرمی رنگ از توی جیب داخلی کتش بیرون آورد.

ـ دانته همین الان بهم تکست داد. داره دنبالت می گرده. چرا تلفنتو جواب ندادی؟

و به سمت مسئول ورودی مراسم گفت:

ـ کای یانگ هستم. ایشون رو به عنوان مهمون پلاس وان من در نظر بگیرید و آقای روسو رو با تماستون آشفته نکنید.

مرد به من نگاه کوتاهی انداخت و به کای لبخند زد:

ـ البته آقای یانگ. از مهمونی لذت ببرید.

و بعد کنار ایستاد و نگهبان های کراواتی پشت سرش هم به خاطرش کنار ایستادن.

برخلاف کلوپ های شبانه یا بارها، رویدادهای انحصاری مثل این مراسم به ندرت ازت کارت شناسایی می خواستن. از کارکنان انتظار می رفت که چهره مهمان ها رو به همراه اسمشون به خاطر بسپرن و به داخل دعوتشون کنن.

منتظر موندم تا از نگهبان و مسئول ورودی دور بشیم تا صدامون رو نشنون. با لبخند سپاس گزارانه ای به کای نگاه کردم:

ـ ممنونم. واقعا مجبور نبودی اون کارو بکنی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کای و من دوستای نزدیک نبودیم و معمولا توی رویداد و مهمونی های مختلف همو دیده بودیم و صحبت هامون پیرامون موضوعات خیلی معمولی بود. رفتار عاقلانه و محجوب و شایسته کای، چیز جدید و تازه ای در بین خودشیفته های جامعه ثروتمندان منهتن بود.

با لحن صمیمانه و محترمانه ای گفت:

ـ قابلتون رو نداشت.

لحنش باعث شد لبخند بزنم.

در هونگ کونگ به دنیا اومده بود، در لندن بزرگ شده بود و در آکسفورد درس خونده بود. رفتارهای کای بازتاب روشنی از تربیت شایستش بود.

دوتا لیوان شامپاین از سینی یکی از پیشخدمت ها برداشت و یکیشون رو به دست من داد:

ـ مطمئنم که نبودن اسمتون در لیست مهمان ها یه کوتاهی از جانب دانته بوده... راستی به خاطر نامزدیتون تبریک می گم... یا باید بگم تسلیت؟

لبخندم تبدیل به خنده شد:

ـ خودم هنوز تصمیم نگرفتم کدومش رو باید بگن.

طبق شنیده هام، کای و دانته دوست بودن. نمی دونم که دانته چه چیزی از این نامزدی رو براش تعریف کرده بود، ولی باید جنبه احتیاط رو رعایت می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بر اساس دید جامعه، ما زوجی خوشحال و عاشق پیشه بودیم که از این نامزدی خیلی هیجان زده بودیم.

چشماش برق زد:

ـ خیلی تصمیم عاقلانه ایه! بیشتر مردم مثل یه خدا با دانته رفتار می کنن. لازم بود یه نفر بیاد و بهش نشون بده که اونم مثل همه ما یه موجود فانیه.

ـ باور کن اصلا فکر نمی کنم که یه خداست.

بیشترمثل شیطانیه که نازل شده تا اعصابم رو بهم بریزه.

کای خنده بلندی سر داد. چند دقیقه ای صحبت کردیم و بعد برای صحبت با یکی از هم دانشگاهی های قدیمیش ازم عذرخواهی کرد و دور شد.

چرا سرنوشت کسی مثل اون رو در زندگیم قرار نداد؟ اون مودب، جذاب و به قدری ثروتمند بود که با استاندارد های پدرم هم خوانی داشته باشه.

به جاش در کنار مردی ایتالیایی قرار گرفته بودم که رفتارش مثل هیچ انسان نرمالی نبود و با اخلاق و آداب خوب هیچ آشنایی نداشت.

آه کشیدم و لیوان خالیم رو روی یکی از سینی های نزدیکم گذاشتم و کمی در پنت هاوس قدم زدم و از معماری و دکور قابل توجه و زیبای خونه لذت بردم.

دانته به جای رنگ های روغنی غنی و وسایل دست ساز و اگزجره، از یه دکور مینیمال و ساده استفاده کرده بود. فرش های ابریشمی ترک و ایرانی، کف

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

درخشان خونه رو پوشونده بود. پرده های سبز مخملی پنجره های یک پارچه خونه که به پارک مرکزی و نمای افسانه ای تلاقی آسمون و شهر دید داشت، رو پوشونده بود.

از دو اتاق نشیمن، چهار سرویس بهداشتی و یک اتاق تلوزیون و یک سالن بازی گذشتم و به سالنی با سقف بلند وارد شدم که نمایشگاه در اون قسمت برگزار شده بود.

هنوز دانته رو ندیده بودم.

سرعت قدم هام با دیدن موهای مشکی پرپشت آشنایی کم شد.

دانته در طرف دیگر سالن ایستاده بود و با یک زن موقرمز زیبا و مردی آسیایی صحبت می کرد. به چیزی که می گفتن لبخند زد. حالت صورتش گرم بود.

پس توانایی نشون دادن احساسات عادی انسانی رو داشت. خوبه.

کمی پوستم گر گرفت، حالا یا به خاطر اثر الکل بود یا به خاطر لبخند واقعیش. به خودم تلقین کردم که علتش الکله.

دانته احتمالا سنگینی نگاهم رو احساس کرد چون صحبتش رو قطع کرد و به من نگاهم کرد.

با قفل شدن چشماش در چشمام، گرمای صورتش مثل خورشیدِ غروب، از روی صورتش محو شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ضربان قلبم بالا رفت.

یک فاصله طولانی ما رو از هم جدا کرده بود ولی نارضایتی صورتش انقدر مشهود بود و هوا رو تیره کرده بود که مثل یه سم کشنده وارد بدنم شد.

دانته با عذرخواهی از مهمون هاش فاصله گرفت و به طرف من اومد.

بدن قدرتمند و عضلانیش در میان جمعیت حاضر در سالن، با اون نگاه عمیقش مثل یه شکارچی بود که روی شکارش قفل شده.

صدای زنگ خطری رو توی سلول های بدنم احساس می کردم ولی خودم رو مجبور کردم که سر جام بمونم و با غریزم که فریاد می زد «فرار کن» مبارزه کنم.

اوضاع خوبه، اون تو رو توی انظار عمومی نمی کشه... احتمالا... شاید.

با نزدیک شدنش، یه شامپاین برداشتم و گفتم:

ـ مهمونی خوبیه. متاسفانه دعوت نامه من بین ایمیلام گم شد ولی تونستم خودمو برسونم.

و لیوانم رو به طرفش گرفتم:

ـ شامپاین؟

اگه تاریکی که از زیر پاهاش سالن رو داشت کم کم پر می کرد نبود، این تعارفم شاید محبت آمیز و زیبا جلوه می کرد. به لیوانم دست نزد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چیزی که اینجا گم شده دعوت نامت نیست. اینجا چیکار می کنی؟

لیوان رو به لبام نزدیک کردم:

ـ از نوشیدنی و این آثار هنری لذت می برم. سلیقت واقعا خوبه ولی آداب معاشرتت نیاز به اصلاح داره.

به شیرینی نوشیدنی که توی دستم بود نیاز داشتم.

یه لبخند خشک به سختی روی لباش نشوند:

ـ خیلی حماسیه که همیشه از آداب معاشرت برام سخنرانی می کنی ولی خودت بدون دعوت به یه مهمونی خصوصی اومدی.

تصمیم گرفتم مستقیم و رک باهاش صحبت کنم:

ـما نامزدیم!

هر چی زودتر به نتیجه می رسیدیم، زودتر می تونستم اونجا رو ترک کنم. ادامه دادم:

ـ از اون شبی که شام خوردیم یه کلمه هم حرف نزدیم، تازه قراره هفته دیگه بیام اینجا زندگی کنم. توقع ندارم از عشقم تب کنی یا هر روز برام گل بفرستی، ولی توقع ادب و کمی احترام رو دارم. همینطور صحبت کردن. از جایی که تو مشخصه توی این موارد صفری، خودم اومدم و قراره این کارو انجام بدم.

نوشیدنیمو سر کشیدم و روی میز گذاشتم:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اوه، حضورم اینجا رو بی دعوت در نظر نگیر، اینجوری بهش فکر کن که قبل از اینکه برام دعوت نامه بفرستی، دعوتت رو قبول کردم. چون قبول کردی بیام اینجا. تصمیم گرفتم بیام و قبل از اسباب کشی یه نگاهی به خونه جدیدم بندازم.

نبضم با عصبانیت می زد ولی لحن آرومم رو حفظ کردم. نباید هرجا که دانته ناراحت یا عصبانی بود عقب می کشیدم. اگه ازم ضعفی احساس می کرد، سریع بهم هجوم میاورد.

با همون صورت سرد گفت:

ـ سخنرانی خوبی بود. قطعا سر میز شام انقدر حرف برای زدن نداشتی.

فولاد سرد صداش، روی اعصاب و روانم خطوط موازی و عمیق میانداخت. نگاهی سرتاپایی بهم انداخت و گفت:

ـ تقریبا نشناختمت.

حرف دو پهلوش، حرارت زیر پوستم رو بالاتر برد.

حالا که به نیویورک برگشته بودم، کت توئیدی و گردنبند مرواریدم رو توی کمدم انداخته بودم. در عوض یه لباس کوکتیل کلاسیک سیاهِ پوشیده و کفش پاشنه بلند پوشیده بودم و از رژ لب قرمز مورد علاقم روی لبام زده بودم. الماس روی گردن و گوش هام میدرخشید. خیلی تیپ چشم نواز و خارق العاده ای نزده بودم. در اون زمان کوتاه نمی تونستم به خوبی برای این مهمونی آماده بشم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با این حال نگاه موشکافانه مسئول ورودی، باعث شد حس کنم با یه بیکینی دو تیکه بندی، به کلیسا اومدم.

وقتی نگاهش از روی صورتم به سینه و پایین لباس که باسنم رو جمع کرده بود رفت، شکمم منقبض شد. نگاهش روی طول پام که از شکاف کنار لباس مشخص بود چرخید. نگاهش آهسته و تحریک کننده بود، مثل نوازشی عاشقانه بود که می خواست هر اینچ از بدنم رو با توجهش روی کاغذ رسم کنه.

گلوم خشک شده بود و شعله ای در دلم شعله ور شده بود و آرزو کردم که ای کاش به عقب برگردم و یه کت و شلوار بپوشم. کت و شلوار گزینه امن تری بود. کمتر باعث می شد ذهنم درگیر کشش خشن و جاذبه الکتریکی دانته بشه.

داشتیم در مورد چی صحبت می کردیم؟

برای پیدا کردن کلمات مناسب تقلا کردم:

_ مناسبت های متفاوت به نظر و رویکردهای متفاوت نیاز داره.

یکی از ابروهامو خم کردم و دعا کردم تا دانته صدای بلند ضربان قلبم رو نشنوه. می دونم که از نظر فیزیکی فهمیدنش غیر ممکن بود، ولی نمی تونستم این حس که انگار می تونه تا عمق وجودم رو بخونه رو نادیده بگیرم. خودم رو مثل شیشه شفاف و ترک خورده ای جلوش احساس می کردم که می تونه تک تک ترک هامو ببینه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

برای ادامه پیدا کردن بحث و نجات پیدا کردن از سکوت و نگاه عمیقش به حرف زدن ادامه دادم:

ـ توام شاید دلت بخواد از این استراتژی استفاده کنی. اونوقت مردم بیشتر ازت خوششون میاد.

نگاهش رو خیره صورتم کرد و با ابرویی افتاده گفت:

ـ البته که ازش استفاده می کنم اونم وقتی که نظر دیگران برام اهمیتی داشته باشه. برعکس بعضی از مهمونای محترم، ارزش خودم رو بر اساس نظر دیگران در مورد خودم، تعیین نمی کنم.

کنایش مستقیما قلبم رو هدف گرفت و در یک چشم به هم زدن، پوستم که در حرارت می سوخت به سردی یخ شد.

هیچ کس به سرعت دانته روسو، از «قابل تحمل» به «عوضی» تغییر رده نداده بود. تمام سلول های بدنم با هم جمع شده بودن و تلاش می کردن تا دستمو از برداشتن یه نوشیدنی و پرت کردنش توی صورت دانته منع کنن.

اون روی اعصاب بود، ولی بدترین بخش این بود که حرفاش حقیقت داشت.

توهینی که با واقعیت همراه باشه زخم عمیق تری می زنه.

ـ خوبه. چون نظر همون مهمونای محترم نسبت به تو اصلا خوب نیست.

توی صورتش نزن. جنجال درست نکن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم بحث رو زودتر تموم کنم تا برخلاف حرفای ذهینم عمل نکنم. آویز الماس گردنم رو لمس کردم و گفتم:

_ هرچقدر که ادامه این مکالمه برام لذت بخشه ولی باید عذرخواهی کنم و برم چون جای دیگه ای قرار دارم. با این حال، انتظار دارم تمام اطلاعات مربوط به اسباب کشیم، تا فردا عصر برام ایمیل بشه. از اینکه بدون هماهنگی کافی جلوی در خونت حاضر بشم و از بی کفایتیت توی هندل کردن این موضوع برای همسایه هات بگم اصلا خوشم نمیاد. ببین چقد خجالت آوره مردم بفهمن دانته روسوی بزرگ، نتونسته چیزی به سادگی نقل مکان نامزدشو هماهنگ کنه...

خیرگی نگاه دانته می تونست قاب های طلایی آویزون شده روی دیوار رو ذوب کنه.

_... آقای روسو ممکنه برات مهم نباشه مردم در موردت چجور فکر می کنن ولی شهرت تمام چیزیه که توی کسب و کار اهمیت داره. اگه نتونی مسائل خونه و زندگی شخصیتو هندل کنی چجور ممکنه معاملات و روابط تجاریتو هندل کنی؟

همزمان یه بیزنس کارت از توی کیف دستیم دراوردم و توی جیب کت دانته انداختمش و ادامه دادم:

_ احتمالا شماره و راه های ارتباطیمو داشته باشی. اگر هم نداری، اینم کارت من. منتظر ایمیلت هستم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قبل از اینکه جوابی بهم بده برگشتم و ازش دور شدم.

حرارت عصبانیتش کمرم رو داغ کرده بود، ولی برق چیز دیگری رو هم قبل از اینکه برگردم توی چشماش دیدم.

احترام.

به مسیرم ادامه دادم، قلبم توی دهنم بود و پاهام تا رسیدن به یکی از سرویس های بهداشتی سریع تر از سرعت همیشگیم راه می رفت. با بسته شدن در، به دیوار تکیه دادم و صورتم رو با دستام پوشوندم.

نفس بکش.

هجوم آدرنالین توی رگ هام کاهش پیدا کرده بود و باعث شده بود اضطراب و آشفتگی زیادی در وجودم احساس کنم.

من توی روی دانته ایستادم و برنده شدم... فعلا. ولی اونقدر ساده لوح نبودم تا نفهمم اون آخر کار نبود و نخواهد بود.

حتی اگه حرف زدن و کوتاه نیومدن، باعث شده بود بهم امتیاز بده. اون هیچوقت به این راضی نمی شد که ۱-۰ باشیم و حتما مقابله به مثل می کرد.

به نوعی، وارد یه جنگ سرد با نامزدم شده بودم، و امشب اولین نبردمون بود.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۶

دانته



دقیقا عصر بود که اطلاعات لازم برای نقل مکان ویوین رو براش ایمیل کردم.نه به خاطر ترس از اینکه قراره بیاد و جلوی همسایه هام داستان و جنجال درست کنه، بلکه به خاطر تحسین هنرنماییش توی نمایشگاه هنریم.

معلوم شد که گل رز کوچولوی ظریف، کمی تیغ توی شاخش داره. آخر هفته بعد ویوین دوباره به خونم اومد. اینبار با لشکری از کارگر و خدمتکار.

در حالیکه من ویوین رو به سمت اتاقش راهنمایی کردم، خدمتکار خونه،گرتا، و پیشخدمت شخصی من،ادوارد، مسئولیت راهنمایی کارگرها در ساختمون رو داشتن. هیچ کدوم کلمه ای حرف نزدیم و سکوت با هر قدم بیشتر و بیشتر می شد تا جایی که تبدیل به موجودی زنده و بزرگ بینمون شد.

حس آزاردهنده ای به سینم نفوذ کرد. ویوین با گرتا و ادوارد و بقیه کارکنان با لبخند گرم صحبت کرد و همینطور با کلوچه های لوین لعنتی ازشون پذیرایی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کرد. ولی وقتی به من رسید، جوری رفتار کرد که انگار این من بودم که وارد خونش شدم و زندگیشو که با دقت برنامه ریزی کرده بود مختل کردم.

انگار من بودم که بدون دعوت و با لباسی که می تونست هر مردی رو به زانو دربیاره توی مهمونیش ظاهر شده بودم. از اون شب تا هفته بعدش اون لباس که منحنی های بدنش رو به خوبی نشون می داد به خوبی توی ذهنم جا مونده بود. همینطور آتش چشماش وقتی که توی صورتم داشت قدرتش رو نشون می داد.

حالا خبری از اون آتش نبود. حالا ویوین در حالی کنارم قدم بر می داشت که پر از ظرافت و آرامش بود. و این بدون هیچ دلیل قابل توضیحی منو عصبانی می کرد.

یا شاید عصبانیتم به این خاطر بود که حضورش، حتی با اون بلوز و دامن معمولی، گرمای ناخواسته ای رو در پایین تنم بیدار کرده بود. بدنم تا حالا هیچوقت انقدر نسبت به کسی واکنش نشون نداده بود و حتی بهش علاقه ای هم نداشتم. روبه روی در چوبی کنده کاری شده ای توقف کردیم.

ــ این اتاق توئه. گرتا بعدا وسایلتو می چینه.

دور ترین اتاق نسبت به سوئیت خودم رو بهش داده بودم ولی بازم بهم نزدیک بود.

صدام توی اون سکوت سنگین خیلی بلند به گوش می رسید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکی از ابروهاش بالا رفت:

ـ اتاقای جدا تا ازدواج! فکر نمی کردم از اون دسته مردای سنتی باشی.

ـ نمی دونستم انقدر برای هم تخت شدن باهام اشتیاق داری.

با دیدن گر گرفتن صورتتشش، یه لبخند نصفه روی لبام نقش بست. اولین باختش از صبح تا حالا.

با لحن سردی گفت:

ـ نگفتم که دلم می خواد کنار تو بخوابم. فقط به اون چیزی که توی ذهنته اشاره کردم. جدا خوابیدن برای زن و شوهراییه که دعوا کردن، نه دوتا نامزد که طبق حرف مردم خیلی هم همدیگرو دوست دارن. حرفا بیرون درز می کنه. مردم در موردش صحبت می کنن.

ـ نمی کنه و صحبت نمی کنن.

کارکنانم سال ها بود که برام کار می کردن و خیلی وقت بود که خودشون رو بهم ثابت کرده بودن.

ـ اگرم حرف بزنن خودم بهش رسیدگی می کنم. ولی از جاییکه خیلی توی چشم مردمیم لازمه مرزای رابطمونو معلوم کنیم.

ـ آها! حرف زدن. انگار بلاخره داری از توی غار بیرون میای و می خوای باهام حرف بزنی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به توهین کینه توزانش توجه نکردم و به حرفم ادامه دادم:

ــ توی انظار عمومی ما نقش زوجای عاشقو بازی می کنیم. با هم به رویدادهای مختلف می ریم، برای دوربینا لبخند می زنیم و تظاهر می کنیم که همو دوست داریم. به پرتفولیوی تمام برند های گروه روسو دسترسی کامل داری و اگه هر کالکشنی رو خواستی به دستیارم هلنا زنگ می زنی و اون اوکیش می کنی. کنار پاتختیت شماره هلنا، یه کارت آمکس مشکی[۳] و حلقت هست. حلقه رو دستت کن.

نامزدیمون صبح اعلام شد و ویوین و من رسما به هم وصل شده بودیم. که به این معنی بود که شهرتم در معرض ریسک قرار داره.

برام مهم نبود که مردم شخصیت منو دوست داشته باشن. ولی دید عمومی توی زندگی کاریم فاکتور مهمی بود. اختلاف مشهود، سوالات زیادی ایجاد می کرد. و آخرین چیزی که توی زندگیم لازم داشتم، ستون نویس و خبرنگارای فضول بود که اطرافم حاشیه ها رو بو می کشیدن.

ویوین به دستبند یاقوتش دست کشید و گفت:

ــ یه حلقه روی میز، واقعا بلدی چیکار کنی تا یه زن احساس خاص بودن بکنه.

---

[۳] کارت لوکس (انگلیسی: Luxury Card) یک شرکت خصوصی خدمات مالی است که متعلق به Black Card LLC است. این شرکت از طریق کارت اعتباری مسترکارت تیتانیوم، مسترکارت بلک و مسترکارت گُلد که توسط مؤسسه مالی بارکلیز صادر می‌شود، به مشتریان کارت اعتباری و برنامه وفاداری ارائه می‌دهد

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرم رو به سمتش برگردوندم. عطر شیرینش که رایحه ضعیفی از سیب ترش داشت ریه هام رو پر کرد. کلماتم رو با دقت انتخاب کردم:

ـ من اینجا نیستم که بهت حس خاص بودن بدم. فقط به خاطر قراردادی که با پدرت بستم اینجام. همین.

با انگشتم گردنبند طلای گردنش رو لمس کردم. ویوین عقب نکشید ولی نشونه های تعجب و شک رو توی چشماش می تونستم ببینم. حتی از این فاصله نزدیک هم پوستش بی عیب بود.

مژه های بلند تیرش چشم های قهوه ایش رو قاب گرفته بود. یه خال کوچیک بالای لبش بود و انقدر کوچیک بود که آدم برای دیدنش باید توی فاصله ای که من وایستاده بودم بایسته. چشمام لب هاشو هدف گرفت. همون رژ لبی که توی نمایشگاهم زده بود روی لباش بود. جسور، قرمز و فریبنده، مثل صدای سیرن ها توی سکوت اقیانوس.

می خواستم انگشت شستم رو روی لب پایینش بمالم و رژ لب بی نقصش رو پخش کنم تا جاییکه چیزی جز یه آشفتگی زیبا نبینم. تا ماسک صورتش رو جدا کنم و زشتی زیرش رو ببینم.

درسته که ویوین یه پکیج زیبا و بی نقص بود، ولی یک لاو تا ابد یک لاو باقی می مونه. با لحنی که توش پر از سرگرمی بود گفتم:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ توقع شام عاشقونه و چیزای شیرین و رمانتیک نداشته باش *Mia cara*.
هیچ کدومشون قرار نیست گیرت بیاد....

به جای لمس لباش، دستم رو روی استخون ترقوش کشیدم تا رسیدن به نبض مچ دستش پیش رفتم.

ـ... این فانتزی های مسخره که قراره عاشق هم بشیم و تا آخر عمر خوشحال و خوشبخت زندگی کنیم رو بریز دور. از این اتفاقا قرار نیست بیفته. این فقط یه توافق تجاریه. نه بیشتر و نه کمتر. فهمیدی؟

و انگشتم رو محکم روی نبض فشار دادم و با عقب رفتنش به خاطر فشار دستم لبخند زدم.

ویوین لب هاشو روی هم فشار داد.

جو پر از کینه و عصبانیت بود و باعث شد ماهیچه هام سفت و منقبض بشه و دمای بدن و پایین تنم بالا تر بره. وقتی سکوت طولانیش رو دیدم دستم رو دور گردنش حلقه کردم. به آرومی. به اندازه ای که نفس های سطحیشو احساس کنم.

با لحن صدام که اینبار پر از هشدار بود لب زدم:

ـ فهمیدی؟

چشمای ویوین برق زد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کاملا.

صدا و نفس هاش پر از بوی انتقام و خون بود.

با لبخند نصفه ای ازش فاصله گرفتم:

ـ خوبه. به خونه خوش اومدی عزیزم.

و بدون شنیدن پاسخی ازش، به سمت سالن برگشتم.

گرمای پوست ویوین روی کف دستم باقی مونده بود. فندکم رو بین انگشتام گرفتم و اجازه دادم اون فلز سرد بقایای لمسش رو از بین ببره.

وقتی از کنار گرتای اخم کرده رد شدم گفتم:

ـ شروع نکن.

توی اتاق نشیمن ایستاده بود و به اندازه ای بهمون نزدیک بود که بخشی از حرفامون رو بشنوه.

انگار کارگرها رفته بودن.

نصیحت گرایانه گفت:

ـ خیلی تند رفتی

و دستور قبلم رو نادیده گرفت.

گرتا حدودا ۷۰ سالش بود ولی شنواییش از خفاش ها هم قوی تر بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به ساعتم نگاهی انداختم:

ـ تند نه! صادقانه.

دو ساعت دیگه با یکی از مدیرعامل های آشنا، قرار ناهار داشتم. باید آماده می شدم. سرم رو به سمت گرتا برگردوندم:

ـ می خوای بهش خیال الکی بدم؟ مثلا از شاهزاده رویاهای بچگیش که اسبشم سفیده بگم، که اومده به پاش بیفته و دستشو ببوسه؟

گرتا داستر دستش رو با فشار بیشتری روی یکی از وسایل دکوری فلزی کشید:

ـ از کجا می دونی از این فانتزیا داره؟ به نظر از اون دسته آدمای منطقیه نه احساسیه.

ـ تو فقط نیم ساعته که دیدیش.

باورم نمی شد که داشتم با خدمتکارم سر نامزدم بحث می کردم. احتمالا اثر اون شیرینی های کوفتی بود که بهش باج داده بود. گرتا عاشق شیرینی و کوکی های شکلاتی بود.

دوباره ضربه ای روی وسیله دکوری زد. انگار داشت مجازاتش می کرد:

ـ من آدم شناس خوبی هستم. همون سال های پیش پیش بینی کردم که تو نسخه کلون شده پدربزرگتی.

فکم فشرده شد. با لحنی که نرمش توش نبود هشدار آمیز گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یادت نره داری برای کی کار می کنی.

ـ Non osare farmi una ramanzina quando sono stata io ha pulirti il culo da piccolo (برای کسی که پوشکتو عوض کرده سخنرانی نکن)

و با نیم نگاهی گفت:

ـ اگه می خوای اخراجم بکنی، بکن. ولی می دونم توی این سینت بلاخره چیزی به اسم قلب رو پیدا می کنم. البته پیدا کردنش برای منم سخته. ragazzo mio (پسرم)، ازش استفاده کن و با همسر آیندت با احترام رفتار کن.

ـ بهش حلقه و آمکس سیاه دادم.

هر زنی خودش رو برای اون دوتا چیز می کشه. با توجه به پدرش، حتی لیاقت اینارو هم نداشت.

گرتا قبل از اینکه سرش رو برام تکون بده، یک دقیقه کامل بهم نگاه کرد و بعد با عصبانیت به ایتالیایی چیزایی رو زمزمه کرد. نمی تونستم درست بشنوم چی می گه ولی حدس می زدم چیزای خوبی نمی گفت.

کنار گرتا ایستادم و داسترش رو گرفتم. مجبور شد بایسته.

با لحن آرومی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تو یه عضو ارزشمند توی خونم هستی. ولی اینجا یه سری محدودیت هم داریم. اگه نیاز به تعطیلات داری تا کمی افکارتو مرتب کنی بهم بگو.

تهدیدم به شکل یه پیشنهاد بیان شد.

ـ نه نیازی به تعطیلات ندارم.

ـ خوبه.

گرتا از وقتی که یه بچه کوچیک بودم برای خانوادم کار می کرد. با مشغله های زیاد پدر و مادرم، توی بزرگ کردن من و لوکا کمک زیادی کرده بود. ۴ سال پیش خونه ی پدربزرگم رو اون می گردوند و من متقاعدش کردم که برای من کار کنه. پدربزرگم به جای اینکه عصبانی بشه، برای بر زدن خدمتکارش بهم یه بطری شراب ۱۰ هزار دلاری هدیه داد.

در حالیکه علاقه خاصی به گرتا داشتم و برام مثل مادربزرگی می موند که هیچوقت نداشتم، نمی تونستم بی احترامی آشکاراشو تحمل کنم. اگر هر کس دیگه ای به جاش بود، فورا اخراج می شد و توی لیست سیاه میناختمش.

یه سرفه مودبانه توجهم رو به سمت در و جایی که ادوارد با حالت چهره ای خنثی ایستاده بود جلب کرد.

ـ قربان، کارگرها تمام وسایل رو تخلیه کردن. می خواید به خانم لاو خونه رو نشون بدم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بدون اینکه جایی رو به ویوین نشون بدم، یک راست به اتاقش برده بودمش. هرچند نصف خونه رو هفته پیش دیده بود.

_ لطفا نشونش بده.

باید با کل ساختمون آشنا می شد. دلم نمی خواست تصادفا وارد اتاق خواب یا اتاق کارم بشه.

سرش رو به نشونه فهمیدن تکون داد و به سمت اتاق ویوین رفت. گرتا بی هیچ حرفی از کنارم رد شد و به سمت دیگه خونه رفت. هرچند نارضایتی و ناراحتیش مثل عطر لیمویی مورد علاقش کل اتاق رو پر کرده بود.

پل بینیم رو فشار دادم.

یک ساعت بعد از نقل مکان ویوین، هنوز کامل نرسیده بود ولی خونه رو به هم ریخته بود. روی هم ریختن با کارکنانم تازه شروع ماجرا بود.

توی همه چیز قرار بود رخنه کنه و همه چیزایی رو که با دقت تنظیم و برنامه ریزی کرده بودم رو بهم بریزه.

خشم توی سینم شدت گرفت.

به سمت اتاقم رفتم. لازم بود قبل از ترک خونه یه سری هماهنگی رو برای قرار امروزم انجام بدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی با وجود اینکه در رو بستم و اتاقم توی قسمت انتهایی خونه و با فاصله از اتاق ویوین بود. هنوزم بوی دیوونه کننده سیب رو احساس می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۷

ویوین



من یه شهروند تابع قانون بودم ولی یه نفر بود که می تونست کاری کنه که دست به قتل بزنم، اونم کسی نبود جز شوهر آیندم.

از تکبر، بی ادبی و اون لحنی که با تمسخر بهم می گفت Mia cara متنفر بودم.

از نبضم که با حلقه کردن انگشتاش دور گردنم، شدید تر می زد متنفر بودم.

و از اینکه خودشو بزرگ تر و بالاتر از همه چیز می دید هم متنفر بودم. جوری رفتار می کرد که انگار مولکول های هر فضایی که بهش وارد می شد به خاطر بزرگیش باید توی خودشون جمع می شدن.

لحن دستوریش توی سرم اکو شد: «فهمیدی؟».

کاملا فهمیدم. تمومه. کاملا فهمیدم که دانته روسو یه شیطان عوضیه که فقط یه دست کت و شلوار شیک پوشیده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نفس های عصبانیمو به سختی بیرون فرستادم. ریتمیک و منظم.

وقتی در اتاق جدیدم رو بستم و خودم رو توش حبس کردم تا سراغ یه چاقوی تیز نرم و بهش حمله نکنم، فشار خونم به حالت نرمال برگشت.

همونطور که گفته بود کارت دستیارش، یه آمکس سیاه و یه جعبه قرمز حلقه روی میز پاتختی بود.

وقتی در جعبه رو باز کردم، یه حلقه الماس ۶ قیراطی بهم چشمک زد.

انگشتم رو روی جواهر چشم نواز و فوق العادش کشیدم. سنگ برش کمیاب آشر خورده بود و دو تا الماس با تراش باگت کنار سنگ اصلی خودنمایی می کرد.

باید هیجان زده می شدم. حلقه خیلی چشم نواز و رویایی بود، با توجه به رنگ و شفافیت الماس ها، ۱۰۰ ها هزار دلار میرزید. این حلقه ای بود که زن های زیادی براش هر کاری می کردن.

ولی وقتی از توی جعبه درش آوردم و توی انگشتم هولش دادم... هیچ احساسی بهم دست نداد.

هیچ چیز به جز سردی فلزش و وزن سنگینش احساس نکردم.

خیلی از حلقه های نامزدی نماد عشق و تعهد بودن. حلقه من نماد ادغام دو شرکت و یه معامله پر سود بود.

حس کردم که کسی دستاشو محکم دور گلوم حلقه کرده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نباید توقع چیزی بیشتر از این رو از دانته می داشتم. خیلی از ازدواج های از پیش تعیین شده، مثل ازدواج خواهرم، به عشق واقعی بدل شدن. ولی هیچ نقطه روشن و مثبتی در چشم انداز ازدواج من دیده نمی شد.

روی تخت افتادم. تنگی گلوم به قفسه سینم رسیده بود.

احساس ناراحتی، احمق بودن من رو نشون می داد. از اولین دیدارمون فهمیده بودم که ما با هم بر نمی خوریم. حداقل اون با خودش و من، در مورد نیت و خط های قرمزش صادق بود.

ولی هنوزم بخشی از من امیدوار بود که دیدار قبلمون به فراموشی سپرده می شه و به مرور با هم بهتر و گرم تر ارتباط برقرار می کنیم. ولی نه. شوهر آینده من یه آدم بیشعور بود.

صدای نوتیفیکیشن گوشیم باعث توقف در عزاداری خصوصیم شد.

منتظر یه پیام تبریک جدید یا یه پیام از طرف ایزابلا بودم که بهم بگه وقتی ساکن شدم دعوتش کنم.

به جاش پیامی از طرف آخرین فردی بود که می تونستم حدس بزنم دیدم:

هیث: روز هات چاکلت کدو تنبل مبارک ☺

به کلمات نگاه کردم و آرزو کردم که کاش هر چه زودتر ناپدید بشن.

معدم به هم پیچید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بین تمام روزایی که می تونست تصادفا بهم پیام بده، باید دقیقا امروز که به خونه دانته نقل مکان کردم پیام بده.

دنیا شوخی های خیلی بی نمکی با آدم می کرد.

میلیون ها چیز بود که دلم می خواست بهش بگم. ولی دست به گریبان معمولی ترین و بی خطرترین کلمات شدم:

ویوین: توی کالیفرنیا هم از این چیزا دارن؟

هیث: هات چاکلت کدوتنبل؟ نه

هیث: اینجا فقط مجازه اسموتی و آبمیوه های سبز بنوشی، در غیر اینصورت از سرزمینشون اخراج می شی.

لبخندم به همون کوتاهی که ظاهر شد، ناپدید شد.

نباید صحبت می کردیم ولی نمی تونستم خودمو راضی کنم که بلاکش کنم.

هیث: هر روز به بونی سو ایمیل می زنم و ازشون می خوام توی سان فرانسیسکو هم یه شعبه بزنن. ولی فعلا جوابی ندادن.

با خوندن اسم بونی سو، انگار به قلبم ضربه وارد شد.

بونی سو یه کافه خیلی معروف توی شهر کلمبیا و یکی از پاتوق های همیشگی من و هیث در دوران کارشناسی بود. اون کافه به خاطر هات چاکلت های

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کدوتنبلش خیلی معروف بود. با وجود اینکه نه من کدوتنبل دوست داشتم و نه اون هات چاکلت، هر سال برای زنده نگه داشتن رسممون در نیمه سپتامبر به بونی سو می رفتیم و برای خودمون یه لیوان سفارش می دادیم.

حتی اولین روز پاییزمون رو هم با بونی سو شروع می کردیم.

ویوین: یه روزی یه شعبه می زنن. تلاش و پافشاری همیشه جواب می ده.

با ادامه پیدا کردن پیام های معمولیمون، احساس گناه قفسه سینم رو سنگین کرد. در مورد شغلم و نیویورک پرسید، منم از سگش و هوای سانفرانسیسکو رسیدم. این طولانی ترین مکالمون در کل سال بود.

معمولا توی تعطیلات یا به خاطر تولدامون به هم پیام می دادیم. و هیچ وقت تلفنی با هم حرف نمی زدیم. اینجوری راحت تر بود که تظاهر کنیم دو تا آشنایی معمولی هستیم و نه چیزی بیشتر.

هیث آرِنت.

دوست صمیمی دانشگاهم، دوست پسر سابقم و عشق اولم.

یه روزگاری، فکر می کردم که با هم ازدواج می کنیم. فکر می کردم یه روز از پس اعتراض های خانوادم برمیایم و تا ابد خوشحال زندگی می کنیم. ولی دو

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سال پیش که به هم زدیم فهمیدم تمام خیالاتم فقط... یه سری داستان امیدوارانه بوده. یه سری آرزوی پوچ. من در مقابل خشم خانوادم ضعیف و سست بودم.

خاطراتم از اون روزها رو پس زدم و روی حال تمرکز کردم.

ویوین: شرکتت در چه وضعیتیه؟

بعد از جداییمون، هیث به کالیفرنیا نقل مکان کرد و اپلیکیشن آموزش زبانش رو به طرز فوق العاده ای توسعه داد. آخرین باری که چک کردم، اپلیکیشنش یکی از ۱۵ اپ پر دانلود در آمریکا بود.

هیث: خیلی عالی. قراره تا آخر این سال سهامی عام بشیم.

هیث: توقع یه عرضه اولیه بزرگ رو داریم...

۳ نقطه به معنی در حال تایپ بودنش روی صفحه گوشیم مشخص شد. و بعد محو و دوباره ظاهر شد.

هیث: شاید بعدش بشه سر یه چیزایی دوباره بحث کنیم.

عذاب وجدانم بیشتر و بیشتر شد.

در مورد نامزدیم اطلاعی نداشت. در موردش آنلاین پستی نذاشته بودم. دوست مشترک نزدیکی هم نداشتیم تا به گوشش برسونن. و هیث صفحات مربوط به اخبار جامعه سطح بالا رو دنبال نمی کرد. که این به این معنی بود که خودم باید

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

این خبر رو بهش می گفتم. نمی تونستم بهش دروغ بگم و بهش امید واهی بدم که ما شانس دوباره ای برای به هم رسیدن داریم.

هیث: البته اگه تو بخوای.

می تونستم تصور کنم داره دستاشو بین موهاش می کشه. این کاری بود که وقتی مضطرب بود انجام می داد.

لب پایینم رو ناخودآگاه بین دندونام فشار دادم.

می دونستم بخشی از تلاش و زحمتاش روی اون استارت آپ به خاطر راضی کردن خانواده من بود. وقتی فهمیدن که رابطم رو چند سال ازشون مخفی نگه داشتم عصبانی شدن، و با فهمیدن اینکه هیث از یه خانواده معمولیه، عصبانی تر هم شدن.

درسته که از مهندسی نرم فزار تونسته بود درآمد خوبی بدست بیاره، ولی بازم یه روسو یا یه یانگ نبود. خانوادم تهدیدم کردن که اگه رابطم رو باهاش قطع نکنم منو عاق می کنن و در نهایت من خانوادم رو به عشق ترجیح دادم.

هیث احتمالا تصور می کرد که خانوادم نظرشون رو با عام شدن شرکتش و تبدیل شدن به یه میلیونر عوض می کنن. قدرتش رو نداشتم که بهش بگم این اتفاق هرگز نخواهد افتاد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خانواده من ثروت زیادی داشتن ولی ما بازم نوکیسه[۴] بودیم. مهم نیست که چقدر به خیریه ها کمک کنیم یا چند رقم صفر جلوی موجودی حساب بانکیمون باشه، همیشه بخش های خاصی از این جامعه به روی ما بسته خواهد بود... مگر اینکه با خانواده ای که ثروت قدیمی داره و اُلدمانیه ازدواج کنیم.

هیث هیچوقت یکی از اون ها نمی شد. که این یعنی خانوادم هیچوقت اون رو قبول نمی کردن.

فقط بهش بگو.

شش هام رو قبل از فشار دادن ماشه پر از هوا کردم.

ویوین: من نامزد کردم.

توضیح خوبی نبود. ولی کافی بود... و مستقیم.

کل زمانی که منتظر پاسخش بودم. می خواستم به عادت دوران بچگیم و جویدن ناخن هام رو بیارم.

ویوین: چند هفته پیش اتفاق افتاد. خانوادم ترتیب دادنش.

ویوین: می خواستم زودتر بهت خبر بدم.

باید تایپ کردنم رو تموم می کردم ولی نمی تونستم از استفراغ کلمات قلب و ذهنم جلوگیری کنم.

---

[۴] پول متعلق به افراد ثروتمندی که همیشه ثروتمند نبوده اند، .به انگلیسی new mmony

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین: مراسم عروسی یک سال طول می کشه.

سکوت مطلق.

۵ دقیقه گذشت ولی صفحه گوشیم سیاه و خاموش باقی موند.

آه کشیدم و گوشیمو پرت کردم کنار تخت.

نباید احساس عذاب وجدان کنم. هیث و من خیلی وقت پیش بهم زدیم. صادقانه بگم حتی از پیشنهاد شانس دوبارش خیلی غافلگیر شدم. فکر می کردم...

با شنیدن تقه ی آرومی به در اتاق، سرم رو بلند کردم. ریه هام رو پر از هوای تازه کردم:

ــ بفرمایید.

در باز شد. مردی با موهای خاکستری و کت و شلواری تماما مشکی وارد شد.

ادوارد، پیشخدمت دانته.

ــ خانم ویوین، آقای دانته گفتن که کل خونه رو بهتون نشون بدم...

لهجش به اندازه لباس هاش بریتانیایی بود.

ــ... الان براتون زمان مناسبیه؟ یا می خواید ساعتی که خودتون انتخاب می کنید برگردم؟

به صفحه گوشیم و اتاق سرد و زیبام نگاه کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چه دوست داشتم و چه نه، این خونه جدیدم بود. می تونستم خودم رو توش حبس کنم و یه جشن گریه و زاری راه بندازم و حسرت گذشته رو بخورم، یا می تونستم از حال و فرصت های الانم استفاده کنم.

بلند شدم و لبخندی زدم که فقط خودم زورکی بودنش رو می فهمیدم:

ـ الان بهترین زمانه.

***

اون شب، من و دانته اولین شاممون رو با هم و به عنوان یک زوج خوردیم.

حلقش رو دستم کردم. ما زیر یک سقف زندگی می کردیم، ولی فاصله بینمون مثل فاصله سخره های پارک ملی گرند کنیون از هم بود.

تلاش شجاعانه ای برای کم کردن این فاصله کردم و گفتم:

ـ عاشق کلکسیون هنریت شدم. تابلوهات بی نظیرن. تابلویی هست که مورد علاقت باشه؟

به جز تابلویی که مثل استفراغ گربه بود. اسم اون تابلو مگدا بود و جاش بین اون همه تابلو واقعا توی چشم می زد.

استیکش رو نصف کرد:

ـ من سوگولی بازی نمی کنم.

دندونام رو روی هم فشار دادم. خشمم رو قورت دادم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با تعامل شاهکارمون در طول اسباب کشیم، مراحل شوک و عصبانیت رو پشت سر گذاشته بودم و حالا نوبت محله تسلیم شدن بود.

من با دانته گیر افتاده بودم. ولی باید تلاشم رو می کردم. اگه نمی کردم...

تصویر روز های سرد، شب های پر از تنهایی و لبخند های الکی ذهنم رو پر کرد.

معدم انگار داشت خودش رو جمع می کرد. با نارحتی جرعه ای از لیوان آبم نوشیدم و دوباره تلاش کردم:

_ توقعت از بخش خصوصی چیه؟

دستاش از بریدن استیک متوقف شد.

_ بله؟!

یک ری اکشن. پیشرفت!

_ چند ساعت پیش گفتی که توی انظار عمومی باید نقش زوجای عاشقو بازی کنیم و هشدار دادی فانتزی های رمانتیک که ممکنه عاشق هم بشیم و از این چیزا رو بریزم دور. ولی در مورد بخشی که هر کدوم زندگی شخصی و جدای خودمون رو زیر این سقف داریم حرف نزدی. هر شب با هم شام می خوریم؟ مشکلات کاریمون رو با هم در میون میذاریم؟ با هم می ریم خرید و سر انتخاب برند شراب با هم بحث می کنیم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با لحن قاطعی گفت:

ـ نه، نه و نه. من خرید نمی کنم...

اگه خرید می کردی تعجب می کردم.

ـ... قراره زندگی شخصیمون از هم جدا باشه. من دوست، تراپیست یا محرم اسرارت نیستم ویوین. شام امشب به خاطر اینه که امشب اولین شبت توی این خونست و تصادفا خونه بودم...

دوباره مشغول چنگال و چاقوش شد:

ـ... راستی، یه سفر کاری به اروپا توی برنامه. دو روز دیگه می رم. تا یک ماهم نیستم.

احتمالا دلش می خواست یکی هم زیر گوشم بزنه.

بهش زل زدم و منتظر موندم که بگه حرفاش شوخیه. ولی چیزی نگفت. موجی از آشفتگی تمام تلاش هام برای خوب بودن رو با خودش برد.

ـ یک ماه؟ کدوم سفر کاری یک ماه طول می کشه؟

ـ اون نوع سفری که برام پول می سازه.

آشفتگیم تبدیل به خشم شد. حتی تلاش هم نمی کرد. شاید سفر کاریش معقول بود ولی درست زمانی که من رسیده بودم؟ این زمان بندی مشکوک نیست؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به سختی از لای دندونای فشردم گفتم:

ـ تو الانشم به اندازه کافی پول داری. حتی یه ذره هم علاقه نداری که درست باهام رفتاری کنی؟ اصلا اینجا چیکار می کنی؟

یک ابروشو بالا انداخت:

ـ اینجا خونه منه ویوین.

به فاصله بینمون اشاره کردم:

ـ منظورم این رابطس. این نامزدی. اولین بار سوالم رو نادیده گرفتی ولی دوباره می پرسم، چه چیزی از این وصلت قراره به دست بیاری که خودت نداشته باشی؟ یا نتونی خودت بدستش بیاری؟

کمپانی لاو بزرگ بود ولی گروه روسو ۱۰ ها برابر بزرگ تر بود. اصلا با منطق جور در نمیومد.

پدرم می گفت این معامله به دسترسی به بازار آسیا، که نقطه قوت ما و نقطه ضعف گروه روسو بود، می انجامید. ولی این موضوع انقدر مهم بود که دانته بخواد زندگی شخصیش رو درگیر کنه؟

حالت صورتش سرد و خشک شد:

ـ مهم نیست.

ـ با توجه به اینکه دلیل با هم بودنمونه، خیلی هم مهمه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با لحن سرد و پر از طعنه ای گفت:

ـ نه مهم نیست. چرا دلیل با هم بودنمون برات مهمه؟ در هر صورت قراره با من ازدواج کنی. دختر وظیفه شناسی که به هر چی که باباش می گه، می گه چشم! من همین الان می تونم برم و یک سال بعد برای عروسیمون برگردم ولی تو باهاش کنار میای. نه؟

ریه هام با شوک از هوا خالی شد.

نفهمیدم که چجور به این نقطه از مکالمه رسیدیم. ولی دانته، بدون هیچ تلاشی، به بدتری و زشت ترین شکل ممکن بهم ضربه زده بود.

تلاش کردم که آروم باشم ولی عصبانیت ازم پیشی گرفت:

ـ حالا می فهمم! ازدواج از پیش تعیین شده تنها راهی بوده می تونستی یه نفرو مجبور کنی باهات ازدواج کنه. تو خیلی... خیلی.. وحشتناکی.

برای پیدا کردن بهترین کلمه خیلی تلاش کردم ولی چیز بهتری پیدا نکردم.

لذت بردن تاریک توی چشماش شکل گرفت:

ـ اگه من وحشتناکم پس مراسم عروسی رو بهم بزن.

سرش رو به سمت موبایلم تکون داد:

ـ همین الان بهشون زنگ بزن. برت می گردونم به آپارتمانت جوری که انگار هیچ وقت اینجا نیومدی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فکر نمی کرد این کار رو انجام بدم. ولی لحنش انقدر قاطع بود که می خواستم ازش اطلاعت کنم.

انگشتام دور چنگال توی دستم محکم حلقه شد.

به موبایلم دست نزدم.

بیشتر از اینکه دلم می خواست لیوان شرابم رو توی صورتش خالی کنم، دلم می خواست بهشون زنگ بزنم. ولی این کار رو نکردم. نتونستم.

عصبانیت پدرم، خرده گیری مادرم...

نتونستم انجامش بدم.

لذت بردن دانته به جوی متشنج تبدیل شد. توی چشماش چیزی برق زد. ناامیدی؟ عدم تایید؟ گفتنش سخت بود.

با لحن آرومی گفت:

_ دقیقا.

کلمه ای که به زبون آورد، تیز تر از یه چاقوی برنده بود.

شام رو توی سکوت تموم کردیم. استیکم تمام مزش رو برام از دست داده بود.

با شراب بیشتری سعی کردم لقمه ها رو قورت بدم... و همراش شرمندگیم رو هم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۸

دانته



برخلاف تصورات ویوین، اون سفر اروپا رو قبل از اینکه قرار بر این بشه که بیاد و توی خونه من زندگی کنه، برنامه ریزی کرده بودم. اکثر برندهای زیرمجموعه گروه روسو، در اروپا مستقر بودن و من هر سال یک ماه رو به برگزاری جلسات حضوری با روسای شرکت های تابعه اروپایی شرکت، اختصاص می دادم.

زمان بندی سفر امسالم تصادفا توی این برهه اقتاد.

با این حال، این مدتی که نیویورک نبودم، بازم حواسم به لوکا و ویوین بود. برای لوکا توی یکی از خرده فروشی های جواهریمون به اسم «لوهام و سانز» مشغول به کار کردم. لوکا آدم مردمی و خوش مشربی بود، دادن یه سمت در دفتر پشتی فروشگاه نه برای خودش خوب بود و نه فروشگاه، پس سمت فروشنده رو بهش دادم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

طبق گفته مدیر فروشگاه، لوکا شروع سختی داشت. برادرم هیچ وقت آدم وقت شناسی نبود. ولی وقتی به نیویورک برگشتم فهمیدم که انگار به کارش عادت کرده... هرچند به سختی.

از طرف دیگه، ویوین،مثل یه اردک داخل برکه، به خونه جدیدش عادت کرده بود. گرتا و ادوارد درباره هر کارش بهم گزارش می دادن. وقتی به خونه برگشتم، متوجه یه تابلوی جدید داخل گالریم، یه حوله با طرح D&V داخل حمام و گل های لعنتی در همه جای خونه شدم.

ویونا گفت:

ـ دانته ریلکس باش کمی. لبخند بزن. همینه... عالیه!

دوربین به سرعت فلش زد.

ویوین و من، صبحمون رو به گرفتن عکس های نامزدی در سنترال پارک گذروندیم. همونطور که تصور می کردم، عذاب آور بود. پر از لبخندهای ساختگی و آغوش های ساختگی تر بود. ویونا بهمون ژست هایی می داد که برای زوج های عاشق طراحی شده بود.

ـ ویوین، دستاتو دور گردنش حلقه کن و بهش نزدیک تر شو.

ویوین با قدم هایی محتاط بهم نزدیک شد. بدنم سفت شد.

ویونا با خنده و شوخی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نزدیک تر! یه تراکتور به راحتی از فاصله بینتون رد می شه.

زیر لب غریدم:

ـ هر کاری می گه انجام بده تا زودتر کارمون تموم شه.

هر چقدر زودتر می تونستم از این جهنم فرار کنم بهتر بود.

ویوین با لحن طناز و شیرینی گفت:

ـ هر روز دوست داشتنی تر می شی. سفر اروپا واقعا تغییرت داده.

ویونا دوباره صداشو بالا برد:

ـ نزدیک تر. یه قدم دیگه.

اگر هم متوجه جو متشنج بینمون شده بود، براش اهمیتی نداشت.

با پر کردن فاصله ی بینمون، سینه هاش به سینم چسبید.

عضلاتم منقبض شد.

ـ دانته دستاتو دورش حلقه کن.

لعنت به من!

برای خلاص شدن از شکنجه ویونا، چونم رو بالا دادم و با نارضایتی دستام رو پشت ویوین و درست روی باسنش حلقه کردم. حس می کردم ساتن لباسش داره بهم حرارت ساطع می کنه. دوباره ریه هام از عطر سیبش پر شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیچ کدوممون تکون نمی خوردیم. می ترسیدیم هر تکون کوچیک ما رو به هم نزدیک تر کنه.

برای پرت کردن حواسم از جو بوجود اومده گفتم:

ـ از حساب دارم توی فرانسه یه تماس جالب داشتم. صد هزار دلار از آمکسم توی یه روز کسر شده. ۱۰ هزارتاش فقط خرج گل شده. توضیحی داری؟

شونه هاشو آروم بالا انداخت:

ـ اون کارتو دادی به من و منم ازش استفاده کردم. چی می تونم بگم؟ من عاشق گل و کفشم.

البته ترجمه حرفش این بود: قبل از اینکه بری یه عوضی بودی و منم با حساب بانکیت تلافی کردم.

یک عمل کوچیک ولی انتقام جویانه. خوش به حال اون.

هیچ چیز به اندازه آدمی که برای خودش ایستادگی نمی کردم، آزارم نمی داد.

در حالیکه تلاش می کردم تا نفس هام کوتاه باشه و عطرش بدنم رو پر نکنه گفتم:

ـ که اینطور، و اون حوله ها؟

ـ اونا از طرف مادرم بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

البته!

ــ اگه بازم می خوای برای یک ماه بری سفر، حتما اینکارو بکن. به کمی زمان نیاز دارم تا یه پارتی برگزار کنم، دکور خونه رو عوض کنم. یه لیست خرید بزرگ هم می خوام تنظیم کنم. خرید کردن بدون هیچ محدودی مالی واقعا سرگرم کنندس.

چشمامو باریک کردم.

اصلا مقداری که خرج می کرد یا می خواست خرج کنه برام مهم نبود. لوکا یکبار یک میلیون دلار رو صرف خرید یه وان حموم ۲۴ قیراطی طلا کرده بود. اونم فقط برای یه پیژامه پارتی. صدهزاردلار که رقمی نبود. چیزی که عصبانیم کرده بود، همه چیزایی بود که ویوین خودش تغییر داده بود.

گل و حوله ها فقط نوک کوه یخی بودن که از آب بیرون زده. تابلوی جدیدی روی دیوار بود، پیپ های آروماتراپی توی هر کنج و دکور بود، و یکی از اتاق ها هم تبدیل به اتاق ماساژ شده بود.

فقط برای یک ماه نبودم و خونم تبدیل به یه کلوپ لعنتی روان درمانی شده بود.

با لحنی که ناخودآگاه طعنه آمیز شده بود، گفتم:

ــ وقتی نبودم خیلی بهت خوش گذشت نه؟

با لحن شادی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خیلی خوش گذشت. خونه بدون اون همه اخم و غرغر لبریز از آرامش بود.

و انگشتاشو لای موهام فرو کرد و و تا حس کردن درد موهامو کشید.

نوچی کردم و گفتم:

ـ منو بگو که فکر کردم دلت برام تنگ شده. واقعا قلبم شکست.

ـ طبیعتا الان باید عذرخواهی کنم ولی اهمیت دادن به احساساتت بخشی از توافقمون نیست. این فقط یه قرارداد تجاریه. یادته که؟

با اکراه لبخند زدم.

یک امتیاز برای تو.

ویونا آه کشید:

ـ نگاشون کن! خیلی شیرینید. دانته چرا لباشو نمی بوسی؟ برای آخرین عکس ژست محشریه.

لبخندم محو شد.

حس کردم که بدن ویوین منقبض شد. و با تته پته گفت:

ـ لازم نیست.. دوست نداریم که.. جلوی چشم دیگران از این کارا بکنیم.

ویونا به اطراف اشاره کرد:

ـ به جز ما کسی اینجا نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با چند نفر حرف زده بودم و قسمت وسیعی از پارک رو برای عکاسی رزرو کرده بودم. از جمعیت و شلوغی متنفر بودم. سر و صدا و موقعیت های غیرقابل پیش بینی اعصابمو بهم می ریخت.

ویوین دوباره به حرف اومد:

ـ آره ولی...

مثل خرگوشی بود که توی تله گیر افتاده.

با دیدن قیافه هولناکش عصبانیتم به اوج رسید. نمی خواستم ببوسمش ولی از اینکه طوری رفتار می کرد که انگار بوسیدن من معادل با گزیده شدن توسط یه مار سمیه، بدم اومد.

بلاخره به سخنرانیش پایان داد:

ـ ما واقعا جلوی هیچ شخص ثالثی راحت نیستیم که همو ببوسیم.

تلاش کرد عقب بره ولی دستای من که پشتش حلقه شده بود مانعش شد.

اعصاب داغونم به حد ماکسیمم خودش رسید. توافق کرده بودیم که جلوی دید دیگران گند نزنیم و ویوین دقیقا داشت همین کارو می کرد.

ویونا از رفتار ویوین کمی متعجب شده بود:

ـ اگه راحت نیستید خیلی خب. ولی عکس نامزدی بدون بوسه معنی نداره. قول می دم عکسا جایی پخش نمی شه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین لب پایینش رو با دندوناش فشار داد:

ـ درسته.

اگه بیشتر لبش رو فشار می داد مطمئنم مثل میوه می ترکید و تمام آبش توی صورتمون می پاشید.

به جای اینکه منتظر بمونم تا شاید قرن بعد تصمیمش رو بگیره، سرم رو پایین بردم و دهنم رو روی دهنش گذاشتم. به آرومی. به اندازه ای طولش دادم که صدای شاتر دوربین ویونا رو بشنوم.

بدن ویوین از منقبض به جامد تبدیل شد. لباش با دمی تند از هم باز شد و طعم شیرینی رو روی لبام احساس کردم.

جریان خونم دوبرابر شد.

فقط قرار بود یه بوسه کوتاه برای دوربین باشه. باید عقب می کشیدم. ولی لباش انقد نرم و گرم بود که برای چشیدن دوباره طعمش وسوسه شدم. و دوباره.

قبل از اینکه متوجه بشم، دستام خود به خود بالا اومد. انگشتام بین موهاش فرو رفت و میلم برای عمیق کردن بوسه، بیشتر شد. میل عجیبی داشتم تا موهاشو عقب بکشم و دهنش برام باز تر بشه.

خونم وحشی تراز چند دقیقه پیش توی بدنم جریان پیدا کرده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حرکاتم و امیال بی معنیم رو گردن اون یک ماهی که نبودم انداختم. این تنها دلیل قابل قبولم برای بوسیدن دختر فرانسیس لاو بود که باعث می شد نخوام کل بدنم رو با سفید کننده بشورم.

ویوین چونش رو تا حدودی به سمت بالا خم کرد و بهم دسترسی بهتری بهتری به لب هاش رو داد.

_ عالی شد.

با صدای ویونا مثل دو نفر که صدای شلیک گلوله شنیدن، از هم فاصله گرفتیم و عقب رفتیم.

در یک ثانیه داشتیم هم رو می بوسیدیم. ثانیه بعد، توی فاصله دوری از هم ایستاده بودیم. دستای من از لای موهاش و دستای اون از دور گردنم رها شده بود.

قبل از اینکه سرم رو برگردونیم برای چند لحظه بهم هم نگاه کردیم.

اون بوسه کمتر از یک دقیقه طول کشید، ولی دهنم مزه لب هاش رو گرفته بود. با بلند شدن ویونا از روی صندلیش، سنگینی مثل یه لایه پتوی کشمیر روی پوستم سقوط کرد.

لبخند زد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ شما دوتا فتوژنیک ترین زوجی هستید که باهاشون کار کردم. نمی تونم برای روزی که عکسا رو می بینید صبر کنم.

ویوین گفت:

ـ ممنون. مطمئنم عالی شدن.

صورتش صورتی بود.

کتم رو از تنم درآوردم و نگاه سرزنش بار ویوین رو نادیده گرفتم:

ـ تموم شد؟

عکسای لعنتی تموم شد. دیگه از جونمون چی می خواست.

و چرا وسط اکتبر لعنتی انقدر هوا گرم بود؟

ویونا با لحنی که به خاطر من ذوقش کور شده بود گفت:

ـ بله براتون لینکارو تا دو هفته دیگه ایمیل می کنم. بابت نامزدیتون تبریک می گم.

ویوین دوباره ازش تشکر کرد. و من فورا به طرف پله های منتهی به تراس بتسدارد رفتم. باید بیشتر فاصله بینمون رو مدیریت می کردم. فورا.

متاسفانه ویوین خیلی زود باهام هم قدم شد و در سکوت و در حالیکه داشتم خودم رو لعنت می کردم، به سمت یکی از خروجی های پارک رفتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نه فقط به خاطر بوسه، بلکه به خاطر عکاسی نامزدی. باید کسی رو استخدام می کردم که عکسمون رو در پارک کنار هم فتوشاپ کنه. در اونصورت لازم نبود با این... مزخرفات دست و پنجه نرم کنم.

وزوز بی قراری روی پوستم احساس می کردم. با حس کردن بوی عطرش ماهیچه هام منقبض شد. لحظه ای که لب هاش رو می بوسیدم جلوی چشمام تکرار شد.

بلاخره با خروج از پارک ویوین سکوت رو شکس:

ـ در مورد بوسمون توی پـــ...

بهش نگاه نکردم:

ـ به خاطر عکسا بود.

ـ می دونم ولـــ...

به کامیون غذای سیار انتهای خیابون اشاره کردم:

ـ گرسنته؟

ترجیح می دادم توی اسید حموم کنم تا بخوام در مورد اون بوسه حرف بزنم.

ویوین نفسش رو با صدا بیرون داد ولی اونم بحث رو عوض کرد:

ـ کمی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با ایستادن روبه روی پیشخوان ابروهاش بالا رفت:

ـ داری چیکار می کنی؟

دو تا اسکناس از توی کیف پولم درآوردم و گفتم:

ـ صبحونه می خرم... دو تا قهوه و دوتا شیرینی حلقه ای. بقیشم برای خودت. ممنون عُمَر.

در حالیکه می خواستم تا آخرین حد ممکن از ویوین دور بشم ولی شدیدا گرسنه بودم. خیلی زود از خواب بیدار شده بودیم و فرصت خوردن صبحانه نداشتیم. نمی تونستم فقط برای خودم خوراکی بخرم. من یه عوضی بودم، نه یه آدم بی شعور و بی ادب.

متوجه شدم جوری بهم زل زده که انگار دوتا شاخ گنده روی سرم دراومده.

ـ چیه؟

ـ تو صاحب کامیونو به اسم کوچیک صدا زدی؟

ـ اینجور که معلومه.

و در حالیکه کیف پولم رو توی جیبم فرو می کردم گفتم:

ـ صبح هایی که وقت داشته باشم این اطراف می دوم. همه غذاخوریای این اطرافو امتحان کردم و عمر بهترینشونه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ وای منو بگو که فکر می کردم تو فقط خاویار و قلب انسان می خوری.

ـ چرت نگو. خاویار مزه قلب انسانو خراب می کنه.

ویوین بلند خندید و صدای خندش باعث حس عجیبی توی سینم شد. تحلیلش رو به زمان دیگه ای سپردم. سینیمون رو تحویل گرفتم و لیوان و شیرینی ویوین رو بهش دادم و گفتم:

ـ من بابت کیفیت پول می دم نه قیمت. گرون همیشه برابر با خوب نیست. مخصوصا توی حوزه غذا.

پشت سرم برای پیدا کردن یه نیمکت خالی به راه افتاد و قبل از نشستم لباسش رو روی رونش تنظیم کرد و گفت:

ـ برای اولین بار باهات موافقم. حتی توی جهنمم باید درجه هوا رو چک کرد و مطمئن شد از گرماش کم نشده.

گوشه لبم بالا رفت و قبل از اینکه ببینه محوش کردم.

ویوین با تردید گفت:

ـ یکی از رستورانای مورد علاقم قبل از اینکه ببنده، یه رستوران خیلی کوچیک توی محله چینیا توی بوستون بود...

انگار داشت فکر می کرد که گفتن این اطلاعات بهم امنه یا نه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... اگه به هدف اون رستوران نمی رفتی به اون محله، اصلا پیداش هم نمی کردی. دکورش انگار مال قرن نوزدهم بود و کف زمینشم خیلی چسبناک بود. ولی بهترین دامپلینگ[۵] ها رو داشتن.

کنجکاوی به سکوتم چربید:

ـ چرا بست؟

ـ صاحبش مرد و پسرش نمی خواست کارش رو ادامه بده. به یه نفر فروختش و بعدش تبدیل به یه فروشگاه تعمیر لوازم الکترونیک شد. هر هفته با خانوادم اونجا غذا می خوردیم ولی فک کنم اگه بسته هم نمی شد بعد از یه مدت دیگه اونجا نمی رفتیم. الان اونا فقط به رستورانای ۳ ستاره می رن. اگه الان میدیدن که دارم از کامیون غذای سیار چیزی می خرم، حتما سکته قلبی می کردن.

به آرومی قهوم رو نوشیدم و به معنی حرفاش فکر کردم.

انگار همه چیز توی خانواده لاو، اونجور که به نظر میومد عالی و بی عیب نبود.

گفتم:

ـ منو برادرم وقتی بچه بودیم عادت داشتیم به یه جایی وسط شهر بریم. رستوران مونداست. محلش توریستارو تلکه می کرد ولی غذاخوریش بهترین میلک شیکای شهرو داشت. قیمت هر لیوانش دو دلار بود و اندازشون به بزرگی

---

[۵] دامپلینگ به انگلیسی Dumpling :یک گروه گسترده غذایی شامل قطعات خمیر است که به دور مواد میانی پیچیده می‌شود. خمیر می‌تواند برپایهٔ نان، آرد یا سیب‌زمینی باشد و با گوشت، ماهی، پنیر، سبزیجات، میوه‌ها یا شیرینی پر شود. دامپلینگ با استفاده از روش‌های مختلفی از جمله پخت، جوش، سرخ کردن، یا بخارپز آماده می‌شود.

@KingOfWrath

سرمون بود. هر هفته بعد از مدرسه می رفتیم اونجا. البته تا وقتی که پدر بزرگم فهمید. حسابی عصبانی شد. می گفت یه روسو جاهای ارزون چیزی نمی خوره. بعدش یه نفرو استخدام کرد تا بعد از تعطیلی مدرسه برسونتمون یک راست خونه. بعد از اون روز دیگه نرفتیم مونداست.

در مورد مونداست به کسی نگفته بودم ولی از جاییکه در مورد مغازه دامپلینگ فروشی بهم گفتم، حس کردم باید چیزی بهش بگم.

با خنده گفت:

_ میلک شیک دو دلاری؟ اگه من بودم کارم به دندون پزشک می کشید.

_ دندون پزشک منم از وضعیت راضی نبود.

مونداست هنوزم باز بود ولی من دیگه بچه نبودم. علاقم به شیرین جات از بین رفته بود و اونقدری هم وقت نداشتم که به نوستالژی های زندگیم سفر کنم.

برای چند دقیقه ساکت بودیم. گفتم:

_ بعد از پیشرفت شرکت پدرت، خیلی چیزا براتون عوض شد، نه؟

اطلاعات بیشتر در مورد لاوها شاید یه روز به دردم می خورد و شاید برام مفید بود. و اگر کسی فرانسیس رو بهتر از هر کسی می شناخت، اون دخترش بود.

حداقل اون دلیلی بود که بعد از اتمام صبحونم و بلند نشدن از روی نیمکت به خودم خروندم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لیوان قهوش رو توی دستش تکون داد و گفت:

ـ «خیلی چیزا» واژه کمی برای توصیفشه. وقتی ۱۴ سالم بود، مامانم باهام خلوت کرد و یه چیزایی بهم گفت. حرفاش در مورد سکس یا حرفای مادر–دختری نبود. در مورد توقعاتی بود که خانواده در مورد قرار گذاشتنام داشت. اینکه با چجور آدمایی باید قرار بذارم. تا وقتی که اون طرف با استانداردهاشون مطابقت داشت می تونستم باهاش قرار بذارم. یه زمانی هم بهم گفتن اگه توی یه بازه زمانی خاص نتونی کسی رو برای ازدواج پیدا کنی خودمون برات یه ازدواج ترتیب می دیم.

توقع شنیدن این حرفا رو داشتم. خیلی از خانواده های نوکیسه مثل لاو ها، تلاش می کنن تا وضعیت خانوادشون رو از طریق ازدواج های از پیش تعیین شده با آدم های بخصوص بالا بکشن. ازدواج از پیش تعیین شده بین پولدارهای قدیمی هم مرسوم بود ولی اونا انقدر محسوس توی برنامه هاشون قرارش نمی دادن.

ـ به نظر میاد دوست پسرای سابقت به استانداردهاشون نمی رسیدن.

اگه می رسیدن، من و ویوین الان اینجا ننشسته بودیم.

صورتش کمی غمگین شد:

ـ نه. تو چطور؟ هیچ اکسی داشتی که به ازدواج باهاش فکر کرده باشی؟

ـ من به ازدواج فکر نمی کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هوممم، تعجب نکردم.

نیم نگاهی بهش انداختم:

ـ منظور؟

ـ منظورم اینه که تو روی کنترل کردن زندگیت وسواس شدیدی داری. از اینکه کسی وارد زندگیت بشه و معلقش کنه، متنفر بودی... و احتمالا هنوزم هستی. هر چی آدمای بیشتری اطرافت باشه، کنترل کردنش سخت تره.

تعجبم احتمالا به حدی بود که باعث خنده و لبخند نصف شیطنت آمیز و نصف شاد ویوین بشه.

شونه هاشو بالا انداخت:

ـ کاملا از سبک مدیریت خونت معلومه. وقتی غذا می خوری، گوشت رو قسمت بالا و سمت چپ بشقابت میذاری، سبزیجات رو قسمت بالا و سمت راست، و کربوهیدرات و غلات رو هم قسمت پایین بشقاب. خونه ی پدر و مادرم هم همین کارو کردی. همینطور سر اولین شامی که با هم خوردیم.

لیوان قهوش رو سر کشید و همزمان نگاهش رو ازم بر نداشت و با لحن شوخی گفت:

ـ کنترل گر وسواسی.

تحسین بی میلی وجودم رو فراگرفت. گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تاثیرگذار بود.

از وقتی که بچه بودم روی ظرف غذام حساس بودم. نمی دونم چرا؛ تصویر مواد غذایی که توی هم ریخته و با هم مخلوط شدن باعث می شد معدم بهم بریزه.

ویوین گفت:

ـ شغلم بهم این دید رو داده. برگزاری مراسم و رویداد، نیاز به توجه زیادی به جزئیات داره. مخصوصا با اون مشتری هایی که من دارم.

آدمای ثروتمند و عجیب.

لازم نبود مشتری هاشو برام تعریف کنه. خودم خوب با جنسشون آشنا بودم.

یکی از سوال های که خیلی وقت توی ذهنم بود رو به زبون آوردم:

ـ چرا به جای بیزنس خانوادگیتون رفتی سراغ برگزاری رویداد و مراسم؟

سری تکون داد و گفت:

ـ من جواهرات رو به عنوان مصرف کننده و خریدار دوست دارم. ولی به بخش تجاری و شرکتیش علاقه ندارم. چرخوندن شرکت لاو یه کار خلاقانه نیست. بیشتر شامل سر و کله زدن با سهامداران، گزارشای مالی و ۱۰۰ تا چیز دیگست که برای من مهم نیست. از اعداد متنفرم و رابطه خوبی هم با اعداد ندارم. خواهرم اگنس از این چیزا خوشش میاد. اون مسئول بخش فروش و بازاریابیه و وقتی که پدرم بانشسته بشه، اون مدیرعامل می شه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

وقتی کارم تموم بشه، چیزی از اون شرکت باقی نمی مونه که خواهرت بخواد مدیرعاملش بشه.

با گفتن این حرف توی ذهنم، احساس مزاحمی باعث شد نبضم سریع تر بزنه.

پدش لیاقت بلایی که قرار بود سرش بیاد رو داشت. ویوین و خواهرش نه. ولی خسارت و خرابی، چندجانبه بود و اطرافش رو هم در بر می گرفت. این بهای تجارت بود.

ویوین پرسید:

ـ تو چی؟ هیچوقت دلت خواسته یه کار دیگه بکنی؟

ـ نه...

من تمام عمرم برای مدیریت گروه روسو آماده شده بودم و آموزش دیده بودم. دنبال کردن یه مسیر شغلی دیگه حتی به ذهنمم خطور نکرده بود.

ـ... پدرم قبول نکرد که مدیریت شرکت رو بدست بگیره، پس براساس رسوم خانواده من باید جاشو می گرفتم. رد کردنش هیچ وقت یه گزینه نبود.

ـ پدرت می تونست رد کنه و تو نه؟ منصفانه نیست.

ـ تو دنیای تجارت چیزی به اسم منصفانه وجود نداره. پدرم به عنوان مدیر عامل گند می زد به شرکت. از اون دسته آدماییه که بیشتر ترجیح می ده که دوستش داشتن، تا اینکه کار رو درست انجام بده. فقط توی چند سال شرکت رو با خاک

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکسان می کرد و پدربزرگم اینو می دونست. برای همین هیچوقت مجبورش نکرد یکی از سمت های رده بالای شرکت رو بگیره.

کلمات بدون اینکه خودم بخوام از دهنم بیرون میومد. مطمئن نبودم که چرا دارم اینارو براش تعریف می کنم. تا یک ساعت پیش ترجیح می دادم که از ساختمون امپایر استیت پایین بپرم ولی یک دقیقه اضافی رو کنارش نگذرونم.

شاید اون بوسه دکمه باز کردن دهنم رو زده بود و شاید چون این اولین باری که بعد از مرگ پدربزرگم احساس آرامش درونی می کردم.

چند ماه پیش، سردرد پشت سردرد بود. هماهنگی های تسیع جنازه، اخاذی فرانسیس، گندکاری لوکا، نامزدی، سفر اروپا و بقیه کارای شرکت که باید بهشون می رسیدم.

نشستن و کمی استراحت کردن، خیلی خوب بود.

گفتم:

ـ بحث از خانوادم شد. دوست دارن ببیننت. روز شکرگذاری رو با اونا می گذرونیم.

معرفی کردن ویوین بهشون یه سردرد دیگه بود. ولی دست به سر کردنشون تا یه سال بعد و یا زمان بهم خودن نامزدی کاری نبود که بتونم انجام بدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

طبق گزارشات کریستین، لاوها خیلی به مراسم شکرگذاری پایبند نبودن. پس ویوین بابت از دست دادن این روز در کنار خانوادش، خیلی قرار نبود ناراحت بشه.

اگرم ناراحت می شد برام مهم نبود.

بعد از چند لحظه ای سکوت که انگار منتظر بود جزئیات بیشتری بهش بدم، گفت:

ـ باشه. خانوادت نیویورک زندگی می کنن؟

لیوان خالیم رو توی سطل آشغال نزدیکمون پرت کردم:

ـ کمی دورتر. بالی.

البته فعلا. خانوادم حدودا یک دهست که هیچقوت ۳ ماه کامل رو توی یه مکان ساکن نبودن.

دهن ویوین باز موند:

ـ برای یک شب چجوری بریم بالی و برگردیم؟

ـ کل هفته رو اونجا می مونیم. یکشنبه می ریم و دوشنبه بعدش بر می گردیم.

ـ دانته... من نمی تونم یک هفته برم بالی. چند هفته ای هست که عقبم. شغل و برنامه هـــ..

بدون صبر گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اون چند روز تعطیلاته. می خوای چه مراسمی برگزار کنی؟! رژه سالانه شکرگزاری رو؟

با دستش کاغذ شیرینیو مچاله کرد:

ـ من دوشنبه صبح با یه مشتری قرار ملاقات دارم. پرواز و تاخیرهای همیشگی خستم می کنه.

ـ پس شنبه بر میگردیم. با جت من می ریم و خونه والدینم می مونیم. خیلی قضیه بزرگی نیست. داریم می ریم بالی مثلا. همه دوست دارن برن بالی.

کسایی که اصرار داشتن کل هفته رو بالی بمونیم خانوادم بودن. کار ویوین بهونه خوبی بود تا زودتر برگردیم.

ـ موضوع این چیزایی که گفتی نیست. توی اینجور مواقع باید با هم مشورت کنیم و بعد تصمیم بگیریم. تو نامزد منی نه رئیسم. نمی شه بهم بگی بپر و توقع داشته باشی که سریعا بپرم.

خدایا. این حرفا فرسایشی بود.

ـ با توجه به اینکه کسی که پول گل و کفشاتو حساب کرده منم، فک کنم بتونم اون کارو بکنم.

به محض اینکه اون کلمات از دهنم بیرون اومد، فهمیدم که اشتباه کردم. ولی برای پس گرفتن اون حرفا دیگه دیر بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین ناگهانی بلند شد. نسیم دامنش رو کمی کنار زد و توجه یکی از رهگذرهارو جلب کرد که با نگاه خیرم سرش رو پایین انداخت و گورش رو گم کرد.

گونه هاش قرمز شده بود:

ـ خداروشکر که دوباره ذات واقعیتو نشون دادی. داشتم به این نتیجه می رسیدم که توام یه آدمی. بابت صبحونه هم ممنون. بیا دیگه این کارو تکرار نکنیم.

و با عصبانیت لیوان خالیشو توی سطل آشغال پرت کرد.

برگشت و رفت. شونه و حالت ایستادنش سفت و عصبانی بود.

عمر، پشت پیشخوان سرش رو تکون داد و بهم اخم کرد.

نادیدش گرفتم. کی اهمیت می داد. به اندازه کافی گاردم رو صبح پایین انداخته بودم.

ویوین دختر دشمنم بود، و نباید اینو فراموش می کردم.

چند دقیقه بعد هم روی نیمکت نشستم و تلاش کردم دوباره طلسم آرامش چند لحظه قبلم رو پیدا کنم. ولی اثری ازش نبود.

وقتی برگشتم خونه، یه چک بانکی روی میز کنار تختم انتظارم رو می کشید... دقیقا ۱۰۰هزار دلار.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۹

ویوین



بازار دستفروشی، با صدای چونه زنی و بوق ضعیف تاکسی ها، از همیشه زنده تر بود. بوی چروس بازار رو پر کرده بود و هر طرف رو که نگاه می کردم پر از رنگ و عطر متفاوتی بود.

چند سال بود که هر شنبه به این بازار سر می زدم. این بازار گنجینه ای از الهامات و اقلام بی نظیری بود که در هیچ فروشگاه لوکس و مجللی پیدا نمی شد.

اینجا هیچوقت توی شارژ کردن نوآوری ذهنیم ناامیدم نمی کرد. این بازار همینطور فضای مورد علاقم برای بدست آوردن آرامش ذهنی بود.

هرچند دلیل حضور امروزم هیچکدوم از این دو مورد نبود.

مهم نبود که چقدر تلاش کنم، نمی تونستم خاطرات بوسه دانته رو از ذهنم پاک کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سفتی لب هاش. گرمای بدنش. عطر لطیف و گران قیمت ادکلنش. هنوزم اون خاطره انگار چند ثانیه پیش اتفاق افتاده بود و جلوی چشمم بود.

خیلی خیلی خیلی عصبانی کننده بود.

به اندازه حرف زدن و درد و دل کردن هام باهاش سر صبحونه، داغون کننده بود.

بعد از نمایش کوتاه و عجیب از انسانیت، تونست دوباره نقش عوضی خودش رو بازی کنه.

لحظه ای بود که ازش خوشم اومد. احتمالا اثر تنهایی این مدتم بود.

برخلاف چیزی که توی روز عکاسی بهش گفته بودم، هر روز وقتی به خونه می رفتم و تنها و بی سر صدا کارهامو انجام می دادم یا چیزی می خوردم، خیلی دلگیر بود. در فاصله یک ماهی که خونه نبود، خونه غرق در سکوت و خاموشی بود. ولی با برگشتنش فهمیدم که چقدر روز های قبلش خونه مثل خونه مردگان بوده.

ایزابلا گفت:

ــ یکم پیش از این مغازه گذشتیم.

با منگوله بنفش یکی از شال هایی که از سردر مغازه آویزون شده بود بازی کردم و گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هومم؟

ـ این مغازه رو می گم. ازش یه شال هم خریدی.

پلک زدم و به در مغازه خیره شدم. راست می گفت. از این مغازه حتی خرید هم کرده بودم.

منگوله رو رها کردم:

ـ ببخشید. خیلی فکرم مشغوله.

سرم با فکر کردن به نامزد بیشعورم گرمه.

ـ جدی؟ خوب شد گفتی.

لبخند شیطون ایزابلا با دیدن صورتم محو شد و گفت:

ـ ویوین چی شده؟ تو هر دفعه جوری توی این بازار می چرخی که انگار به بهشت فرستادنت.

ایزابلا عاشق این بازارگردی بود و هر وقت که که می تونست خودش رو باهام همراه می کرد. یکبار تلاش کردم تا اسلون رو همراهمون به اینجا بیارم. ولی پا گذاشتن اسلون توی این بازار جزو محالات بود.

ـ فقط خیلی فکرم درگیره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می خواستم از عکاسی نامزدیمون برای ایزابلا بگم، ولی چیزی برای تعریف کردن وجود نداشت. من و دانته برای ۳۰ ثانیه لب هامون رو برای یک عکس، روی هم گذاشتیم. مابقیش به هورمون و زیپ لق دهنم مربوط می شد.

بعلاوه، دروغ نمی گفتم. ذهنم بین شغلم، رابطه داغونم با دانته، وظایف جدیدم به عنوان خانم روسوی جدید، و لیست کارهای طولانی و زیادم برای عروسی در گردش بود.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

ــ الان کارم تموم می شه. فقط یه آینه طلایی کم دارم تا وسایل مراسم شروع ۱۶ سالگی نوه بافی دارلینگتون تکمیل بشه.

ایزابلا نمایشی ادای کسایی که دارن به خودشون می لرزن رو دراورد و گفت:

ــ باورم نمی شه توی دنیایی زندگی می کنیم که اسم یه آدم بافی دارلینگتونه. احتمالا خانوادش ازش متنفر بودن.

ــ بخوام دقیق بگم اسم کاملش «بافی دارلینگتون سوم»ــه.

ــ این دیگه بدتره.

خندیدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ حالا اسم به کنار، بافی یکی از بانفوذ ترین زنای جامعه نیویورکه و همینطور رئیس کمیته لگسی بال. یا باید تحت تاثیر قرارش بدم یا شغلمو ببوسم و بذارم کنار.

لگسی بال، یکی از خاص ترین و انحصاری ترین مراسمات اتحادیه های بین المللی بود و هر سال در یک لوکیشن متفاوت برگزار می شد. و مراسم بعدیش که ماه می برگزار می شد، قرار بود توی نیویورک برگزار بشه.

برگزاری این مراسم یک افتخار بزرگ بود. امیدوارم بودم که بتونم نقشی درش داشته باشم، ولی در عوض، مسئولیت برگزاریش به همسر یکی از سرمایه دارهای صندوق پوششی رسید.

پرسیدم:

ـ راستی صحبت از جماعت ثروتمند شد. کار جدیدت چجوره؟

ایزابلا هفته گذشته، بعد از بدست آوردن آوردن یه شغل پرتقاضا در کلوپ والهالا، یه انجمن خصوصی برای افراد قدرتمند و ثروتمند دنیا، از باری که توش کار می کرد استعفا داده بود. پدرم بارها سعی کرده بود حق عضویت اونجارو بدست بیاره، ولی بخش بوستون پذیرشش برای اعضای جدید رو به پایان رسونده بود و ما انقدر بانفوذ نبودیم تا بتونه از درهای پشتی وارد اون کلوپ بشه.

صورت ایزابلا باز شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ عالیه! حقوق بالاتر، مزایای بیشترو ساعت های کاری کمتر به نسبت هر شغلی. همه جوره به شغلم توی بار اون کالین بوگندو برتری داره. شاید بلاخره وقت بیارم و بتونم کتابمو تمـــ..

با دیدن چیزی پشت سرم ساکت موند و حالت چهرش عوض شد. بعد از چند لحظه گفت:

ـ ویو؟

با دیدن آینه طلایی روی میز جلوی یه مغازه گفتم:

ـ هوم؟

تم مهمونی نوه بافی، دیو دلبر بود. و باوجود اینکه دکور رو تموم کرده بودم ولی دنبال یه تیکه نهایی بودم که دکور رو کامل کنه.

با لحن غریبی گفت:

ـ شاید بخوای پشت سرتو نگاه کنی.

با کنجکاوی برگشتم تا ببینم به چی زل زده بود. معمولا توجهش به هر چیزی جلب نمی شد.

اولین چیزی که دیدم رهگذرای کوچیک و بزرگ بود که توی دستشون چروس و آبمیوه بود و با هیجان در گردش بودن، و بعد متوجه فردی شدم که بین جمعیت ایستاده بود و تکون نمی خورد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

موهای روشن شنی، چشم های آبی. هیکلی که در طی سالهای گذشته عضلانی تر شده بود.

کیسه های خریدم از دستم افتاد. ریه هام با شک پر شده بود.

هیث!

***

ـ ببخشید که اینجوری غافلگیرت کردم. داشتم از اینجا رد می شدم و یادم افتاد که عاشق این بودی که شنبه ها بیای اینجا.

و همزمان با خنده کوتاهی به حرفش ادامه داد:

ـ که گویا هنوزم عاشقشی.

لبخندش رو با لبخند کم جونی جواب دادم و گفتم:

ـ عادتای قدیمی سخت ترک می شن.

بعد از اینکه از شوک دراومدم و ایزابلا کتاب و استراحتشو بهونه کرد و رفت، با هیث به یکی از کافه های کوچیک انتهای بازار اومدیم و قهوه سفارش دادیم.

هیچ مشتری دیگه ای توی کافه نبود و فقط ما دوتا بودیم که داشتیم در مورد کاپوچینو حرف می زدیم و انگار نه انگار که آخرین بار ۲ سال پیش بود که همدیگه رو دیده بودیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خیلی سورئال بود.

پرسیدم:

ـ برای تعطیلات اومدی؟

چند روز پیش برام یه عکس از هات چاکلت کدوتنبل بونی سو فرستاده بود و می دونستم که به نیویورک اومده. اولین پیامی بود که بعد از اینکه بهش گفتم نامزد کردم، برام فرستاده بود.

در مورد نامزدیم حرف نزده بود و منم قراری برای ملاقات باهاش نچیده بودم.

دستش رو روی پشت گردنش کشید:

ـ به خاطر کار. دوشنبه با سرمایه گذارا جلسه دارم و تصمیم گرفتم زودتر بیام و کمی شهر رو بگردم. خیلی وقت گذشته... می خواستم باهات قراری بذارم ولی...

ـ لازم نیست توضیح بدی.

ما به هم خبر نمی دادیم که کی توی شهریم یا قرار نمی ذاشتیم که خوش بگذرونیم و تفریح کنیم. دیگه رابطمون اونجوری نبود.

هیث گلوش رو صاف کرد و گفت:

ـ درسته. خیلی خوب به نظر میای ویو. خیلی.

گرم تر لبخند زدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تو هم همینطور.

به صورت و شونه هاش نگاه کردم. با هیثی که روزهای اول باهاش قرار میذاشتم خیلی فرق کرده بود. سالم تر، برنزه تر و عضلانی تر شده بود.

همیشه فکر می کردم که اگه روزی با هیث برخورد کنم چیکار کنم. توقع داشتم احساس ناراحتی و عذاب وجدان داشته باشم... و حتی حسرت. ما سال ها با هم دوست بودیم و بعدش قرار گذاشته بودیم. احساسات آدم با فاصله و ندیدن از بین نمی رفت. ولی با گذشت زمان چرا. کمرنگ تر و کمرنگ تر می شدن. چون چیزی که الان احساس می کردم نسیم سردی روی پوستم و ناراحتی عجیبی توی دلم بود.

برای از بین بردن سکوت گفتم:

ـ آماده سازی برای عرضه اولیه سهامت چجور می گذره؟

ما قبلا زیر نور خورشید قدم می زدیم و در مورد هر موضوعی حرفی برای گفتن داشتیم، ولی الان مثل دوتا غریبه بودیم که مجبور بودن با هم یه میز رو توی کافه شریک بشن.

ـ عالی پیش می ره. البته پر استرسه. ولی داریم به پیشرفتای خوبی می رسیم. کار خودت چجور پیش می ره؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

عام شدن یه شرکت به آمادگی و برنامه ریزی دقیق و وسیعی نیاز داشت. پس احتمالا فقط چند ساعت در روز می خوابید.

ـ خوب. چند ماه پیش یه نفرو استخدام کردم تا شبکه های اجتماعیمونو مدیریت کنه. تیممون الان ۴ نفرست.

ـ خوبه.

باید «خوبه» گفتن هامون رو تموم می کردیم.

دوباره سکوت ناخوشایندی برقرار شد.

قبل از اینکه نگاهش روی حلقه نامزدیم بیفته، چند ثانیه به هم خیره شدیم.

هاله ای از احساست مختلف چشماش رو پوشوند. با خودم جنگیدم تا دستمو زیر میز و توی جیبم نبرم.

ـ در مورد نامزدیت شوخی نمی کردی.

ضربه خفیفی با اشاره مستقیمش به نامزدیم، به قلبم خورد.

با آرومی گفتم:

ـ من در مورد این موضوعات شوخی نمی کنم.

سرش رو عقب انداخت و به سقف خیره شد و بازدم طولانیشو رها کرد:

ـ می دونم... فقط... مراسم عروسیتون کیه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

انگشتم رو با اضطراب روی حلقم کشیدم. سرد و سخت بود:

ـ سال بعد. اوایل آگوست.

ـ توی ویلای خاندان روسو در لیک کومو؟

احتمالا بعد از اینکه در مورد نامزدی بهش گفتم، اخبار رو چک کرده بودیم.

ـ درسته.

ـ تو و دانته روسو! خانوادت حتما خیلی هیجان زده ان.

و بالبخند طعنه آمیزی گفت:

ـ ثروتنش چقدره؟ مثلا ۱ میلیارد دلار؟

دو!

ـ تقریبا.

ـ چجور آشنا شدید؟

سربسته گفتم:

ـ توی یه مراسم.

نمی خواستم به هیث دروغ بگم ولی اینو هم نمی خواستم که بهش بگم این یه ازدواج از پیش تعیین شدست.

متاسفانه انقدر منو می شناخت که بدونه همه چیزو بهش نگفتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چشماش باریک شد. با دیدن حالت چهرش، ناراحتی بدجور توی دلم پیچید... آهسته و عمیق.

ـ نکنه داری به خاطر اینکه خانوادت اینو ازت خواستن، باهاش ازدواج می کنی؟

تووی صندلیم جابه جا شدم و توی دلم گفتم که ای کاش امروز با بازار نیومده بودم.

چیزی نگفتم و سکوتم هر چیزی که لازم بود رو بهش گفت.

با لحن کلافه ای گفت:

ـ لعنت! ویو. می دونستم با رضایت خودت با آدمی مثل دانته ازدواج نمی کنی. بعد از اینکه پیام دادی، رفتم و در موردش سرچ کردم. تموم شایعه هایی که در موردش بود و حرف دیگران در مورد شخصیتش. هیچ رقم پولی ارزششو نداره! خانوادت چه فکری می کردن؟! البته به جز اینکه طرف یه میلیاردره.

توی لحنش تلخی گزنده ای بود.

ـ اونقدر هم بد نیست.

با وجود اینکه ۹۰ درصد مواقع رفتارش با من بد بود، ولی به طور عجیبی نتونستم ازش دفاع نکنم.

اون بوسه... صبحونه.. و داستان مونداست.

اونا داستان کوچیکی توی طرح کلی رابطمون بود ولی بهم کمی امید داده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته روسو هم یک روی انسانی داشت. فقط همیشه نشونش نمی داد.

ـ این چیزیه که اون می خواد فکر کنی. حتی اگه اونقدر بدم نباشه، تو می خوای با مردی ازدواج کنی که با شغلش ازدواج کرده؟

سفر یک ماهش به اروپا توی ذهنم جرقه زد.

دوباره حلقم رو توی انگشتم چرخوندم. درونم پر از آشفتگی بود. حس پرنده ای رو داشتم که توی قفسی از شرایط خارج از کنترلم اسیر شده و کاری جز خوندن و زیبا به نظر رسیدن از دستش بر نمیاد.

هیث به جلو خم شد. با لحن مشتاقی گفت:

ـ تو مجبور نیستی باهاش ازدواج کنی ویو.

ـ هیث...

ـ جدی می گم. تو همیشه هر کاری که خانوادت ازت خواستن رو انجام دادی. ولی الان موضوع شغل یا دانشگاهت نیست. این در مورد کل زندگیته. تو دیگه یه نوجوون نیستی و پول خودتو داری. جلوشون وایستا.

از لحن قاطعش جا خوردم.

قبلا هم همین بحث رو داشتیم و همیشه یکجور به پایان می رسید.

گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ مسئله جلوشون وایستادن نیست. اونا خونواده منن. نمی تونم بهشون پشت کنم.

خندید. یه خنده خالی از شوخی. به صندلیش تکیه زد و در حالیکه سنگینی نگاهش روی من بود گفت:

ـ می دونستم اینو می گی. بعد از اینکه بهم زدیم من با کسی قرار نذاشتم. حداقل نه جدی. طولانی ترین رابطم بعد از تو، ۱ ماه طول کشید.

با اعترافش، یه ضربه دیگه به قلبم وارد شد.

صدامو پایین آوردم:

ـ منم همینطور. ولی الان نامزد کردم و این بحث و حرفا درست نیست.

من دانته رو دوست نداشتم، ولی هیچ وقت بهش خیانت نمی کردم، یا به حلقه ای که توی انگشتم بود بی احترامی نمی کردم. هیچ دنیایی رو متصور شده بود که من آزاد بودم هر کاری دلم می خواست انجام بدم، اما اون فقط یه تصویر خیالی بود، نه واقعیت.

توی دنیای واقعی، من وظایف و تعهداتی داشتم که باید بهشون عمل می کردم. مهم نبود که دانته چقدر گستاخ یا غیرقابل تحمله، من نباید این نامزدی رو زیر پا می گذاشتم و فرار می کردم.

هیچ گزینه ی دیگه ای روی میز نبود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سکوت کوتاه رو شکستم:

ــ باید بری هیث. مطمئنم قبل از جلسه روز دوشنبه خیلی کار داری که باید بهشون برسی.

برای چند ثانیه بهم خیره د و بعد سرش رو تکون داد.

صندلیش رو عقب کشید و بلند شد. با لحن تلخ اما صورت آرومی گفت:

ــ درسته. ویو اگه یه روز نظرت عوض شد می دونی کجا پیدام کنی.

به رفتنش چشم دوختم. قلبم سنگین بود وافکارم توی هزار جهت مختلف در گردش بود.

اتفاقات زیادی توی یک هفته اخیر افتاده بود. همشون مثل خواب های بدی بودن که بعدش تب می کردی.

اولین بوسه و تنها صحبت واقعیمون.

دیدن ناگهانی هیث و درخواستش برای بهم زدن نامزدی.

من و دانته در مورد زندگی قبل و قرار گذاشتن هامون حرف نزده بودیم، ولی اگه از دیدار امروزم با هیث خبردار می شد بهم چی می گفت؟

جدای از احساساتش بهم، فهمیده بودم که آدمی نیست که پاسخ خوبی به آدمایی که در روابطش دخالت می کنن بده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

« تیم امنیتیش یه بار یه نفرو که سعی کرده بود وارد خونش بشه راهی بیمارستان کردن. مرده یه ماه توی کما بود و دنده ها و زانوش خورد شده بود.»

صدای اسلون توی گوشم اکو شد.

تیغه پشتم لرزید.

برای یک لحظه خوشحال شدم که دانته به زندگی عشقی گذشته یا کارهای الانم توجهی نشون نداده بود.

اگه داده بود... یه حس قوی بهم می گفت که هیث روز عام شدن شرکتش رو نمی دید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۰

دانته



کریستین خمیازه کشید و گفت:

ـ کار یه نفر دیگه هم تمومه. یه چیزی باید توی آبش باشه که همه اطرافیانم سرویس شدن. از پرنده صورت گلگلونت چه خبر؟ امیدوارم خوب و خوش!

غریدم:

ـ دری وری نگو هارپر. خودم میندازمت بیرون.

مهمونی نامزدیم به اندازه کافی غیرقابل تحمل بود.

هنوز از بوسه هفته پیش رها نشده بودم و حالا هم باید با مردمی گفت و گو می کردم که حتی برام اهمیتی هم نداشتن.

یه لبخند مزخرف روی صورت کریستین نقش بست:

ـ پس خوب و خوش نیست!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در ۱۴ سالی که کریستین هارپر رو می شناختم، هیچکس به جز اون کاری باهام نکرده بود که دلم بخواد خفش کنم. که البته از این جهت خیلی تاثیرگذار بود.

به جای دهن به دهن گذاشتن باهاش، دستی به کراواتم کشیدم:

ــ در مقایسه با رنج و عذابی که تو بهم میدی، خیلی هم عالیه. اصلا خود بهشته.

چشماشو باریک کرد:

ــ من؟!

ــ تو؟ معلومه که نه. تو فقط کارت پایین کشیدن اجاره خونه هات برای یه سری آدم خاصه.

به عنوان یه نابغه کامپیوتر، مالک ساختمونای لوکس در واشنگتن و مدیرعامل شرکت امنیتی هارپر، یه شرکت خصوصی امنیتی، کریستین همه جا چشم و گوش داشت.

در مورد اخاذی فرانسیس خبر داشت. کریستین کسی بود که بهش کارای زدن رد و از بین بردن عکسا رو سپرده بودم.

با لحن سردی گفت:

ــ نیومدم سر تصمیمات کاریم باهات شور و مشورت کنم.

اگر یه چیزی می تونست کریستین خونسرد رو از کوره به در کنه، اشاره ای حتی خیلی غیر مستقیم به یکی از مستاجرهای خاصش بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لیوانش رو بالا برد:

ـ من اینجام تا یه فصل جدید از زندگیتو جشن بگیرم. به سلامتی تو و ویوین. امیدوارم یه زندگی طولانی و شاد در کنار هم داشته باشدی.

ـ اون دهنتو ببند.

حرومزاده فقط خندید. آوردن اسم ویوین باعث شد چشمام ناخودآگاه به سمت جایی که ایستاده بود و با یه زوج میانسال صحبت می کرد کشیده بشه. کل روز میزبان کاملی بود و با همه مهمونا بر خورده بود و صحبت می کرد. امکان نداشت دو قدم بردارم و کسی توی گوشم نگه که چه زن دوست داشتنیه.

تلخ بود.

نگاهم روی موهاش که روی شونه هاش رها شده بود نشست. خانواداش اینجا بودن ولی خداروشکر اون لباس توئیدی مزخرف رو نپوشیده بود. در عوض یه لباس عاجی لخت پوشیده بود که روی برجستگی های بدنش به زیبایی نشسته بود و باعث شده بود نبضم تند تر بزنه.

آستین هاش کوتاه بود و برش ظریفی جلوی گرندش خورده. لباس به هیچ وجه خاص نبود، ولی جوری که توی اون لباس می درخشید، حالتی که پوستش روشن تر از همیشه بود و نمایی که دامنش در هوا تکون می خورد باعث شده بود خونم کمی گرم تر از همیشه بجوشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین به چیزی که اون زوج گفتن خندید. تمام صورتش باز شد و متوجه شدم هیچوقت لبخند واقعی و بدون احتیاطش رو ندیده بودم.

هیچ طعنه یا سوظنی توی صورتش نبود. به جاش چشماش درخشان و گونه هاش قرمز بود. هاله اطرافش درخشان بود و باعث شده بود از زیبا به بسیارزیبا تغییر شکل بده.

به خودم اومدم. گرمم شده بود.

کریستین یخ توی لیوانش رو تکون داد و گفت:

ــ می خوای بعد از اینکه چشم چرونیت تموم شد برگردم؟ واقعا وجدانم قبول نمی کنم وسط اوقات خصوصی دو نفر مزاحم بشم.

چشمام رو از ویوین برداشتم ولی حضورش باعث یه گرمای محو روی پوستم شد:

ــ چرت و پرت بسه. در مورد پروژه بهم بگو.

کریستین با لحن جدی گفت:

ــ عملیاتمون که طبق برنامه پیش می ره.اون قضیه دوم هم داره پیش می ره ولی نه به سرعتی که امیدوار بودم.

برای پایین کشیدن بیزنس فرانسیس، همه چیز داشت خوب پیش می رفت. ولی پیدا کردن مدارک نه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لعنت.

ـ فقط تا قبل از عروسی تمومش کن. منو در جریان همه چیز قرار بده.

ـ همیشه میذارم. داره میاد.

رد نگاهش که از روی شونم به چیزی نگاه می کرد پر از سرگرمی شد.

قبل از اینکه ببینمش، حسش کردم. از روی صدای پاشنه، رد عطرش و تماس نرم و لطیف پارچه روی پوست برهنش.

همزمان با ایستادن ویوین کنارم، نوشیدنیمو یک نفس سر کشیدم.

بازوم رو لمس کرد و با لبخند به کریستین گفت:

ـ ببخشید خلوتتون رو بهم زدم، باید یه لحظه دانته رو بدزدم. قراره عکس بگیریم.

داشت نقش نامزد نمونه رو به خوبی باز می کرد. پوستم زیر دستش گزگز می کرد. نزدیک بود دستشو پس بزنم ولی بعد یادم اومد که کجا هستیم.

مهمونی نامزدی، زوج عاشق. تظاهر.

کریستین خمیازه کشید:

ـ البته. خوش بگذره.

یه روز تلافی تمام این تیکه و مسخره بازیاشو سرش در میاوردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین رو تا محل عکاسی جاییکه فرانسیس و همسرش، خواهر ویوین، اگنس، و همسرش، و برادرم ایستاده بودن همراهی کردم. چشمای لوکا روی گوشیش قفل شده بود.

چیز خطرناکی توی سینم پخش شد.

کل روز فرانسیس رو نادیده گرفتم. لیاقت توجهم در جمع رو نداشت. نمی خواستم توی جمع دستم به خونش آلوده بشه.

ولی انگار وقت نادیده گرفتنم تموم شده بود.

_ نگفتی عکس خانوادگیه.

کلمه خانواده با گزندگی از دهنم بیرون اومد.

ویوین نگاهی بهم انداخت:

_ مگه مهمه؟ به مسئول عکاسی گفتم کمی صبر کنه ولی گفتن حتما یه عکس از مهمونی می خوان. البته گفتن هر زمان که خانوادت مایل باشن یک عکس دسته جمعی دیگه هم میگیریم.

از اینکه فکر کرده بود از نبود خانوادم توی عکس ناراحتم، خندم گرفت. آخرین باری که جیوانی و جنیس روسو در یکی از مراحل مهم زندگی بچه هاشون حضور داشتن رو به خاطر نداشتم.

با لحن خشکی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بدون یکی از عکسای خانواده بزرگ و خوشحالمونم می تونم زنده بمونم.

تا جاییکه ممکن بود از فرانسیس دور ایستادم. وقتی عکاس بهمون آماده باش داد، دستم رو دور کمر ویوین حلقه کردم و زورکی لبخند زدم.

خدایا، از عکاسی متنفر بودم.

خوشبختانه این یکی به بوسه و عشق بازی نیاز نداشت و در کمتر از ۵ دقیقه تموم شد. دوستای ویوین، ویوین رو دور کردن و لوکا به طرفم اومد:

ـ هی. آه.. می خواستم بگم تبریک؟ برای نامزدیت...

نگاهم می تونست کل سالن رو آتیش بزنه.

دستاشو بالا آورد:

ـ اووو. من منظور بدی ندارم... خب..

و قبل از اینکه جملش رو تموم کنه، اطراف سالن رو نگاهی انداخت و گفت:

ـ متاسفم که به خاطر من درگیر این چیزا شدی.

صداش انقدر پایین بود که به گوش کسی نمی رسید، ولی عمیقا قلبم رو شکافت.

به جمع کردن گندای برادرم عادت داشتم.

ـ کاریش نمی شه کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با توجه به گندکاریای گذشتش باید خدارو شکر می کردم که به مافیا ملحق نشده بود.

اوضاع گند بود، ولی می تونست گندتر هم باشه.

لوکا یک دستش رو روی پیشونیش کشید:

ــ می دونم، ولی من... فاک. می دونم که ازدواج هیچوقت توی برنامت نبود. این یه چیز کوچیک و بی اهمیت نیست دانته. می دونم داری روی پیدا کـ..

با هشدار گفتم:

ــ لوکا! الان وقتش نیست.

کریستین محتاط بود ولی لوکا نه. نمی خواستم کسی توی پارتی کوفتی خودم صدامونو بشنوه.

خجالت زده سرش رو تکون داد:

ــ درسته... امم.. فقط می خواستم تبریک بگم.. یعنی عذرخواهی کنم... و تشکر. می دونم که این حرف معمولا از دهنم بیرون نمیاد، ولی تو برادر خوبی هستی، همیشه بودی.

قفسه سینم جمع شد. برای تایید سرم رو تکون دادم:

ــ برو از مهمونی لذت ببر.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می خواستم کارش رو در فروشگاه زیر نظر بگیرم و مطمئن بشم که از ماریا فاصله گرفته. باوجود پشیمونی ظهرش، بهش اعتماد نداشتم که دیگه بی خیال چک کردنش بشم.

بعد از رفتن لوکا، به سمت بار رفتم ولی توسط فرانسیس که تا قبلش مشغول صحبت کردن با کای بود، متوقف شدم.

کای نگاه کوتاهی بهم انداخت و ازمون دور شد. فرانسیس گفت:

_ همه چیز عالیه. انگار همه اعضای والهالا اینجان. فک کنم اونجا خیلی نفوذ داری نه؟

با خونسردی بهش نگاه کردم. تنگی قفسه سینم از مکالمه ای که با لوکا داشتم، حالا پر از فاضلاب نفرت شده بود.

پدر پدربزرگم، یکی از ۴۰ تاسیس کننده کلوپ والهالا بود. اگر یک نفر رو برای اضافه شدن به اعضا معرفی می کردم، یک جای خالی فورا جور می شد و بدون تشریفات معمول اون فرد رو می پذیرفتن.

گفتم:

_ نه به اندازه بقیه اعضا.

لبخند خبثیی روی لباش اومد. مثل کوسه ای که رد خون رو احساس کرده:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ صحیح. شنیدم قراره شعبه بوستون به زودی عضو بپذیره. به خاطر اون قضایای ورشکستگی پلتزر.

وقتی اونم به زودی شرایط پلتزرو بچشه خیلی قیافه نحسش دیدنی می شه.

تا اون روز نمی تونستم صبر کنم.

چونم رو بالا بردم:

ـ شنیدم. دفعه قبل که درخواست دادی ردت کردن درسته؟ شاید این دفعه اوضاع بر وفق مرادت کار کنه.

چهره فرانسیس قبل از تجدید لبخندش توی هم رفت:

ـ مطمئنم که با پشتیبانی تو همینطورم بشه. ما دیگه با هم یه خانواده شدیم. نه؟ اعضای خانواده پشت همو دارن.

و نگاه معناداری به طرف لوکا انداخت.

با تهدید آشکارش فکم در حد شکستن دندونام سفت شد.

اعضای vip والهالا می تونن در کل طول عضویتون، ۵ نفر رو معرفی کنن. من از ۲ تا از فرصتام برای معرفی کریستین و دامینیک استفاده کرده بودم. ترجیح می دادم کیرمو قطع کنم تا بخوام فرصت سومم رو با فرانسیس بسوزونم.

ـ خیلی با شعبه بوستون تعامل ندارم. کمیته عضویت والهالا توی پروسه انتخاب خیلی سخت گیرن. اگه یه نفر ارزش داشته، حتما اضافش می کنن.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نصف حرفام واقعیت داشت. با شعبه بوستون تعامل داشتم ولی هر شعبه با توجه به فرهنگ و رسوم و سیاست های هر منطقه، مستقل عمل می کرد.

با طعنه ضعیفم، صورت فرانسیس به سمت سرخ شدن رفت.

لبخندم به هشدار تبدیل شد:

ـ درحالیکه همه جوره هوای خانوادمو دارم، اونام باید بدونن که نباید پا رو دمم بذارن و فشار بدن. هیچوقت براشون خوب تموم نمی شه.

فرانسیس به اندازه ای تخم داشت که ازم اخاذی کنه، ولی نه به اندازه ای که بگه رئیس و ارباب منه. داشت نقطه تحملمو تست می کرد تا ببینه که تا کجا می تونه بهم فشار وارد کنه.

ولی نمی دونه همون موقع که وارد دفترم شد و عکسارو روی میزم گذاشت، از اون نقطه رد شد.

قبل از اینکه بتونه بهم جواب بده، ویوین با گونه هایی که از قبل قرمز تر شده بود به طرفمون اومد. معلوم نبود چند تا نوشیدنی با دوستاش خورده بود.

پرسید:

ـ چیکار می کنید؟ چیو از دست دادم؟

چشمامو از فرانسیس برنداشتم:

ـ با پدرت داشتیم در مورد مراسم عروسی صحبت می کردیم. نه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کینه، سفیدی چشماشو پر کرد. ولی باهام مخالفت نکرد:

ـ آره.

چشمای ویوین بینمون به گردش دراومد. احتمالا متوجه خصومت بینمون شده بود چون پدریش رو به سمت ستون نویس مد دوی راهنمایی کرد و منو کنار کشید:

ـ نمی دونم داشتید در مورد چی حرف می زدید ولی پدرمو تحریک نکن. مثل بازی کردن با یه ببر زخمیه.

نسیم سرگرم کننده ای خنکم کرد:

ـ از پدرت نمی ترسم Mia cara. اگه از حرفام خوشش نمیاد به خودش ربط داره.

گلوش رو صاف کرد:

ـ بهم نگو Mia cara، توهین آمیزه.

یه ابروم بالا رفت:

ـ چطور؟

ـ چون از گفتنش منظوری نداری. جدی نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

برای یه مهمون با موهای خاکستری که کنار بار ایستاده بود سرمو تکون داد و به ویوین گفتم:

ـ مردم همیشه چیزایی می گن که از گفتنشون منظوری ندارن. مثلا بحث یکم پیشت با توماس درایر، نگو که به جزئیات لایحه حذف مالیات علاقه داری.

ویوین سرش رو تکون داد:

ـ تو از کجا شنیـ.. مهم نیست. ببین می دونم همه اینا برای تو یه معاملست، و البته توام توی لیست آدمای رویاییم برای ازدواج جایگاه بالایی نداری. ولی این واقعیتو که ما قراره دیگه باهم زندگی کنیم رو عوض نمی کنه. باید از این فرصت بهترین استفاده رو بکنیم.

چی گفت؟!

ـ دقیقا کیا توی لیست آدمای رویاییت برای ازدواج قرار دارن؟

با عصبانیت گفت:

ـ شوخی می کنی؟ الان از بین اون همه حرفام فقط اینو شنیدی؟

ـ ببینم لیستت طولش چقدره؟

مهم نبود که این نامزدی اجباری بود. نامزدم نباید یه لیست مزخرف میداشت. البته فعلا!

ـ مهم نیست!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ باید بگم خیلی خیلی مهمه.

ـ من نـــ..

با برخورد تصادفی یکی از مهمونای مست به شونه ویوین، جملش نصفه موند.

ویوین تلو تلو خورد و قبل از اینکه روی میز شامپاین پشت سرش بیفته دستم ناخودآگاه گرفتش.

خشکمون زد. نگاهمون به دست و تماس بدنمون افتاد.

صدای اطراف به غرشی خاموش تبدیل شد و ضربان قلبمون بهش غلبه کرد.

ویوین حتی با کفشای پاشنه بلند هم ۶ اینچ ازم کوتاه تر بود. و می تونستم وقتی نگاهش خیره دستم که مچش رو گرفته بود، بود، مژه های پایینش رو ببینم. خیلی ظریف بودن.

نبض تندش داشت وسوسم می کرد و قبل از اینکه کاری کنم، به خودم اومدم و دستش رو ول کردم.

با رها کردن دستش جاذبه جادویی اطرافمون هم از بین رفت. دوباره صدای صحبت و موسیقی به گوشم رسید.

ویوین عقب رفت و مچ دستش رو مالید. با گونه هایی که قرمز تر شده بود، گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ قبل از دور شدن از بحثمون، چیزی که می خواستم بگم این بود، باید تلاش کنیم تا با هم کنار بیایم. همو بشناسیم. چندباری با هم بریم بیرون و قت بگذرونیم.

اینارو یه نفس گفت. تنش چند دقیقه قبل کمتر شده بود.

با نگاهش یه لبخند نصفه لبام لمس کرد:

ـ الان بهم پیشنهاد قرار دادی Mia cara؟

ـ گفتم اینجور صدام نکن.

ـ آره گفتی.

می خواستم توی هر فرصتی که داشتم Mia cara صداش کنم.

ویوین چشماشو بست. انگار داشت برای کمی آرامش و صبر دعا می کرد.

ـ اوکی. بیا با هم مصالحه کنیم. اگه با «آتش بس» موافقی، می تونی با کمال میل هرچقدر خواستی Mia cara صدام کنی.

ـ نمی دونستم ما تو جنگیم.

انگشتم رو روی لب پایینم کشیدم و به پیشنهادش فکر کردم. در اصل تصمیم داشتم تا بهم خوردن نامزدی، ویوین رو به طور کامل نادیده بگیرم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی سرکشی های کوچیک و حرفایی که ناخواسته در مورد خانوادش باهام به اشتراک گذاشته بود کمی منو مجذوب کرده بود.

شاید فاصله گرفتن ازش، استراتژی غلطی باشه.

دوستاتو نزدیک نگهدار و دشمناتو نزدیک تر.

در کسری از ثانیه تصمیممو گرفتم.

دستم رو روبه روش گرفتم:

_ قبوله.

ویوین اول با تعجب، و بعد با احتیاط به دستم نگاه کرد. بلاخره دستش رو توی دستم گذاشت.

دستش رو فشار دادم و به طرف خودم هولش دادم. هین کوتاهی کشید.

کنار گوشش زمزمه کردم:

_ برای حفظ ظاهر.

سرم رو به سمت راست و جایی که حداقل ۱۰ ها مهمون بهمون خیره شده بودن خم کردم.

بعد از انتشار خبر نامزدیم، اینباکسم منفجر شده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیچکس تا قبل از دیدن جفتمون باور نمی کردم که من با کسی نامزد کردم. و شرط می بستم که ۱۰ ها عکس واضح از منو ویوین در همون شب قراره پخش بشه. البته اگه همین الانم پخش نشده باشه.

دست آزادم رو روی انتهای ستون فقراتش گذاشتم و دستم رو روی بدنش کشیدم تا به گردنش رسیدم. توی گوشش گفتم:

_ به آتش بس خوش اومدی Mia cara.

نفسم به گونش خورد.

منقبض شد. نفس هاش ریتم نامرتبی گرفت.

لبخند زدم.

قرار بود خوش بگذره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۱

ویوین



نتونستم بخوابم.

باید سه ساعت پیش، از شدت خستگی، روی تختم بی هوش می شدم ولی مغزم هوشیاره هوشیار بود. انگار هزار تا شات اسپرسو نوشیده بودم.

تعداد گوسفندارو شمردم، با آشر داناوان خیال پردازی کردم و کمی به موسیقی های آرامش بخش پلی لیستم گوش دادم. هیچ کدومشون موثر نبود.

هربار که چشمامو می بستم، تصاویر مهمونی نامزدیمون پشت سر هم جلوی چشمام تکرار می شد.

دست دانته روی کمرم.

رد انگشتاش روی ستون فقراتم.

صدای عمیقش توی گوشم.

«به آتش بس خوش اومدی Mia cara.»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر اینچ از بدنم سوزن سوزن شد.

زیر لب غر زدم و روی طرف دیگه بدنم افتادم و امیدوار بودم تغییر جام باعث بشه که تصاویر سمج دستای دانته روی بدنم و صداش از ذهنم بپره.

ولی نپرید.

صادقانه، فکر نمی کردم با پیشنهاد آتش بسم موافق باشه. از روزی که جلوی اون کامیون غذای سیار غذا خورده بویدم، به جز چند تا کلمه، حرف دیگه ای بینمون رد و بدل نشده بود. ولی نادیده گرفتنش برام کار خوشایندی نبود.

پنت هاوس خیلی بزرگ بود، با اینوجود در روز چند بار با هم برخورد می کردیم. مثلا وقتی از اتاقش بیرون میومد من در حال رفتن به اتاقم بودم، توی بالکن می نشستم و کمی استراحت می کردم و اونم برای یه تماس اونجا میومد، یا هر دومون تصادفا برای دیدن فیلم به اتاق تلویزیون می رفتیم. در همه این حالات، یکی از ما دو نفر با دیدن نفر دیگه از اونجا می رفت و یا مسیرش رو جدا می کرد. ولی این رفتارا دیگه برام خسته کننده شده بود و نمی خواستم به این شکل به برخورد با هم ادامه بدیم.

آتش بس بهترین گزینه برای سلامت عقل و روان من بود.

علاوه بر این آخرین دعوامون جلوی غذاخوری عمر... تقریبا خوب بود. درسته باعث ناراحتیم شد ولی حداقل فهمیدم که دانته هم یه چیزی به نام قلب توی سینش هست. ممکنه سیاه و چروکیده باشه ولی حداقل وجود داره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شماره های روی ساعت، ۱۲:۰۳ رو نشون می داد.

صدای قار و قور معدم بلند شد. کل روز چیزی به جز کمی فینگرفود و شامپاین نخورده بودم. بلاخره زمان کودتای معدم فرا رسید.

برای خوردن چیزی دیر بود.. ولی خب که چی؟ به هر حال خوابمم نمیومد.

بعد از چند دقیقه تردید، بلاخره پتوم رو کنار زدم و به آرومی از اتاقم بیرون زدم و به سمت انتهای سالن رفتم.

خیلی سال بود که نیمه شب هوس خوردن چیزی به سرم نزده بود.

ولی خیلی یهویی هوس درست کردن یه دستور پخت قدیمی به سرم زد.

چراغ آشپزخونه رو روشن کردم و به سمت یخچال رفتم. یه شیشه خیارشور برش خورده و یه کاسه پودینگ شکلاتی در قفسه پایینی چشمم رو گرفت.

آها!

وسایل مورد نیازمو روی جزیره گذاشتم و به سراغ پیدا کردن بقیه مواد مورد نیازم رفتم.

پاستای خشک، ادویه ها، کوکی و چیپس جلبک دریایی. ردیف بی انتهای کابینت ها رو باز و بسته می کردم و دنبال یه ظرف گود بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ارتفاع کابینت ها خیلی بالا بود و باید روی انگشتای پام میایستادم تا بتونم کامل داخلشون رو ببینم. بازوهام خسته شده بود. این همه کابینت به چه دردش می خورد؟ کی یه کابینت پر از انواع روغن آشپزی نیاز داشت؟!

اگـــ..

ـ داری چیکار می کنی؟

پریدم و با شنیدن ناگهانی صداش جیغ خفه ای کشیدم. موقع چرخیدم پشتم به یکی از کابینت ها خورد و درد توی کل بدنم پیچید.

دانته جلوی در ایستاده بود و نگاهش به من و در باز کابینت بود.

برای اولین بار، کت و شلوار و کراوات تنش نبود. به جاش یه تیشرت سفید تنش بود که عضلات و پوست برنزشو نشون می داد. شلوار راحتی مشکیش انقدر پایین بود که افکار کثیمو قبل از اینکه بتونم جلوشونو بگیرم برانگیخت.

در حالیکه ضربان قلبم بالا رفته بود با صدای شوک زده ای گفتم:

ـ ترسوندیم. چرا بیداری؟

سوال احمقانه ای بود. مشخص بود که اونم به همون دلیلی که من به آشپزخونه اومده بودم، بیدار بود. ولی با مه آدرنالینی که جلوی چشمامو گرفته بود نمی تونستم درست فکر کنم.

با صدای خش داری گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خوابم نبرد. انگار فقط من نیستم که نخوابیده.

برای چند لحظه بهم خیره شد و بعد نگاهش به بدنم افتاد.

دژا وو بود؟ ولی برخلاف دیدار اولمون اینبار اون بی تفاوتی قبلو توی چشماش حس نکردم.

نگاهش خیلی کوتاه بود، کوتاه و کمی شعله ور. ولی به اندازه ای بود که باعث تکون خوردن پروانه کوچولوی توی دلم بشه.

چشماش روی نقطه ای از بدنم متوقف شد. چشماش از قهوه پررنگ به قهوه ای تیره تغییر رنگ داد.

به پایین نگاه کردم تا علت نگاهش رو بفهمم که با چیزی که دیدیم قلبم از جاش کنده شد.

موقع خوابیدن گرمم می شد و معمولا با یه تاپ ابریشمی و یه شورتک کوتاه می خوابیدم. که البته مناسب اتاق خوابم بود ولی مناسب برخوردم با آدمای دیگه نه!

شورتک نزدیک کشاله رانم بود و تاپم وقتی مشغول جستجوی کابینت ها بودم بالا رفته بود و به طور سخاتومندانه ای بخش زیادی از بدن برهنمو به نمایش گذاشته بود.

وقتی نگاهمو بالا آوردم متوجه شدم که نگاهش روی صورتمه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با قدم بردانش به طرفم، در حالیکه به آهستگی و با قدرت یه شکارچی که انگار شکارشو پیدا کرد، سر جام استادم و نفسمو حبس کردم.

چند اینچ با فاصله از من قدم هاش متوقف شد. انقدر نزدیک بود که بتونم تک تک ته ریشای روی چونشو ببینم.

ـ دنبال چی می گردی؟

لحن بی تفاوت و همیشگیش با تنشی که توی هوا شعله ور شده بود در تضاد بود. اولین چیزی که به ذهنم رسید رو گفتم:

ـ پرینگلز، کلاسیک.

جوابی نداد.

دانته به دستشو به طرف کابینت بالای سرم برد و منم سریع تاپم رو پایین کشیدم. تکون خوردنش باعث برخورد نسیم نازکی به پوستم شد.

موهای روی پوستم سیخ شد و چیزی توی دلم تکون خورد.

بدون هیچ حرفی یه بسته چیپس پرینگلز باز نشده رو به دستم داد.

درش رو باز کردم:

ـ ممنون.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بخشی از من می خواست از آشپزخونه به محدوده امن اتاقم فرار کنه. و بخش دیگم می خواست بمونه و ببینه چقدر بدون اینکه بسوزه می تونه با آتیش بازی کنه.

دانته منو از جنگ ذهنیم نجات داد:

ــ پرینگلز، خیار شور و پودینگ. ترکیب عجیبیه.

نفسمو با آسودگی بیرون فرستادم. حالا که ذهنم روی چیزی غیر از بدنم تمرکز داشت می تونستم بهتر نفس بکشم.

کنترل بدنمو به دست گرفتم و آهسته از کنارش رد شدم:

ــ مزشون با هم خیلی خوبه. تا وقتی امتحانش نکردی ردش نکن.

لمس نگاهش رو احساس می کردم.

قوطی چیپس رو کامل باز کردم.

با لحنی که در عین خشک بودن شیطنت کوچیکی توش بود، گفت:

ــ با عرض پوزش. من کی باشم انتخاب میان وعدتو زیر سوال ببرم.

صدای باز و بسته شدن در یخچال رو پشت سرم شنید. صدای بعدی که به گوشم رسید، قاشق و در کابینت بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک دقیقه بعد دانته در حالیکه یه کاسه دستش بود، روی یک از صندلی های جزیره نشسته بود.

با دیدن محتویات توی ظرفش دهنم باز موند.

ـ تو منو به خاطر چیزایی که می خورم دست میندازی ولی خودت روی بستنی سویا سس می ریزی؟!

تنش بینمون از بین رفته بود.

سعی کردم حرکات ماهیچه های خوش فرمش رو نادیده بگیرم.

دانته با لحنی که توش تمسخر بود گفت:

ـ اولا که نریختم و فقط کمی اسپری کردم. بعدم تا امتحانش نکردی ردش نکن. و شرط می بندم مزه این از اون ترکیب مشمئز کننده ای که جلوت گذاشتی خیلی بهتره.

و با ابروش به چیپسی که توی دستم بود و روش خیارشور و پودینگ ریخته بودم اشاره کرد.

چشمام از کارش باریک شد.

چالش!

دستش رو باز کردم و چیپسم رو کف دستش گذاشتم. جوری بهش نگاه کرد که انگار یه تیکه آدماس از کف کفشم روی دستش گذاشته بودم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ابرویی بالا انداختم:

ـ شک دارم. بیا امتحان کنیم و ببنیم حق با کیه.

کاسش رو با اخم کوچیکی جلوم کشیدم.

هم عاشق بستنی بودم و هم سویا سس. ولی جدا از هم! بعضی چیزا برای ترکیب شدن با هم خوب نیستن. ولی می خواستم بهش ثابت کنم که حق با منه و نه اون.

دانته به من و چیپس کف دستش نگاهی انداخت و گفت:

ـ همیشه حق با منه. باشه. با شماره ۳ امتحانش می کنم.

ـ یک.

با نگاه دوباره به چیپسش اخم کرد:

ـ دو.

ـ سه.

همزمان با شنیدن گاز زدن چیپسش، قاشق بستنی رو توی دهنم فرو کردم.

سکوت آشپزخونه رو فرا گرفت. فقط صدای جویدن چیپس و خنک کننده فریزر شنیده می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خودم رو برای موجی از حالت تهوع آماده کرده بودم، اما ترکیب بستنی وانیلی فرانسوی و سس سویا...

نه امکان نداره! شاید گیرنده های چشاییم درست کار نمی کنن.

برای این که مطمن بشم یه قاشق دیگه هم خوردم.

دانته به نشانه «دیدی گفتم» نیشخندی زد:

ـ هنوز یه ثانیه نشده حرفتو پس گرفتی. ها؟

دروغ گفتم:

ـ از خود راضی نباش. انقدر خوب نیست.

ـ اگه اینطوره پس کاسمو پس بـــ..

کاسه رو به خودم نزدیک کردم:

ـ نه... دیگه دهنی شده... اوم.. بهداشتی نیست... یه کاسه دیگه برا خودت بیار.

لبخند موزیش وسعت گرفت.

آه کشیدم:

ـ خیلی خب. مزش خوبه. خوشحال شدی؟

و بعد درحالیکه به قوطی چیپس نگاه کردم گفتم:

ـ البته توام خوشت اومده. نصف چیپسارو در کسری از ثانیه تموم کردی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یه چیپس دیگه رو توی پودینگ و خیارشورای خرد شده زد:

ــ اغراق نکن. ولی به اون مزخرفی که فکر می کردم نیست.

یه قاشق دیگه رو توی دهنم فرو کردم و خودم رو مزه غریبه و خوشمزش سپردم:

ــ دیدی؟ من در مورد خوراکی اشتباه نمی کنم.

انگار آتش بس پیشنهاد خوبی بود.شونه هامو بالا انداختم و گفتم:

ــ راستی از کجا به این ترکیب رسیدی؟

با عقل جور در نمیاد که دانته توی اوقات بیکاریش مثلا بشینه و مواد غذایی مختلف رو،مثه من، با هم ترکیب کنه و تست کنه. اون حتی وقت غذا خوردنم نداشت.

قبل از اینکه جوابمو بده، برای چند لحظه ساکت بود:

ــ با لوکا وقتی بچه بودیم خیلی توی آشپزخونه می چرخیدیم. ما یه اتاق بازی، یه استخر مجهز، کلی اسباب بازی جدید داشتیم. هر چیزی که پسر بچه ها می خواستنو ما داتشیم. ولی بعضی وقتا دلمون یه همبازی غیر از خودمون رو می خواست. سرآشپز خونه جز معدود آدمایی بود که باهامون مثل انسانای معمولی رفتار می کرد. وقتی مشغول آشپزی نبود میذاشت اونجا بازی کنیم. خیلی چیزارو اونجا امتحان کردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با تصور دانته کوچیک که با برادرش دور آشپزخونه می چرخید حس خوبی بهم دست داد.

_ شما دوتا به نظر خیلی به هم نزدیکید.

لوکای رو توی مهمونی دیدم. مودب بود ولی معلوم بود که از نامزدی من و برادرش خیلی خوشحال نیست. فقط برای چند دقیقه هم صحبتم شد و بعدش خیلی آشکارا با عذرخواهی ازم دور شد.

صورت دانته در هم شد:

_ نه به اندازه بچگیمون.

با شنیدن لحن تلخ حرفش، سکوت کردم. انگار بنا بر دلایلی صحبت کردن در مورد لوکا براش خوشایند نبود.

با ادامه ندادن صحبتش پرسیدم:

_ توی شرکت کار می کنه؟

نمی خواستم خیلی بهش فشار بیارم و حالا که داریم مثل دوتا آدم بدون هیچ خصومتی، با هم صحبت می کنیم باعث بشم که دیگه حرف نزنه ولی کنجکاوی بودم. حس مثبتی به این قدمای کوچیک کوچیک داشتم.

به جز چیزایی که توی اینترنت بود، هیچ شناخت دیگه ای نسبت بهش نداشتم. می دونستم که از یه خانواده خیلی با اصالت و ثروتمنده و قبل از اینکه پدربزرگش

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گروه روسو رو تاسیس کنه و امپراطوری الانشون رو بسازه، از طریق تجارت منسوجات ثروتشون رو بدست آورده بودن.

از مدرسه بازرگانی هاروراد فارغ التحصیل شده بود و بعد از تصدی سمت مدیرعاملی، ارزش بازارشون رو ۵ برابر کرده بود.

وقتی به اروپا رفته بود این اطلاعاتو سرچ کرده بودم.

ـ الان آره...

تن صداش می گفت که این کار انتخاب خود لوکا نبوده.

ـ... وقتی کالج می رفت توی شرکت مشغول شد، ولی گوه زد توی کارش. بعد از اون روزا پدربزرگم بهش گفت به جای یکی از کارای شرکت، علاقشو دنبال کنه. به هر حال منو به عنوان جانشینش داشت و به لوکا نیازی نداشت. ولی دادن اون همه آزادی بهش کار اشتباهی بود. به مدت یه دهه از یه کار به یه کار دیگه می پرید. یه روز دی جی بود و روز بعدش بازیگر. نصف حساب و داراییشو خرج کلابی کرد که بعد ۸ ماه بسته شد. لوکا نیاز به ثبات داره. نه به زمان و پول که به همشون آتیش بزنه.

از روزی که دانته رو دیدیه بودم، این طولانی ترین صحبتی بود که ازش شنیده بودم.

حدس زدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ پس تو بهش یه کار دادی. حالا چیکار می کنه؟

ـ فروشندگی.

با نگاه مشکوکی که بهش انداختم، گوشه لبش بالا رفت. به حرفش ادامه داد:

ـ قرار نیست چون برادر منه باهاش به طور ویژه رفتار کنن. وقتی برای اولین بار توی شرکتمون مشغول شدم، یه کارمند ساده سهام بودم. این یکی از درسای ارزشمندی بود که پدربزرگم بهم یاد داد. برای اینکه شرکتو مدیریت کنی، باید هر جنبه، موقعیت و جزئیاتشو بشناسی. رهبرایی که با این موردا در تماس نیستن رهبراین که شکست می خورن.

دانته توی هر صحبتی که داشتیم منو غافلگیر کرده بود.

انتظار داشتم که دانته شرکتش رو از بالا به پایین[۶] مدیریت کنه و به کارمنداش توجهی نکنه. اون منطقی بود و فلسفه ای پشت مدیریت و سمتش بود. نه فقط اسم روسو و خویشاوندبازی. مثل فرزند خیلی از ثروتمندای نیویورک. از جایی که گفتن این حرفا ممکنه باعث سوظن یا توهین بشه، به همون موضوع قبل چسبیدم:

ـ حس می کنم لوکا از من خوشش نمیاد. هر وقت می خواستم سر صحبتو باهاش باز کنم، یه بهونه ای میاورد و می رفت.

[۶] این نوع مدیریت، سلسله مراتبی است و شامل یک مدیر ارشد اجرایی یا مقام مدیریت در بالاترین سطح سازمان می‌شود که تمام مراحل و دوره کاری را برای کل سازمان، تعیین می‌کند.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته چیزی نگفت. برای یه لحظه شونه هاش بالا رفت و تنش خاصی حس کردم. ولی بعدش ریلکس شد و شونه هاش افتاد.

ـ به خودت نگیر. بضی وقتا مودی می شه.

و بعد با حرفی که زد بحث رو عوض کرد:

ـ حرف از مهمونی شد، نگفتی کیا تو لیست ازدواجتن.

آه خدا!

فقط برای شوخی به اون لیست اشاره کرده بودم. نمی فهمیدم چرا انقدر به اون موضوع گیر داده... ولی شاید می شد کمی خوش گذروند. نه؟

با لحن آروم و دوستانه ای گفتم:

ـ بهت می گم ولی باید قول بدی احساس خودکم بینی نکنی. لیستم شامل نیت رینولدز، آشر داناوان و رافائل پسوئا...

دانته با لحنی که انگار تحت تاثیر قرار نگرفته بود گفت:

ـ نمی دونستم انقدر طرفدار فوتبالی.

آشر داناوان و رافائل پسوئا هر دوتاشون برای تیم هالچستر در انگلیس بازی می کردن.

ـ نخیر. من طرفدار بازیکنای فوتبالم. بین این دوتا اصطلاح فرق هست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

توی کل زندگیم فقط ۳ تا بازی ورزشی دیده بود. به این خاطر اسمشونو بردم، چون دیروز توی یه تبلیغ بازرگانی دیده بودمشون و اسمشون توی ذهنم بود.

دانته با لحن آرومی گفت:

ـ رینولدز که متاهله، داناوان و پسوئا هم که توی انگلیس زندگی می کنن. متاسفانه شانست ته کشیده Mia cara.

با حالت ناراحت و زاری آه کشیدم و گفتم:

ـ اوهوم. توام متوجهش شدی.

با دیدن چشمای باریک شدش، جلوی خودمو گرفتم تا زیر خنده نزنم.

با همون حالت گفت:

ـ منو دست انداختی؟

ـ یکم.

با دیدن اخمش زیر خنده زدم. می تونستم ببینم که کمی به غرورش بر خورده.

هیچ دلیل عاشقانه ای توی کنجکاویش از لیست ازدواجم نمی دیدیم، چون می دونستم منو دوست نداره. احتمالا فقط از اینکه نفر اول لیست نبود ناراحت شده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از اون مشغول خوراکی هامون شدیم و دیگه حرف نزدیم. ولی سکوت بینمون مثل روزای گذشته خصمانه نبود.

دزدکی نگاهی بهش انداختم. داشت با تمرکز و اخم، روی آخرین چیپسش پودینگ می ریخت. به طرز عجیبی بانمک شده بود.

بازم نزدیک بود زیر خنده بزنم. اگه می دونست یه نفر بهش لقب بانمک رو داده چه واکنشی نشون می داد؟

در حالیکه قاشقمو توی بستنی در حال آب شدن می زدم لبخندمو پنهان کردم.

به طور ناگهانی، از اینکه خوابم نبرده بود خوشحال شدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۲

ویوین



ـ شاید بلاخره امشب یه سکس خوشگل داشته باشید. آتش بس بدون ارگاسم نتیجه نمی ده.

صدای ایزابلا از توی اسپیکر گوشی پخش شد. در حال ویدیو کال بودیم و درحالیکه داشتم آماده می شدم، با ایزابلا هم حرف می زدم.

ـ ایزا!

ـ چیه؟ راست می گم. بعد از این همه سختی و خستگی بلاخره به یکم فان نیاز داری. صحبت از فان شد، فکر می کنی روش کشتار کاراکتر اصلی رمانم باید چی باشه؟ سم؟ خفه کردن؟ یا سلاخی با چاقو قصابی؟

صدای کیبورد لپ تاپش رو می شنیدم.

ـ سم.

این تنها موردی بود که تصورش بهم حالت تهوع نمی داد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ عالیه. مرسی ویو. تو بهترینی.

آه کشیدم.

ایزابلا توی اتاقش نشسته بود و حیوون خونگیش که یه مار به اسم مانتی بود روی شونه هاش مشغول چرخیدن بود. پشت سرش کوهی از لباس روی تختش رو پر کرده بود و یه قاب نقاشی رنگ روغن از مانتی بود، که منو و اسلون برای شوخی، توی تولد سال پیشش بهش هدیه داده بودیمش.

خیلی از نویسنده ها سکوت و تنهایی رو ترجیح می دادن، ولی ایزابلا شلوغی و بهم ریختگی رو! می گفت بزرگ شدن با ۴ تا برادر بزرگ تر، اونو به این چیزا شرطی کرده.

بعد از چند دقیقه که سرش توی لپ تاپش بود و مشغول جان بخشی کاراکتر رمانش بود گفت:

ـ خب، به بحث اصلیمون برگردیم. باید قبل از اینکه تایید نهایی رو بدی حتما توی تخت هم امتحانش کنی. نمی خوای که تا آخر عمرت با کسی سر کنی که کارش توی تخت بده. البته فک نمی کنم دانته مشکلی داشته باشه. به نظرم مثل یه...

دستمو بالا آوردم و متوقفش کردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بسه دختر! قرار نیست توی ویدیو کال یا کلا هرجایی، در مورد توانایی جنسی نامزدم بحث کنیم.

ایزابلا پشت چشمی نازک کرد و گفت:

ـ معلومه که بحث نمی کنیم. چون هنوز با هم سکس نداشتین.

سرش رو به تایید برای مانتی تکون داد. انگار دوتاشون سر این موضوع با هم توافق داشتن. به حرف زدن ادامه داد:

ـ بلاخره که قراره این کارو انجام بدی. حالا قبل از ازدواج نباشه، بعد از ازدواج می شه، شب عروسی نباشه، روز ماه عسل می شه... مگر اینکه جفتتون تصمیم گرفته باشید تا آخر عمرتون سبک زندگی برادران و خواهران روحانی رو دنبال کنید.

و بعد بینیشو به حالت انزجار جمع کرد.

توی سکوت گوشواره هامو گوشم کردم، ولی دلشوره بدی گرفته بودم.

حق با ایزابلا بود. انقدر روی خود مراسم عروسی تمرکز کرده بودم که کاملا یادم رفته بود بعدش قراره چی بشه.

گلوم خشک شده بود. سعی کردم تصاویر مثبت ۱۸ و تاریک ذهنم رو توی یکی از پوشه های انتهایی مغزم ذخیره کنم و نذارم جلوی چشمم باشن.

با لحن امیدوارانه ای که بیشتر برای قانع کردن خودم بود، گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ وقتی به اون مرحله رسیدیم د موردش فکر می کنیم. ما به سختی همدیگه رو می شناسیم.

آتش بس با دانته، از هفته پیش که توی آشپزخونه با هم برخورد داشتیم، به طرز شگفت انگیزی خیلی خیلی خوب پیش می رفت. ولی علیرغم گفت و گوهای گاه و بی گاهمون، مشغله های زیاد جفتمون باعث شده بود که همسر آیندم هنوزم برام یه معما باشه.

ایزابلا دستشو زیر سرش گذاشت و به صندلیش تکیه زد:

ـ برای شناخت همدیگه، هیچ شبی بهتر از امشب نیست. آخ ویوی! خیلی آدمای جذاب و خفنی توی والهالا دیدیم.

و چشماش با برق شیطنت درخشید.

در حاالیکه مشغول چرتکه انداختن ذهنی بودم، با حیرت گفتم:

ـ نگو که اونجا کاری کردی! هنوز ۳ هفته هم نشده که مشغول شدی!

دستاشو باز کرد و گفت:

ـ معلومه که نه. ارتباط با اعضای کلوپ ممنوعه. منم با وجود میل زیادم به شکستن قوانین، نمی خوام این کارو بکنم. این بهترین کاریه که این چند سال داشتم. به خاطر یکی از پولدارای اونجا و تخت احتمالا گرم و نرمش این کارو عمرا از دست بدم. حتی اگه جذاب ترین آدم اونجا باشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صورتش در کسری از ثانیه در هم و بعد باز شد و با لحن شادی گفت:

ـ خیلی دوست دارم اونجا رو ببینی! واقعا خفنه. کف سالنش با طلای ۲۴ عیار منبت کاری شده. یه سکوی فرود هم روی پشت بوم هست که برای ناهار به هر نقطه از ۳ ایالت می برتت...

ایزابلا چند دقیقه ای رو به تشریح دقیق کلوپ والهالا پرداخت.

با وجود اینکه توی دلم پر از اضطراب بود ولی به اشتیاق ایزابلا لبخند زدم.

امروز قرار بود اولین حضور رسمیمو به عنوان نامزد دانته در انظار عمومی داشته باشم. مهمونی نامزدیمون حساب نبود. چون فقط دوستای نزدیک و خانواده ها دعوت شده بودن.

جشن سالانه پاییزی والهالا، قرار بود اولین حضور رسمیمون در کنار همدیگه باشه.

من به صدها مراسم بزرگ دعوت شده بودم، ولی چون خانوادم عضوی از کلوپ والهالا نبودن، هیچوقت به اونجا دعوت نشده بودم.

نمی خواستم اعتراف کنم ولی اضطرابم در بالاترین حد خودش بود. تنها خوبی امشب این بود که ایزابلا هم اونجاست. شیفتش توی نیمه دوم مراسم شروع می شد و به این معنی بود که قراره اونجا یه چهره آشنا ببینم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قبل از شروع شیفتش چند دقیقه ای با هم صحبت کردیم و بعد رفت که آماده بشه.

بعد از اینکه تماس رو قطع کردم، نفس عمیقی کشیدم و دوباره تصویر خودم رو در آینه چک کردم و برای بالا بردن اعتماد به نفسم، دوباره رژ لب قرمزمو روی لبم کشیدم.

صدای ضعیف برنامه تلویزیونی ایتالیایی گرتا از آشپزخونه به گوشم رسید. دوست داشت زمان آشپزی تلویزیون نگاه کنه و با گفتن این موضوع به دانته، دانته براش یه تلویزیون تخت توی آشزخونه نصب کرده بود. البته تهدیدش کرده بود که اگه مزه غذاهاش عوض بشه تلویزیونو بر می داره ولی هیچ کس تهدیدشو جدی نگرفت.

با آدمای بیرون، بی رحم و گستاخ بود ولی با کارکنانش مثل خانواده رفتار می کرد. حتی کسایی رو که باهاشون رابطه نزدیکی نداشت و ازشون توقعات زیادی داشت.

با دیدنش، ضربان قلبم بالا رفت.

دانته توی راهرو ایستاده بود و سرش توی گوشیش بود.

با لباسی که پوشیده بود معلوم بود که برای انتخاب لباسی که به تم ۱۹۲۰ مراسم بخوره، دقت زیادی به خرج داده: کت و شلوار ۳ تیکه زغالی براق، کلاه نیوزبوی و اخم های مخصوص به خودش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالیکه سعی می کردم لحنم شوخ و آروم باشه گفتم:

ـ اگه به اخم کردن ادامه بدی، صورتت همونجوری خشک می شه.

نمی دونم چقدر موفق بودم.

سرش بالا اومد و

ـ خیلی خنـد...

وقفه ناگهانیش به اندازه یه رعد و برق، ویرانگیز بود.

قدم هام سست و بعد متوقف شد.

انتهای هر رشته عصبی بدنم جرقه می زد و حس می کردم برای نفس کشیدن به هوای بیشتری نیاز دارم. دانته نگاهشو از نگاهم بر نداشت، ولی توجهش به نحوی هر اینچ از بدنم رو لمس کرد.

ـ زیبا...شدی.

یه حس غیرقابل تشخیص از صورتش رد شد.

زیر و بم مخملی و تاریک کلمه «زیبا»، باعث جاری شدن هیجان توی رگ هام شد. توی آیینه کنارش می تونستم انعکاس خودم رو ببینم.

یه لباس توری عاجی رنگ مهره دوزی شده که پشت و شونه هاش برهنه بود و با برش زیبایی، مثل آبشار روی رون هام جاری شده بود تن کرده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

الگوهای پیچیده و ضخیم کار شده روی قسمت های استراتژیک لباس، از کامل برهنه نشون دادن بدنم جلوگیری کرده بود.

این لباس بخش زیادی از بدنم رو به نمایش می گذاشت و از دور تقریبا برهنه به نظر میومدم. ولی توی والهالا هیچ کس محتاطانه لباس نمی پوشید. اونجا برای برجسته بودن لباسشون رو انتخاب می کردن.

گرفتگی صدامو قورت دادم و گفتم:

ـ ممنون. تو هم همینطور. لباسای دهه ۲۰ بهت میاد.

گوشه لبش بالا رفت:

ـ ممنون.

بازوشو جلو آورد و بعد از کمی تردید دستم رو دور بازوش حلقه کردم.

از ورود به آسانسور و بعد سوار شدن در صندلی عقب رولز رویسی که منتظرمون بود، سکوت کرده بودیم.

دستم رو به آرومی روی دامنم کشیدم و نمی دونستم که باید چیکار کنم.

با آزاردهنده شدن سکوت گفتم:

ـ کارت چجوره؟ یه هفتس که کم می بینمت.

با لحنی که انگار از بحث پیش اومده سرگرم شده گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ دلت برام تنگ شد؟

ـ به همون اندازه ای که یه ملوان دلش برای بیماری اسکوروی تنگ می شه[۷].

با شنیدم صدای خنده بلندش توی صندلیم تکون خوردم. نه یه خنده کوتاه و ظریف! بلکه یه خنده از ته دل و بلند.

صدای بلندش فضای ماشین رو پر کرد و زیر پوستم نفوذ کرد و تبدیل به شکوفه هایی از لذت شد.

ـ واقعا مقایسه های عجیبی توی جیبت داری.

لحن خشکش با برق چشماش در تضاد بود.

انگار توی چرخ و فلک بودم و معدم مدام زیر و رو می شد.

سعی کردم واکنش عجیب بدنم نسبت به خنده هاشو نادیده بگیرم:

ـ این استعدادیه که توی بلوغ تقویتش کردم. توی مراسمای خسته کننده با اگنس یه بازی می کردیم که باید یه مقایسه خوب بین هر مهمون و یه حیوون انجام بدیم. مثلا الیس فونگ، چون سالاد زیاد می خورد و بینیشو تکون می داد خرگوش بود. یا برایس کالینز که الاغ بود، چون خیلی لجباز و بی منطق بود. به همین ترتیب مراسمارو تموم می کردیم.

---

[۷] افراد مبتلا به اسکوربوت رنگ‌پریده و افسرده هستند، و ممکن است دچار فلجی یک یا چند عضو شوند. در اسکوربوت پیشرفته، زخم‌ها باز شده، چرک می‌کنند، دندانها می‌افتند، و سرانجام بیمار می‌میرد. این بیماری در گذشته در میان ملوانان که مدت‌هایی طولانی در سفر بودند و به میوه و سبزیجات دسترسی نداشتند بسیار شایع بود.

@KingOfWrath

با گونه های قرمزی گفتم:

ـ کمی احمقانه به نظر میاد، ولی بهمون کمک می کرد که زمانو بگذرونیم.

دانته به عقب خم شد:

ـ شک ندارم. منو به چی تشبیه می کنی؟

یه اژدها.

قدرتمند، ترسناک در زمان عصبانیت و باشکوه.

ـ اگه این سوالو قبل از آتش بسمون می پرسیدی، بهت می گفتم «گراز وحشی بی ادب». ولی از جاییکه دیگه با هم خوب شدیم، به «گورکن عسل خوار» ترفیع درجه دادم بهت.

ـ شجاع ترین حیوون در دنیا. قبولش می کنم.

پلک زدم و در حیرت موندم که چجور انقدر ساده حرفمو تایید کرد. خیلی از مردم از اینکه با اون حیوون مقایسه بشن اصلا خوششون نمیاد.

دکمه سرآستین دانته با تابش نور چراغ های خیابون درخشید. نقره ای، ظریف و حکاکی شده به شکل حرف لاتین V.

ـ در مورد سوالی که قبل پرسیدی. کار یکم... سخت بود. معامله ای که دارم روش می کنم به معنای واقعی روی اعصابه. ولی سه شنبه یه پرواز به کالیفرنیا دارم و امیدوارم قراردادو بلاخره ببندم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

توی اخبار در موردش خونده بودم:

_معامله سانتری؟

یه ابروش بالا رفت:

_ بله.

_ قراردادو می بندی. هیچ قرارداد تملکی رو تا حالا از دست ندادی.

با لبخندی که به نظرم می تونست کره رو هم ذوب کنه گفت:

_ بابت اعتمادت به توانمندیم ممنونم Mia cara.

کل وجودم گرم شد.

صدای دانته و اصطلاح Mia cara باید غیرقانونی اعلام می شدن، چون برای جمعیت زن ها خیلی خطرناک و کشنده بودن.

پرسید:

_ تولد تیپی دارلینگتون چجور بود؟ بافی راضی بود؟

یه ضربه غافلگیرکننده دیگه! من فقط یه بار براش از مراسم بافی دارلینگتون و نوش تیپی گفته بودم. اونم هفته پیش! باورم نمی شد که یادش مونده بود.

_ خیلی خوب بود. بافی خیلی خوشحال شد.

_ خوبه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با خیره شدن به خیابون و ماشین های عبوری کنارمون، لبخندم وسعت گرفت. سوالش در مورد دارلینگتون، به طرز عجیبی خوشحالم کرده بود.

ترافیک جمعه شب های منهتن مثل یه کابوس بود. بلاخره از سد زیاد ماشین ها رها شدیم و با رسیدن به دوتا گیت بزرگ مشکی رنگ، ماشین متوقف شد.

دانته چیپ دعوت نامه وکارت عضویتش رو از توی جیب کتش درآورد و به گاردی که چهره خیلی خشک و عصبانی داشت نشون داد. مرد چیزی رو توی کامپیوترش تایپ کرد. ۳۰ ثانیه طول کشید تا گیت با صدای جیر بلندی باز بشه.

دانته به نگاه پرسشگرم جواب داد:

ـ ماشین و کارت های شناساییمو اسکن کرد. هر ماشین و فردی که وارد این محدوده می شه مشخصات خودش و ماشینش توی سیستم اطلاعاتی مرکزی ثبت شده. حتی مشخصات کارکنان و پیمانکارها هم ثبت شدست. اگه یه نفر برای بار اول بدون اسکن هویتی سعی کنه که وارد بشه با یه اخطار شدید برگردونده می شه. اگه برای بار دوم تلاش کنه...

در حالیکه به آرومی شونه هاشو بالا انداخت جملش رو تموم کرد:

ـ... بار سومی وجود نخواهد داشت.

تصمیم گرفتم که نپرسم «منظورت چیه».

بعضی وقتا ندونستن یه نعمت بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

راهی جاده ای شده ایم که با صدها فانوس روشن به درختاش، روشن شده بود. حس می کردم که به جای یکی از مناطق بالای منهتن، داریم به سمت یه منطقه جنگلی حرکت می کنیم.

چجور همچین جایی درست وسط شهر وجود داشت؟ من توی ثروت بزرگ شده بودم، ولی چنین جایی یه لول دیگه بود.

صدای خش دار دانته منو از افکارم بیرون کشید:

_ استرس نداشته باش. این فقط یه مهمونیه.

_ استرس ندارم.

_ مشتات سفید شده.

به پایین و جایی که زانوهامو با فشار وحشتناکی گرفته بودم نگاه کردم. مشتام از فشار سفید شده بود.

دستامو جمع کردم و سعی کردم ریلکس باشم. ولی به جاش زانومو تکون دادم.

دانته دستشو روی دستم گذاشت و روی رونم فشار داد تا زانومو تکون ندم.

با حس دستش روی دستم تکون خوردم. دستش محکم و در عین حال نرم بود. بعد از بیرون اومدن از شوک، دزدکی بهش نگاه کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مستقیم روبه روش رو نگاه می کرد. مثل یه مجسمه گرانیتی بود. بی حوصله و حواس پرت به نظر میومد. ولی لمس اطمینان بخشش اضطرابم رو به طرز عجیبی ذوب کرده بود.

با دیدن کم شدن درخت ها و نمایان شدن ساختمان باشگاه والهالا، کم کم، ضربان قلبم کم شد.

نفسم رو به آرومی بیرون فرستادم.

واو.

والهالا یه شاهکار مطلق معماری بود. ساختمان اصلی زیبا و نئوکلاسیک بود و در چهار طبقه امتداد پیدا کرده بود. نورافکن های ملایم نمای سفید بیرونیش رو روشن کرده بود و یه فرش زرشکی مجلل، پله های منتهی به ورودی رو پوشانده بود.

صفی از ماشین های لوکس در مسیر حرکت بودن و توسط نگهبانای دقیق چک می شدن. ماشین ما پشت یه مرسدس زرهی ایستاد. از ماشین پیاده شدیم و به سمت در ورودی، جاییکه مهمان های کت و شلواری و خانم هایی با لباس های فاخر به چشم می خوردن، حرکت کردیم.

با وجود فرش قرمز و هیاهو و هیجان زیاد، هیچ عکاسی در مراسم حضور نداشت. مردم برای خودنمایی برای عموم، توی مراسم های والهالا شرکت نمی کردن، بلکه اونا اینجا بودن که برای همیدگه خودنمایی کنن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته دستش رو پایین کمرم گذاشت و منو به داخل راهروی ورودی راهنمایی کرد. جایی که سریعا منو به یاد حرفای ایزابلا انداخت.

حالا می فهمیدم در مورد چی صحبت می کرد. سنگ مرمر سیاه کف با یک V باشکوه و طلا منبت کاری شده بود.

مهمونی در سالن اصلی ساختمون برگزار شده بود.

نمی تونستیم دو قدم برداریم و توسط کسی برای سلام و احوالپرسی متوقف نشیم.

ــ چند وقته که عضو این کلوپی؟ انگار همه رو می شناسی. یا همه تو رو می شناسن.

لبخند خشکی روی لبش نشست:

ــ از وقتی ۲۱ سالم بود. سن ورود برای کلوپ ۲۱ ساله. البته این باعث نشد پدربزرگم دست به کار نشه و نخواد با یه سری رابطه بازی کاری کنه که من ۱۸ سالگی وارد اینجا بشم. ولی یه سری کارا هم هست که از دست انزو روسو بر نیاد.

دومین باری بود که در مورد پدربزرگش می گفت.

انزو روسو، بیزنس من افسانه ای و موسس گروه روسو، تابستون در اثر سکته قلب فوت کرد. خبر فوت کردنش حدود یک ماه تیتر همه اخبار بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته چند سال قبل از مرگ پدربزرگش سمت مدیرعاملی رو داشت ولی انزو روسو به عنوان مدیرکل و رئیس هیئت مدیره در شرکت باقی موند. الان هر ۳ سمت به دانته تعلق داره.

به آرومی پرسیدم:

_ دلت براش تنگ شده؟

_ دلتنگ شدن کلمه درستی نیست...

در حالیکه از راهرو می گذشتیم و به سمت باشکوهی که به نظرم سالن رقص بود می رفتیم گفت:

_ اون منو بزرگ کرد و بهم همه چیزی که الان در مورد بیزنس و دنیا می دونم رو یاد داد. براش احترام قائل بودم ولی هیچوقت بهم نزدیک نبودیم. نه به اون نزدیکی که نوه ها و پدربزرگا هستن.

توی صداش هیچ احساسی نبود.

_ در مورد خانوادت چطور؟

در مورد جیوانی و جنیس روسو هیچ چیز نمی دونستم. به جز اینکه جیوانی از مدیریت شرکت صرف نظر کرد.

دانته رمزآلود گفت:

_ اونا هم سرشون به کاری که همیشه انجام می دادن گرمه. خودت می فهمی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

درسته. قرار بود تعطیلات شکرگذاری رو با اونا سپری کنیم.

از یه بازرسی دیگه هم گذشتیم و بعد با باز شدن در سالن رقص، وارد دنیای باشکوه و پر زرق و برق ۱۹۲۰ شدم.

تمام طول دیوار شرقی با باری به سبک آرت دکو پوشیده شده بود. نمای چوبی سیاه و طلایی، به اندازه بطری های مشروبی که توی قفسه های بار بود، می درخشید. برای کسایی که نمی خواستن صبر کنن و توی بار منتظر نوشیدنیشون بمونن، پیشخدمت هایی با لباس بی نقص و عیب، با جین و تونیک، چرخ دستی های مارتینی و سینی های شامپاین پر حباب در گردش بین مهمونا بودن.

موسیقی پر جنب و جوش گروه جاز بین صدای خنده های زیبا و لیوان های شرابی که به هم می خورد، در گردش بود. در یک گوشه سالن، دیلر ها دو جین میز پوکر رو اداره می کردن. و در گوشه دیگه فیلم کلاسک و بی صدایی روی دیوار مشغول پخش شدن بود.

خود سالن در ۴ طبقه و به سمت یه گنبد شیشه ای اوج می گرفت. روی گنبد شیشه ای، با پروژکتور نمای آسمان شب و صورت های فلکی به قدری واضح به نمایش دراومده بود که حس می کردم می تونم صورت فلکی شکارچی و ذات الکرسی رو توش پیدا کنم.

دانته دستش رو پشتم گذاشت و گفت:

_ در حد انتظاراتت بود؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرم رو تکون داد. لمس مالکانش حواسم رو از سالن پرت کرد.

با دانته، یک ساعت اول مهمونی رو به صحبت کردن با اعضای کلوپ گذروندیم. برخلاف مهمونی نامزدیمون، اینبار کاملا با هم هماهنگ بودیم. وقتی یکیمون حرفی نمی زد طرف دیگه بحث رو ادامه می داد و یا وقتی مکالمه از ریل خارج می شد هماهنگ بهانه ای جور می کردیم و به طرف دیگه ای می رفتیم.

در انتهای ساعت، دامینیک دِوانپُورت، که از مهمونی نامزدی به خاطرش داشتم، بحث رو به سمت بیزنس و کار کشید. از این فرصت برای رفتن به سرویس بهداشتی همراه با همسر دامینیک، الساندار، استفاده کردم.

در حالیکه مشغول تمدید آرایشش بود گفت:

ـ عاشق لباستم. از برند لیلا امیریه؟

در حالیکه تحت تاثیر قرار گرفته بودم گفتم:

ـ بله...

لیلا طراح با استعدادی بود ولی به اون حد از شهرت نرسیده بود که بخوان لباسش رو با یک نگاه تشخیص بدن.

ـ... این لباسو توی هفته مد نیویورک دیدم و به نظرم اومد که برای امشب مناسبه.

الساندار لبخند زد و در حالیکه اثر نامشهودی از ناراحتی روی چهرش بود گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ درسته. دانته نمی تونه چشماشو ازت برداره. بابت داشتن چنین پارتنری که بهت توجه می کنه، خیلی خوش شانسی.

با موهای پرپشت کاراملی و چشمای خاکستری-آبیش، به طرز خارق العاده ای زیبا بود. ولی به نظر میومد که شدیدا از درون ناراحته. صحبتمون در مورد لباس، تنها باری بود که در طول شب کمی هیجان زده می دیدمش.

ـ زندگی ما همش گل رز و رنگین کمون نیست. منو دانته هم تفاوت های خودمونو داریم. باور کن.

زمزمه کرد:

ـ تفاوت خیلی بهتر از هیچیه.

از دستشویی خارج شدیم و به سمت سالن راه افتادیم ولی الساندرا ایستاد و گفت:

ـ متاسفم سرم خیلی درد می کنه. می تونی به دامینیک بگی که من رفتم خونه؟

بین ابروهام اخم افتاد:

ـ البته. ولی نمی خوای خودت بهش بگی؟ مطمئنم نگرانت می شه.

ـ نه. وقتی بره توی حالت کاریش، هیچ چیز نمی تونه تکونش بده. بزار سرش به کارش گرم باشه. از آشنایی باهات خیلی خوشحال شدم ویوین.

ـ منم همینطور. امیدوارم به زودی بهتر بشی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تا خارج شدنش از دیدم صبر کردم و بعد به طرف دانته و دامینیک راه افتادم.

نگاه دامینیک روی جای خالی کنارم متوقف شد.

توضیح دادم:

ـ الساندرا گفت که بهت بگم سرش درد می کنه و رفت خونه.

احساس عجیبی روی صورتش نقش بست و بعد پاک شد. صورتش بی تفاوت و خشک بود:

ـ ممنون بابت اطلاع دادن.

چیزی نگفتم و منتظر بودم بیشتر واکنش نشون بده. ولی هیچ واکنشی نشون نداد.

مرد ها! نیمی از زمان رو بی اطلاع و گیج بودن و نیمه دیگرش رو بی احساس.

صحبت دانته و دامینیک در مورد فروشگاه و شعبه ها تموم نشده بود. پس عذرخواهی کردم و به سمت بار رفتم. صحبت کردن در مورد اس اند پی ۵۰۰[۸]، بحث مورد علاقم در یه مهمونی نبود.

با دیدن دختری با موهای مشکی و بنفش در پشت میز سرو باعث شد لبخند بزنم.

[۸] اس‌اندپی ۵۰۰ فهرستی از ۵۰۰ سهام برتر در بازار بورس سهام نیویورک و نزدک است. از این فهرست جهت قیاس در معاملات، خرید و فروش سهام و نیز جهت ارزیابی عملکرد شرکت‌های بزرگ استفاده می‌شود و از این لحاظ با فهرست فرچون ۵۰۰ تفاوت دارد.

@KingOfWrath

به شوخی گفتم:

ـ چه نوشیدنی به یه خانم محترم پیشنهاد می دین؟

ایزابلا نگاهش رو از نوشیدنی که مشغول ترکیبش بود بالا داد و بهم نگاه کرد:

ـ بلاخره خانم تشریف فرما شدن.

و بعد از گذاشتن یه لیمو روی لبه لیوان، جلوم گذاشتش و گفت:

ـجین و تونیک، همونجور که دوست داری.

جرعه ای نوشیدم:

ـ زمان بندیت عالی بود. بهت گفته بودم که چقدر محشری؟

چشماش برق زد و جلوی لبخندش رو گرفت:

ـ آره. ولی بدم نمیاد یه بار دیگه هم بگیش. از یه مایل دور تر دیدم که داری میای. اینجا همه وسط سالنن و تا وقتی کسی هست که براشون نوشیدنی ببره، خودشون نمیان که سفارش بدن.

بار تقریبا خالی بود و فقط چند نفر نشسته بودن. ولی سینی های شراب بین مهمونا به سرعت پر و خالی می شد.

ایزابلا روی جیبش زد و گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ البته من قراره دست مزد کامل بگیرم و مهم نیست که برای چند نفر نوشیدنی سرو کنم. واسه همین برام مهم نیستن. هرچند برای تو یه هدیه دارم. لب تر کن و من بهت می دمش.

به بسته کاندمی که توی جیبش بود اشاره می کرد.

نفسمو با صدا بیرون فرستادم و می دونستم بحث قراره به کجا کشیده بشه. وقتی به چیزی گیر میداد امکان نداشت که بی خیالش بشه.

ـ انرژیتو هدر نده. قرار نیست باهاش سکس داشته باشم.

ـ چرا؟! اون هاته، توام هاتی. سکستون هم قراره سوپرهات باشه. بی خیال ویو. بذار غیرمستقیم درونت زندگی کنم. زندگیم این روزا خیلی خسته کننده شده.

علیرغم شخصیت لوندش و علاقه عجیبش به نوشتن در مورد سکس و قتل، ایزابلا یک سالی بود که با کسی قرار نذاشته بود. بعد از اتفاقی که افتاد بهش حق می دادم که با کسی قرار نذاره. اگه جاش بودم به هیچ مردی نگاهم نمی کردم.

ـ می تونی غیرمستقیم توی کتاب هم زندگی کنی.. به همونا بچسب. چون سکس با دانته؟ قرار نیست امشب اتفاق بیفته.

مهم نبود که دانته چقدر خوش تیپ و جذابه و بدنم چقدر به هر لمسش پاسخ می ده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لب های ایزابلا با ناامیدی جمع شد:

ـ باشه. ولی اگه نظرت عوض شد. یه کاندوم با طعم توت فرنگی همراهمه. سایز بزرگ. قشنگ برای تـ.

یه سرفه کوتاه باعث شد حرفش نیمه کاره بمونه.

لبخند ایزابلا مثل بادکنکی در دست باد،سقوط کرد و محو شد. چرخیدم و متوجه کای شدم که با گیجی مارو نگاه می کرد.

لیوان خالیش رو روی کانتر گذاشت و گفت:

ـ ببخشید که بین بحثتون پریدم. می خواستم یه نوشیدنی دیگه سفارش بدم. بدون یه نوشیدنی نمی تونم به یه صحبت دیگه در مورد جدید ترین رسوایی های ثروتمندای منهتن گوش بدم.

ایزابلا گلوش رو صاف کرد:

ـ البته... چه نوشیدنی میل دارید؟

ایزابلا با سرعت قابل تحسینی به شخصیت آرومش برگشته بود.

ـ جین و تونیک. با طعم توت فرنگی.

تقریبا با نوشیدنیم خفه شدم و رنگ صورت ایزابلا به قرمزی خون شده بود. به کای خیره شده بود و سعی داشت بفهمه که داره باهاش شوخی می کنه یا جدیه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کای هم متقابلا بهش نگاه کرد. حالت چهرش ترکیبی از بی تفاوتی و مودب بودن بود.

ایزابلا گفت:

ـ یه جین و تونیک توت فرنگی. الان براتون آماده می کنم.

خودشو با نوشیدنی مشغول کرد. معلوم بود که داره زیر بار خجالت خفه می شه.

کای روی صندلی کنارم نشست. انگار از فیلم گریت گتسبی بیرون امده بود.

ـ به نظرت باید نگران باشم که توی نوشیدنیم تف کنه؟

با دیدن کای و دانته به این نتیجه رسیده بودم که استایل دهه ۲۰ تمام جذابیت های یه مردو بیرون می ریزه.

ـ انقدرا هم کینه ای نیست... البته بیشتر اوقات. اگرم تف کنه خودت می بینی.

با تردید پرسیدم:

ـ چقدر از بحثمونو شنیدی؟

به آرومی گفت:

ـ نمی دونم داری در مورد چی صحبت می کنی.

خیالم راحت شد. فکر نمی کردم کای اهل خبر بردن و آوردن باشه. ولی بازم می خواستم خیالم راحت بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کای یانگ تو لیاقت همه چیزای خوب دنیارو داری.

خندید:

ـ وقتی حالم گرفته بود این جملتو به یاد میارم.

نوشیدنیشو از ایزابلا گرفت و با لبخند گرمی به ایزابلا که به طرف دیگه بار فرار کرد نگاه کرد.نگاه عجیبش برای چند دقیقه روی ایزابل موند و بعد به من نگاه کرد:

ـ زندگی با دانته چجوره؟ هنوز با وسواس خاصش توی چیدمان آیتم های خونه،اونم به فاصله ۶ اینچ ۶ اینچ دیوونت نکرده؟

ـ دست روی دلم نذار.

وسواس کنترل دانته نه تنهای روی ظرف غذاش، بلکه روی چیدمان خونش هم تاثیر گذاشته بود. بضی وقتا وسواسش بامزه ود و ولی گاهی باعث می شد دلم بخواد با یه چاقوی استیک بری بهش حمله کنم.

کای و من مشغول صحبت های کوچیک و بزرگ شدیم. بحثمون از دانته به مهمونی شب و تعطیلات آینده کشید و بعد دریافت کردن ایمیلی، غذر خواهی کرد و بهش جواب داد.

در حالیکه کای مشغول تایپ کردن چیزی بود، نگاهمو به اطراف سالن چرخوندم.

نگاهم با قفل شدن توی دو تا چشم سرد و تیره متوقف شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته داشت بهم نگاه می کرد. نمی تونستم صورتش رو بخونم ولی متوجه شعله های زیر نگاهش بودم. به صحبت های دامینیک توجهی نمی کرد.

ثانیه ها طولانی تر شده بود. روی پوستم جرقه های کوچیکی حس می کردم. و قلبم با ریتمی وحشیانه می لرزید. وقتی دانته نگاهش رو برای یک ثانیه به سمت کای چرخوند، عضله های فکش منقبض شد.

ــ عذر می خوام. باید حتی توی مهمونی هم حواسم به اخبار باشه.

لحن آروم کای تنش به وجود اومده از نگاه دانته رو از بین برد و جرقه ها رو از روی پوستم به کنار پرت کرد.

گوشیش رو روی کانتر و کنار لیوانش گذاشت.

دامینیک چیزی گفت و دانته سرش رو برگردوند. و به سختی نگاهمو ازش برداشتم.

لبخند زدم و ضربان کشنده قلبم رو کنترل کردم:

ــ عیب نداره. دنیای بیرون هنوزم در حال گردشه.

تصمیم گرفتم که دیگه به دانته نگاه نکنم و تمرکزم رو روی صحبتای کای در مورد آخرین اخبار جهان بذارم.

اگه می خواست باهام حرف بزنه. می دونست کجا هستم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی مهم نبود که چقدر تلاش کردم، نتونستم گرمی نگاه دانته و قفس پرنده های توی دلم، که درش رو باز کرده بود، رو نادیده بگیرم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۳

دانته



ــ سهم بازار آسیا رفته بالا. معاملات آتی *دلو* اوج گرفته. البته ریسک پذیـ..

به دامینیک بی توجهی کردم.

دامینیک کسی بود که توی کمتر از ۲ دهه، شرکت نوپاشو به یکی از شرکت های قدرتمند وال استریت تبدیل کرده بود. براش احترام قائل بودم و به هر صحبتش در مورد سهام، پول و اقتصاد گوش می دادم.

به جز امشب.

با شنیدن صدای خنده ای از سمت بار فکم فشرده شد.

ویوین تمام ۷ دقیقه قبل رو با کای صحبت می کرد. فقط صحبت نمی کرد، جوری بهش لبخند می زد و می خندید که انگار کای یه کمدین برنده جایزه اسکار بود و من می دونستم که اونقدر هم خنده دار نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با نزدیک شدنش به کای و نشون دادن گوشیش بهش، حس آزار دهنده ای توی سینم پیچید. دوباره کای چیزی گفت و ویوین خندید.

هیچ وقت انقدر کنار من نخندیده بود و من مثلا نامزد کوفتیش بودم.

قبل از اینکه دامینیک بتونه در مورد جزئیات آخرین بیانیه ی کنگره برام توضیح بده حرفش رو قطع کردم:

ـ بیا ادامشو بذاریم برای بعد شام. باید با ویوین حرف بزنم.

با وقفه پیش اومده سرش رو تکون داد.

به طرف ویوین و کای قدم برداشتم.

دستم رو روی کمر برهنه ویوین گذاشتم و با نگاه سختی به سمت کای گفتم:

ـ... ببخشید صحبتتمون کمی طولانی شد. ممنون که وقتی داشتم با دام حرف می زدم نامزدمو همراهی کردی.

و تشدید محکمی روی کلمه نامزد گذاشتم.

ـ... ولی الان باید بریم و کلوپ رو بهش نشون بدم.

کای بلند شد:

ـ البته.

ژستش مثل یه جنتلمن بریتیش بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخند آرومی روی لبش نشست و به طرف ویوین چرخید:

ـ مثل همیشه از دیدنت خوشحالم ویوین. به امید دیدار دوباره.

مثل همیشه؟ منظورش چی بود؟

بعد از رفتن کای، ویوین گفت:

ـ دفعه بعد که خواستی قلمروتو نشون بدی، باید دورش ادرار هم بکنی. اینجوری بهتر جواب می گیری.

من یه سگ لعنتی نبودم.

ـ من قلمرومو نشون ندادم. داشتم تو ور از دست کای نجات می دادم. کای به اون جنتلمنی که تو فکر می کنی نیست. حواستو اطرافش جمع کن.

ـ در مقایسه با تو که مثل بلدوزر بین بحثمون پریدی؟

ویوین بلند شد. لباسش جوری می درخشید که انگار روی بدن برهنش ستاره کاری شده بود.

کل بدنم منقبض شد.

اون لباس لعنتی. خاطره لبای قرمز و لباس نیمه برهنش تا ابد توی ذهنم می موند و از این بابت ازش متنفر بودم.

ـ فکر کنم قرار بود کلوپو نشونم بدی. با همین بهونه کای رو فرستادی بره. نه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخند نصفه ای بهش زدم و بازومو جلو بردم.

دستشو دور بازوم حلقه کرد.

به مهمونایی که می خواستن توجهمو جلب کنن توجهی نکردم. سهمیه صحبت های کوتاهم با غریبه ها تموم شده بود:

ـ با کای در مورد چی حرف می زدی؟

ـ صورت فلکی آندرومدا.

و بعد به گنبد شیشه ای بالای سرمون اشاره کرد. صور فلکی مختلف بهمون چشمک می زد. این تصویر از نظر علمی اشتباه بود. خیلی از صور فلکی همزمان با هم ظاهر نمی شدن. اما توی والهالا، فانتزی بر واقعیت غلبه می کرد.

ویوین گفت:

ـ کای طرفدار افسانه های یونانیه و داشتیم در مورد داستان افسانه ای که پشت صورت فلکی آدرومدا بود صحبت می کردیم.

با لحن خشکی گفتم:

ـ کای وانمود می کنه که طرفدار اساطیر یونانه تا مخ زنارو بزنه. گولشو نخور.

نمی دونستم که حرفم درسته یا نه. ولی می تونست درست باشه. نه؟ اگه ویوینو در جریان احتمالات نمی گذاشتم، به وظیفه انسانیم عمل نکرده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین با لحنی که انگار داشت جلوی خندشو می گرفت گفت:

ـ خوب شد که بهم گفتی. هیچ داستانی به جز اینکه یه مرد زنارو برای قربانی کردن به سنگ زنجیر می کنه، نظر یه زنو نسبت به یه مرد دیگه عوض نمی کنه.

طعنه ی صداش در سکوت راهرو محو شد.

بهش سالن استراحت که نمایی فرانسوی داشت، اتاق بیلیارد و سالن موزه رو نشون دادم ولی تمام توجهم بین تور و زنی که کنارم بود تقسیم شده بود.

راهرو و سالن های والهالا رو هزار بار طی کرده بود ولی در کنار ویوین انگار برای اولین بار داشتم این کارارو انجام می دادم. هر روز چیز جدیدی در موردش کشف می کردم. خال کوچیک بالای لبش، حالتی که وقتی موذبه با پلاک گردنبندش ور می ره، و شیب ملایم لبش وقتی با هیجان لبخند می زنه.

عصبانی بودم. نمی خواستم به این چیزا توجه کنم. اما ناخواسته اونارو توی ذهنم ذخیره می کردم. مثل اژدهایی که گنج و جواهر ذخیره می کرد.

جلوی در بزرگ چوبی تیره ای ایستادم:

ـ آخرین ایستگاه امشبمون.

در هارو بدون صدا باز کردم و صدای هین هیجان زده ویوین رو شنیدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر شعبه والهالا یه آیتم منحصر به فرد داشت که اونو از شعبه های دیگه متمایز می کرد. مثلا شعبه کیپ تاون، به خاطر آکواریوم خمیده و درازش معروف بود. شعبه توکیو به خاطر منظره ۳۶۰ درجش در بالای یکی از مرتفع ترین نقاط شهر. شعبه نیویورک دارای سکوی هلیکوپتر و تونل زیرزمینی مخفی بود. ولی کتابخونه قلب و روح تقریبا تمام شعب والهالا بود و جایی بود که معاملات میانجی گری می شدن و اتحاد ها شکل می گرفتن.

امشب، برای اولین بار، کتابخونه خالی بود.

زمزمه ویوین توی سکوت سنگین کتابخونه پخش شد:

ــ واو.

درهای پشت سرمون رو بستم و در سکوتی آرام قدم زدیم. هزاران کتاب در قفسه هایی به طول ۳ دیوارتا سقف، فضارو پر کرده بودن. نردبون های بلندی ارتباط با کتاب های نزدیک به سقف رو ممکن کرده بود.

پنج پنجره بزرگ رنگی بین فضای راهرو مانند میزها نور انداخته بود. همه میزها با لامپ های برنجی و زمردی قدیمی روشن شده بود. روی سقف نماد خانواده های موسس کلوپ، از جمله اژدهای دوقلوی خانواده روسو، حک شده بود.

ویوین دستش رو به سمت گوی آنتیکی که وسط سالن بود برد و گفت:

ــ این مکان فوق العادس.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخند کوچیکی لبمو لمس کرد.

ویوین در دنیای ثروت و جشن های فانتزی شبیه به جشن امشب بزرگ شده بود. اکثر آدمایی که توی جایگاه ویوین باشن ترجیح می دن که شراب بخورن تا اینکه بخوان نسبت به چیزی معمولی مثل این کتابه ذوق و هیجان نشون بدن. ولی ویوین از اینکه نشون بده چقدر از چیزی لذت می بره نمی ترسید. حالا می خواد اون چیز یکی از غذاهای خونگی گرتا باشه یا یه گوی از قرن ۱۹.

این یکی از چیزای مورد علاقم در موردش بود. با وجود اینکه نباید چیز مورد علاقه ای نسبت بهش داشته باشم.

اون هنوزم دختر دشمنم بود.

ولی برای یه لحظه این موضوع برام بی اهمیت شد.

شونم رو دیوار تکیه دادم و یه دستم رو توی جیبم فرو کردم:

ــ توی کتابای میانی، یه بخش کامل مربوط به کتابای نجومه. و تصادفا کنار بخش کتابای افسانه ایه.

انگار حواسش نبود:

ــ آره. کای بهش اشاره کرد.

دلخوری ناگهانی و نامفهومی توی سینم شعله ور شد:

ــ عه؟ دیگه به چیا اشاره کرد؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالی که دستش رو از روی مجسمه برنزی آتنا افتاد به طرفم چرخید، رنجش جای ذوق و هیجان چند دقیقه قبلش رو گرفته بود. گفت:

ـ تو رو خدا شروع نکن. در مورد چیزای نرمال صحبت کردیم. مثل کار، هوا، اخبار. چرا انقدر به اون بحث چسبیدی؟

ـ نچسبیدم. فقط کنجکاوم که کجای بحثتون خنده دار بود. آخرین باری که چک کردم نه هوا، نه اخبار و نه کار خنده دار و جالب بودن.

برای چند لحظه نگاهم کرد و بعد در حالیکه برق خاصی توی نگاهش بود گفت:

ـ دانته روسو... تو داری حسادت می کنی؟

ضربه پتکی به قفسه سینم خورد:

ـ این مسخره ترین چیزی بود که توی عمرم شنیدم.

سرش رو بالا گرفت و موهاش مثل ابریشم سیاهی روی شونش ریخت.:

ـ شاید. البته اگرم حسادت می کردی بهت حق می دادم. بین من و کای هیچی نیست، ولی اون خیلی خوشتیپه... و از لهجش نگم. لهجه بریتیش واقعا با من کاری می کنه که باورکردنی نیست. به نظرم مقصر...

با جدا شدنم از دیوار و قدم های آهستم به طرفش، مکث کرد ولی به حرفاش ادامه داد:

ـ مقصر شیفتگی زیادم به...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک قدم به عقب رفت. برق تمسخر آمیز نگاهش جای خودشو به اضطراب و تمرکز روی حرکاتم داد:

ـ ... غرور و تعصبه. وقتی نوجوون بودم عاشقش بودم.

انقدر عقب رفت که پشتش به یکی از قفسه های کتاب خورد و دیگه جایی برای عقب رفتن نداشت.

ـ داری منو دست میندازی Mia cara؟

تن صدام با پرسیدن اون سوال خطرناک به گوش می رسید.

از شنیدن اسم کای از زبونش متنفر بودم.

از خنده های راحتش جلوی کای متنفر بودم.

و از اینکه انقدر به این دوتا چیز اهمیت می دادم هم متنفر بودم.

گلوی ویوین موقع قورت دادن آب دهنش لرزید:

ـ فقط دارم شواهدو بر اساس نظرم نقد می کنم.

سکوت سنگین کتابخونه زیر سنگینی تنش بوجود اومده، خم شده بود و داشت خونم رو داغ می کرد. به آرومی یه دسته از موهای آزادشو پشت گوشاش انداختم:

ـ یادت رفت...

همزمان با انگشتم چونش رو با فشار بالا آوردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ.. که تو نامزد منی. نه کای. نه هیچ کس دیگه. به هیچ جام نیست که بقیه چقدر خوشتیپن و چه لهجه ای دارن. تو مال منی و هیچ کس...

سرم رو پایین آوردم و با گذاشتن لبام رو لباش، با هر بوسه گفتم:

ـ به.. چیزی.. که.. مال منه... دست نمی زنه.

نفس هاش سطحی شد و با صدایی که شعله های آتیشش و حس می کردم گفت:

ـ من مال تو نیستم... نامزدیمون مال توئه. همونطور که ۱۰۰ بار بهم گفتی، این فقط یه معاملست. یا نکنه کسی که یادش رفته تویی؟

بند انشگتام روی رون برهنش نشست. دستم رو تا جایی که به لبه های لباسش رسید روی پوستش کشیدم:

ـ من هیچ چیزو یادم نرفته.

بدنش سفت شد. گرمای بدنش وسوسه وحشی کننده ای بود که توی استخونام رفت و مجبورم کرد فاصله بینمون رو به صفر برسونم. تا لبامو با فشار روی لباش قرمز بذارم و رژشو با زبونم پاک کنم تا کسی توی مالکیتش شک نکنه.

پامو بین زانوشهاش گذاشتم و بازشون کردم:

ـ اگه می خوای بس کنم بگو.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین دهنش رو باز کرد و بعد با کشیدن دایره وار انگشت شستم روی پوستش، لباشو روی هم کشید. برافروختگی روی گونه هاش به گردن و سینش سرایت کرد.

ـ بگو.

انگشتامو به آرومی تا قسمت داخلی رونش بالا بدم. کیرم به زیپ شلوارم فشار میاورد تا بهش توجه کنم ولی نادیده گرفتمش.

تمسخرآمیز گفتم:

ـ نمی تونی. نه؟

دندوناش توی لب پایینش فرو رفت. شهوت و سرپیچی توی چشماش در حال مبارزه با هم بودن. از لای دندوناش غرید:

ـ تو یه عوضی هستی.

انگشتام رو زیر لباسش بردم.

وقتی لباس زیرش رو کنار زدم و انگشتم رو روی کلیت متورمش مالیدم، شونم رو گرفت و ناخناش توی بدنم فرو رفت. بدنش خفیف لرزید. دندوناشو عمیق تر روی لبش فشار داد.

در حالیکه انگشتم رو روی کلیتش تکون می خورد، یکی از انگشتامو توی واژنش فرو کردم و گفتم:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من یه عوضیم و با این وجود کسی که داره روی انگشتم می رقصه تویی. حالا تو چی هستی؟

انگشت دوممو داخلش کردم و واژنش پر شد. انگشتامو متناوب داخل بدنش بالا و پایین می کردم و نقطه حساسشو پیدا کردم. لرزش کل بدنشو گرفته بود. عرق روی پیشونیش نشسته بود ولی سرسختانه ساکت مونده بود.

با لحن دستوری صدامو بالا بردم:

ـ جوابمو بده.

ویوین سرشو تکون داد.

به آرومی دو تا انگشتو بیرون آوردم و دوباره داخلش فرو بردم:

ـ اگه تو نمی گی، من می گم. تو چی هستی؟ مال من! Puoi negarlo quanto vuoi, ma è la verità. (هرچقدر که می خوای انکارش کن ولی حقیقت همینه.)

با نفس نفس زدن گفت:

ـ تو حتی منو دوست هم نداری.

ـ دوست داشتن هیچ ربطی به این قضیه نداره.

کف دستمو به کلیتش فشار داد و صدای نالشو شنیدم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دستشو روی دستم گذاشت ومجبورم کرد دستمو عمیق تر داخل ببرم داخل.

زمزمه کردم:

_ همینه. کوتاه بیا عزیزم. بذار ارضا شدنتو با دستام حس کنم.

_ لعنت به تو.

آروم خندیدم

ویوین خوب مبارزه کرد ولی در نهایت مقاومتش ذوب شد و شونه هامو محکم تر گرفت و درحالیکه سرعتم بیشتر می کردم بدون خجالت روی دستم تکون می خورد. ناله و نفس نفس زدن های کوچیکش با صدای دستم که بین پاهاش بود ترکیب شده بود و بعد از چند دقیقه انگشتام خیسه خیس بود.

به کیرم دست نزدم، با اینکه انقدر سفت شده بود که درد می کرد. مسحور برافروختگی ویوین، گونه های قرمز، لب های نیمه باز و چشمای خمارش شده بودم. ترکیب زیبایی جلوی چشمام بود.

ریتم دستم ادامه داشت. سریع تر و عمیق تر. ویوین دیگه کم آورده بود و به زور خودشو نگه داشته بود. انگشتامو داخلش نگه داشته بودم و دوباره مشغول بازی با کلیتش شدم و گذاشتم کاملا لرزش ارگاسمشو حس کنم. با کم شدن لرزشش دستمو بیرون آوردم و ویوین به قفسه پشت سرش تکیه داد و سینش به شدت بالا و پایین می رفت.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چونش رو گفتم و بالا دادمش:

_ اشتباه نکن Mia cara.

و در حالیکه با انگشت خیسم لب پایینش رو فشار دادم گفتم:

_ این بیزنسه. و اگه فقط یه چیز برام مهم باشه. اون سرمایه گذاریمه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۴

ویوین



سه شب پشت سر هم، خواب دانته رو دیدم.

یادم نمیاد که توی اون خواب ها چه اتفاقی میفتاد. ولی هر صبح با حس لمس دستاش روی بدنم و نیاز شدیدم به لمس دوبارش بیدار می شدم.

دوش آب سرد فقط تاثیر موقتی داشت و غیبت موقت دانته برای بستن قراردادش، هم یه نعمت بود و هم یه نفرین. از این جهت نعمت بود که مجبور نبودم بعد از اون رویاهای سکسی بی سر و ته، باهاش چشم تو چشم بشم. و از این جهت نفرین بود چون تمام فکرم درگیر شبمون در کتابخونه والهالا بود. لمس دستاش، انگشتاش که منو به لرزش دراورد و میل توی چشماش وقتی که بی حال داشتم روی بازوهاش میفتادم. فکر کردن به اون لحظات دوباره زیر پوستمو داغ می کرد و بدنمو به لرزش در می آورد.

لرزی که به آب و هوا ربطی نداشت روی بدنم پیچید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

امروز خاکستری و بارانی بود. و برعکس همیشه که فقط بارونو وقتی توی تخت گرم و نرمم بودم، دوست داشتم، امروز جور دیگه ای از سرما لذت می بردم.

هوای امروز افکارمو پاک می کرد... البته به مقداری که می تونست. ساعتم رو چک کردم و چتر به دست از کنار گودال های پر آب پیاده رو عبور کردم. به خاطر جلسه ای که داشتم و تحقیقاتی که باید انجام می دادم، ناهار رو کمی دیر تر خوردم. می خواستم قبل از جلسم، سری به مغازه لوهام و سانز بزنم.

این فروشگاه یکی از بزرگترین فروشگاه های جواهر فروشی گروه روسو بود. تا به امروز بیشتر جواهرات برند خانوده خودمو می پوشیدم. البته به جز حلقه نامزدیم. اما از جایی که با یه روسو ازدواج کرده بودم دوست داشتم که آیتم های بیشتری رو به مجموعم اضافه کنم.

بارون و خریدتراپی! دو چیزی که ذهنمو از دانته دور می کرد. قبل از اینکه با بی حواسی از مسیرم منحرف بشم تلفنم زنگ خورد.

تماس گیرنده ناشناس بود. غیرمعمول بود ولی بی سابقه نه.

کنار ویترین فروشگاه ایستادم و تماس رو برقرار کردم:

ــ ویوین هستم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خام مسن و شیکی با سگ پودل بامزش از کنارم رد شد. هر دوشون ژاکت شنل ست پوشیده بودن. این چیزی بود که فقط در این قسمت از شهر به چشم میدیدی.

ــ ویوین عزیزم. حالت چطوره؟ بافی دارلینگتون هستم.

صدای خش دار بافی رو شنیدم.

قلبم از تپش ایستاد. از زمان تولد نوش که ۲ هفته پیش بود، تا به امروز باهاش صحبت نکرده بودم. تمام پرداخت و تسویه ها به طور کامل انجام شده بود.

به نظر میومد که دارلینگتون ها از مراسمی که براشون برگزار کرده بودم راضی و خوشحال بودن.

اما چرا بافی توی این بعد از ظهر باید باهام تماس بگیره؟ هر دوی ما در صحنه های اجتمای منهتن فعال بودیم، اما در حوزه و محافل متفاوت و برای صحبت های کوتاه و دوستانه به همدیگه زنگ نمی زدیم.

ــ من خیلی خوبم. ممنونم. شما حالتون چطوره؟

ــ شنیدم که آخر هفته رو به مهمونی والهالا رفته بودی. خیلی ناراحت شدم که نتونستم بیام. بالنسیاگای طفلکم مریض شده بود و باید پیش دامپزشک می بردیمش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بالنسیاگا یکی از ۵ سگ مالتیز مورد علاقه بافی بود. اسم بقیه مالتیزهاش پرادا، جیوانچی، شنل و دیور بود. هر سگ تنها لباس طراحی شده از برند اسمش رو می پوشید. دو سال پیش، مد دوی، یه مقاله طولانی در موردشون نوشته بود.

مودبانه گفتم:

ـ از شنیدنش متاسف شدم. امیدوارم بالنسیاگا زودتر سلامتیشو بدست بیاره.

ـ ممنونم. الان حالش خیلی بهتره.

و بعد در حالیکه صدای برخورد ظروف چینی به هم شنیده می شد گفت:

ـ باوجود اینکه دوست دارم تا فردا در مورد بچه هام باهات صحبت کنم ولی بایدم بگم به خاطر چیز دیگه ای باهات تماس گرفتم...

می دونستم که آدمایی مثل بافی فقط وقتی که کار یا موضوع مهمی دارن به دیگران زنگ می زنن.

ـ... همونطور که می دونی، امسال من رئیس کمیته لگسی بال هستم. مسئولیت های اصلی مراسم بر دوش منه. مثل انتخاب میزبان یا میزبان ها و راهنمایی کردنشون در طول فرایند برگزاری...

با اشاره به مراسم لگسی بال نبضم اوج گرفت.

ـ... میزبان امسال آرابلا کریگتون بود. ولی متاسفانه مجبور شده بنا بر شرایط پیش بینی نشده ای استعفا بده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شرایط پیش بینی نشده برای توصیف اتفاقی که افتاده خیلی کم بود.

شوهر آرابلا، در آخر هفته گذشته، به اختلاس و کلاهبرداری متهم شده بود. تمام صفحات خبری با عکس های FBI که شوهرش رو با لباس خواب از خونشون در خیابان پارک بیرون می کشیدن، پر شده بود.

همه ای اتفاقات فقط در ۳ روز افتاده بود.

بافی و کمیته خیلی زود دست به کار شده بودن. تنها چیزی که نمی خواستن خدشه دار شدن وجهه مراسم به خاطر رسوایی و خبر منفی بود.

ـ... همونطور که می دونی تنها ۶ ماه به شروع مراسم مونده. فرآیند برگزاری نیازمند آماده سازی گسترده ای داره و ما هم مجبوریم به خاطر نبودن آرابلا، دوباره همه چیزو از صفر شروع کنیم...

ترجمه حرف های بافی در واقع این بود که: قرار بود وانمود کنن که آرابلا در هیچ قسمت مراسم نقشی نداشته و نذارن که خدشه ای به کمیته وارد بشه.

ـ... منو اعضای کمیته احتمال حضور یه میزبان جدید رو بررسی کردیم. و من با توجه به کارفوق العادت در مهمونی تیپی، تو رو معرفی کردم.

نبضمو خیلی ملموس احساس می کردم:

ـ ممنونم!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نمی خواستم خیلی به خودم امید بدم ولی میزبانی اون مراسم بزرگترین کار در حرفه من بود. مهر تاییدی به تمام مراسمات اجتماعی دیگه بود.

ـ بعضی از اعضا اولش کمی شک داشتن. چون این مراسم فقط توسط کسانی که... خب شرایط خاصی داشتن برگزار می شد...

منظورش افرادی بود که طی دو نسل ثروت معینی داشتن. لبخندم خشک شد.

ـ... ولی تو با دانته روسو نامزد کردی. ما احترام زیادی برای خانواده روسو قائلیم. و بعد از بحث و جلسات متعدد می خواستیم ازت دعوت کنیم که میزبان بعدی مراسم تو باشی.

احساس ناراحتی قلبم رو فشرد ولی سعی کردم که نادیدش بگیرم. میزبانی مراسم سالانه لگسی بال، بدون دلیلی که پشتش بود، بازم میزبانی مراسم سالانه لگسی بال بود.

ـ با افتخار دعوتتون رو قبول می کنم. ممنونم که من رو معرفی کردید.

ـ عالیه! جزئیات رو از طریق ایمیل برات ارسال می کنم. منتظرم که دوباره با هم همکاری کنیم. و ویوین.. اوه.. سلام منو به دانته برسون.

بافی تماس رو قطع کرد.

چترم رو بستم و وارد فروشگاه شدم. حیرت روی پوستم جرقه می زد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دکور، پذیرایی، سرگرمی و.... با توجه به بودجه بزرگش امکانات و گزینه های خیلی زیادی برام وجود داشت.

باید به دفتر بر می گشتم.

ـ ویوین؟

با دیدن دو چشم قهوه ای رنگی که از پشت پیشخوان بهم خیره شده بود غافلگیر شدم.

ـ لوکا؟ اینجا چـ..

یاد مکالمم با دانته افتادم که بهم گفت کاری که به لوکا داده فروشندگیه.

با لبخند خشکی جواب سوال نصفمو داد:

ـ سخت مشغول کارم.

و بعد با لبخندی که مختص به فروشنده ها بود گفت:

ـ چجور می تونم کمکت کنم؟

اینکه برادر شوهر آیندم به عنوان فروشنده مقابلم قرار بگیره حس عجیبی بهم داد. ولی نمی خواستم با متفاوت رفتار کردن باهاش، بهش حس بدی بدم.

گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ دنبال دو تا آیتم جدیدم. که هم خاص باشه و هم بتونم روزانه ازش استفاده کنم.

تا ۵ دقیقه بعدش، لوکا تک تک کارهای خاص فروشگاهو بهم نشون داد. لوکا واقعا فروشنده خوبی بود. اطلاعاتش درمورد محصولات کامل بود و بدون اینکه مجبورت کنه می تونست تو رو به خرید ترغیب کنه.

لوکا یه دستبند خیره کننده یاقوت سرخ که به شکل اژدها بود رو از توی ویترین دراورد و گفت:

ـ این یکی از آیتم های جدیدمونه. از چهل یاقوت گرد به وزن تقریبی چهار و نیم قیراط و و سی الماس مارکی و گرد تشکیل شده. این یکی از آیتم های انحصاریمونه، یعنی فقط ۱۰ نمونه ازش توی دنیا وجود داره. ملکه بریجیت الدورا صاحب نسخه یاقوت کبود این دستبنده.

نفسم حبس شد. من از بچگی با جواهرات بزرگ شده بودم و با یه نگاه می تونستم یه نمونه خاص و منحصر به فرد رو تشخیص بدم. یاقوت های سرخش خالص بودن و حتی ذره ای نارنجی یا بنفش توی رنگ قرمز باشکوهش نبود. حتی کیفیت و زیبایی خود دستبند و بدنش هم چشم نواز بود.

ـ اینو می برم!

لبخند لوکا کمی گرم شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ عالیه.

ـ قیمت دستبند و گوشواره زمردی که برای استفاده روزانه خریدم حدودا ۲۰۰ هزار دلار شد.

کارت بلک آمکسمو به لوکا دادم.

درحالیکه لوکا مشغول حساب کردن بود، بهش گفتم:

ـ باید یه شب برای شام بیای خونمون. منو دانته از دیدنت خیلی خوشحال می شیم.

بعد از مکثی طولانی جمله مبهمی به زبون آورد:

ـ توی جشن شکرگذاری می بینمتون.

با شنیدن جملش حس کلافگی بهم دست داد. از شب مهمونی نامزدی تا الان باهاش حرف نزده بودم. نمی تونستم این حس که اون ازم بدش میاد رو نادیده بگیرم. و پاسخ سرد و گنگ الانش مهر تاییدی به احساسش بود.

یک ساعت و نیم به جلسم باقی مونده بود و وقت زیادی برای تلف کردن نداشتم ولی با این وجود گفتم:

ـ من کاری کردم که ناراحتت کرده باشه؟ حس می کنم تو از من خوشت نمیاد.

لوکا کارت و صورت حساب رو روبه روم گذاشت. امضاش کردم و منتظر جوابش موندم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صحبت کردن توی محل کارش در این مورد کار درستی نبود ولی بقیه مشتریا بعلاوه همکارش رفته بودن و کسی توی فروشگاه نبود. این تنها شانسم برای فهمیدن علت رفتارش بود. سر تمام جواهراتم شرط می بستم که اگه توی این شرایط نبودیم بازم به یه بهونه ای فرار می کرد.

بلاخره جوابم رو داد:

ــ من ازت بدم نمیاد. ولی نسبت به برادرم خیلی محافظه کارم. حتی وقتی پدربزرگمم زنده بود، بازم همیشه ما دو تا کنار هم بودیم.

صدای دانته پایین اومد و حسی توی صداش بود که ازش سر در نمیاوردم:

ــ می دونم که دانته هیچوقت نمی خواست ازدواج کنه. و یهو یه روز می گه که نامزد کرده. این رفتار ازش بعیده.

حرفاش جوری بود که انگار منظور دیگه ای زیر حرفاش بود و نمی تونست مستقیم بهش اشاره کنه.

با همون لحن ادامه داد:

ــ و آره. از جنبه کاری این توافق اطلاع دارم. ولی خانواده تو خیلی بیشتر از خانواده ما قراره سود ببره. نه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پشت گردنم داغ شد. همه می دونستن که دانته با یه خانواده سطح پایین تر از خودش وصلت می کنه، ولی جز برادرش هیچ کس جرات نداشت اینو توی صورتم بکوبه.

اگه لوکا می خواست نشون بده که از من بالا تره بهش این اجازه رو نمی دادم.

به آرومی گفتم:

ـ من متوجه نگرانیت هستم. من نیومدم که رابطت با دانته رو خراب کنم. اون همیشه برادرت باقی می مونه. ولی به زودی من زن برادرت می شم. امیدوارم حداقل رابطه خوبی با هم داشته باشیم. هم به خاطر خودمون و هم به خاطر دانته. دوست ندارم تنش و رابطه بد بینمون بخواد جو یا مهمونای مشترکی که توش هستیم رو خراب کنه.

لوکه بهم خیره شد. تعجبش خیلی ملموس بود. بعد از چند لحظه که به نظرم طولانی هم بود، لبخند کوچک،اما واقعی، روی لبش اومد.

ـ دانته خیلی خوش شانسه. خیلی بدتر از این می تونست سرش بیاد.

با جواب عجیبش ابروهام توی هم رفت. قبل از اینکه بتونم در مورد جوابش بپرسم، صدای بلندی توجهمو به سمت ورودی جلب کرد.

خون توی رگام منجمد شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

۳ تا مرد که صورتاشونو با ماسک پوشونده بودن توی ورودی ایستاده بودن. دو نفرشون تفنگ به دست داشتن، و نفر سوم پتک و یه کیسه قایقی دستش بود. یکی از نگهبانا بی هوش روی زمین کنارشون افتاده بود و نگهبان دوم روی زمین زانو زده بود و دستاش رو توی هوا نگه داشته بود.

ـ همتون روی زمین کوفتی بشینید.

و با دسته تفنگش ویترین شیشه ای کنارش رو شکست.

ـ گفتم بتمرگید.

لوکا و دو تا کارکن دیگه که به خاطر سر و صدا از دفتر پشتی به داخل اومده بودن روی زمین زانو زدن. رنگ صورتشون پریده بود.

لوکا از لای دندونای قفل شدنش گفت:

ـ ویوین، بشین!

می خواستم که این کارو انجام بدم. همه سلولای بدنم می خواستن که بشینن و تا رفع شدن خطر جلوی چشمام، یه گوشه فروشگاه پناه بگیرم. ولی ماهیچه هام از دستور مغزم فرمانبرداری نمی کردن.

من سال ها توی نیویورک زندگی کرده بودم ولی هیچ وقت شاهد دزدی و خفت گیری نبودم. همیشه با دیدن اخبار از خودم می پرسیدم که با مشاهده چنین صحنه هایی چجوری واکنش نشون می دم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حالا می دونستم.

به طرز افتضاحی!

یک دقیقه داشتم رسید خریدم رو امضا می کردم و دقیقه بعد با دیدن دزدهای ماسک به صورت، نوار زندگیم متوقف شده بود. تنها کاری که می تونستم انجام بدم این بود که توی سکوت فلج گونه ای بهشون نگاه کنم.

یکی از مردایی که مشغول فریاد کشیدن بود متوجه من شد.

چشماش با عصبانیت شعله ور شد. با راه افتادنش به طرفم، ترس توی تک تک سلولای بدنم نفوذ کرد، ولی پاهام به کف زمین چسبیده بود. مهم نبود که چقدر سخت با بی حسی بدنم مبارزه می کردم، فایده ای نداشت.

همه چیز خیلی سورئال بود، فروشگاه، سارق ها و من.

انگار توی بدنم شناور شده بودم و داشتم از دید یه شخص ثالث به همه چیز نگاه می کردم.

مرد ماسک پوش بهم نزدیک شد.

نزدیک تر.

نزدیک تر.

نزدیک تر.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نبضم به حد کر کننده ای رسیده بود و همه چیز رو به جز صدای ضربه های سنگین و شوم چکمه های مرد روبه روم رو توی خودش هل کرده بود.

باید روی فرارم از اون وضعیت تمرکز می کردم، ولی با هر قدمش انگار زمان به عقب می رفت.

اولین سفر کمپینگم با خانوادم.

قدم زدن روی سن برای گرفتن مدرک فارغ التحصیلیم در کلمبیا.

ملاقات با دانته.

رویداد های کوچیک و بزرگ زندگیم که من رو به شخصیت الانم رسونده بود.

چقدر دیگه از اون رویداد و لحظات رو قرار بود تجربه کنم؟

فشار باعث شده بود تمام اکسیژن بدنم خالی بشه.

بشین ویوین.

صدای ضربان قلبم کر کننده بود.

مرد، تقریبا رو به روم رسیده بود.

اخرین تپش قلبم بلاخره باعث شد کمی از رخوت خارج بشم.

بدنم می لرزید و انگار تازه آماده مبارزه برای بقا شده بود.

نوک سرد اسلحه، محکم روی چونم نشست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نشنیدی چی گفتم؟

نفس گرم و مرطوب مرد به صورتم خورد. حالت تهوع گرفتم.

ـ گفتم زانو بزن هرزه.

خباثت و شومی توی چشمای تیرش می درخشید.

بعضی از جنایت کارها فقط یه شجاعت ساختگی داشتن و می خواستن بدون آسیب رسوندن یا کشتن دیگران، به هدفشون برسن و بعد فرار کنن.

ولی مرد روبه روم؟

توی چشماش ذره ای تردید برای کشتن آدم روبه روش، اونم در خونسردی تمام، نداشت.

به نظر میومد این کار حتی براش وسوسه کننده هم هست.

ضربان قلبم مثل طبل توی گوشم پیچیده بود.

کمتر از یک ساعت پیش، به خاطر دانته در عذاب و به خاطر میزبانی مراسم لکسی بال روی ابرها بودم.

حالا...

معلوم نبود که بتونم فردا رو ببینم، چه برسه به مراسم لگسی بال و عروسیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۵

دانته



ـ به نفعته کارت مهم باشه. بعد از فرود، برای یه دقیقه نمی تونم استراحت کنم؟

در حالیکه تماس روی اسپیکر بود، کتمو از تنم درآوردم.

سفرم به سانفرانسیسکو طوفانی از جلسات متوالی، عکاسی و سر و کله زدن با آدمای گیجی بود که باید مغزشونو جراحی می کردن تا به درک درستی از محیط برسن.

در ۸ ساعت گذشته یادم نمیومد که دقیقه ای تونسته باشم بخوابم. ولی بلاخره قرار بود تا دو ساعت دیگه قراردادو با فرانکو سانتری ببنیدم.

جولیو، رئیس تیم امنیتیم در آمریکای شمالی و یکی از نیروهای کریستین، به زبون اومد:

ـ بله هست. یه تلاش برای سرقت توی شبه نیویورکمون بوده. فروشگاه لوهام و سانز. قبل از فرار دستگیرشون کردیم. در حال حاضر تحت بازداشتمونن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کسی هم آسیب دیده؟

ـ یکی از نگهبانا بیهوش بود. به جز اون، کسی آسیب ندیده قربان.

ـ خوبه. مثل همیشه خودت کارو مدیریت کن. تمیز!

از ۲ سال پیش تا حالا، هیچ سرقت و خرابکاری توی گروه روسو اتفاق نیفتاده بود. ولی هر روز یه احمق جدید متولد می شه.

وقتی صحبت از امور مالی و کارای هیئت مدیره بود، همیشه پایبند قانون بودم. ولی وقتی نوبت به افرادی می رسید که می خواستن ازم دزدی کنن؟ ابایی نداشتم که ازشون درس عبرت درست کنم.

استخون های متلاشی شده و خون: یه زبان جهانی قابل فهم بود.

جولیو گفت:

ـ حتما. ولی یه موضوع دیگه هم هست.

به ساعتم نگاه کردم. بعد از یه جلسه تخمی ۳ ساعته که می تونست با یه ایمیل جمع بشه، صبرم داشت به انتهای خودش می رسید.

ـ جولیو زودتر حرفتو بزن.

قبل از اینکه دهنشو باز کنه کمی مکث کرد:

ـ زمان سرقت، نامزدتونم توی فروشگاه بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دستم روی ساعتم خشک شد:

ـ ویوین اونجا بود؟

ـ بله قربان. داشتن خرید می کردن و توی زمان اشتباهی توی مکان اشتباهی بودن.

خون توی گوشام جوشید و احساس مزخرفی توی معدم پیچید:

ـ حالش چجوره؟

ـ خیلی ترسیده بودن. وقتی توی زانو زدن تاخیر کردن، یکی از سارقا تفنگشو به طرفشون نشونه گرفته بوده. ولی قبل از اینکه آسیب ببینن نیروهامون وضعیتو مدیریت کردن.

و بعد از سرفه کوتاهی گفت:

ـ برادرتون هم اونجا بودن. امروز شیفت بودن. کسی که بهمون سیگنال داد ایشون بود.

همه ی کارکنانمون توی فروشگاه و مشاغلی که ریسک بالایی متوجهشون بود، یه ساعت سفارشی داشتن که مجهز به دکمه وضعیت اضطراری بود. این ایده کریستین بود. مجرما فقط زنگ خطر زیر پیشخوان رو مد نظر قرار می دادن؛ هیچ کدوم توقع نداشتن که دکمه خطر روی یه ساعت قرار بگیره.

ولی الان چیزی که بهش فکر می کردم پروتکل امنیتیمون نبود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«یکی از سارقا تفنگشو به طرفشون نشونه گرفته بوده»

دیدم تیره شد. بعد از اینکه دیدم برگشت، خشمم اتاق رو به رنگ قرمز آغشته کرده بود.

ـ الان کجان؟

صدام سخت و کنترل شده بود و با تصویر خونین روبه روم در تضاد کامل بود.

ـ خانم ویوین پنت هاوس هستن و آقای لوکا هم به خونشون در ویلای گرینویچ رفتن.

فکم فشرده شد. برادرم در مقابل وضعیت های مرگ و زندگی، مثل تفلون بود. یه بار در لوس آنجلس تقریبا دزدیدنش. ولی بعدش رفت چرت زد و همون شب مشغول پارتی و خوش گذروندن با دوستاش شد.

ولی ویوین...

حس بد توی معدم، به کل بدنم منتشر شد. انگار داشت تلاش می کرد تا از بدنم فرار کنه.

جولیو گفت:

ـ تا یک ساعت آینده یه گزارش کامل براتون ایمیل می کنم. دستور دیگه ای ندارید قربان؟

ـاونی که به طرف ویوین تفنگشو نشونه گرفت. اونو برای خودم نگه دار.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از مکث دوباره گفت:

_ حتما.

تماسو قطع کردم. خستگی و گرسنگی چند ساعت قبلم، تبدیل به انرژی مضاعفی شد.

آرزو می کردم که ای کاش یه رینگ بوکس لعنتی توی اون هتل کوفتی پیدا می شد. اگه خشم درونمونو تخلیه نمی کردم ممکن بود منفجر بشم.

تصویر صورت ویوین جلوی چشمام نقش بست.

اگه نیروهای کمکی به موقع نرسیده بودن.

معدم به طرز دردناکی جمع شده بود.

اوضاعش امن بود. جولیو در این موارد چرت و پرت نمی گفت. ولی خودم باید می دیدیمش.

اتاق رو دور زدم و دستمو روی صورتم کشیدم. یک سال تمام برای بستن معامله سانتری زحمت کشیده بودم. نمی تونستم به گا بدمش.

بعلاوه، قرار بود فردا برگردم. نصف روز، تفاوتی ایجاد نمی کرد.

ویوین خونه بود و حالش خوب بود.

دور زدنم ادامه پیدا کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لعنت.

در حالیکه تلفنمو از روی مبل چنگ زدم، کتمو تنم کردم. در حال خروج از اتاق همراه به رشته فحش هایی که زیر لب می دادم، شماره دستیارمو گرفتم:

ـ یه وضعیت اضطراری توی نیویورک بوجود اومده. تا نیم ساعت دیگه به تیم سانتری خبر بده که توی اتاق کنفرانس هتل باشن. بهشون بگو تاخیریه همش به حساب روسوئه و برای فرانکو هم به نشونه عذرخواهی، یه ساعت لیمیتد ادیشن از فروشگاه لوهام و سانز بفرست. اون مدلی رو بفرست که تا سال بعد ازش رونمایی نمی شه.

مدیرعامل شرکت سانتری واینز، یه هودوفیل معروف بود که مثل پسربچه هایی که کارت فوتبال جمع می کنن، ساعت های چهل هزار دلاری جمع می کرد.

هلن بدون درنگ گفت:

ـ چشم.

فرانکو غروری داشت که از ویلای شاهانشم بزرگ تر بود. با احضار دقیقه آخری من همونطور که انتظار داشتم، عصبانی شد ولی هدیه عذرخواهی به اندازه ای آرومش کرد که بدون غر زدن قرارداد رو امضا کنه.

سانتری واینز، که یکی از با ارزش ترین برندهای شراب موجود در بازار بود، یکی از زیرمجموعه های گروه روسو شد. به جای جشن گرفتن، خداحافظی کردم

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و مسیر مستقیمی رو از اتاق کنفرانس به ماشینی که بیرون منتظرم بود طی کردم.

راننده پرسید:

ـ مقصدتون کجاست قربان؟

ـ فرودگاه.

بدون چمدونام به طرف فرودگاه رفتم و باقی چیزارو به دستیارم هلن سپردم.

ویوین

نمی تونستم لرزیدنم رو متوقف کنم.

از حمام بیرون اومدم. با وجود حوله ای که پوشیده بودم و وان آب جوشی که چند ساعت قبل رو توش نشسته بودم، بدنم به سردی یخ بود.

چند ساعت از دزدی فروشگاه گذشته بود. ولی هنوزم انگار یکی تفنگشو زیر گلوم گرفته بود و داشت بهم پوزخند می زد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کل این ماجرا تا رسیدن تیم امنیتی، ۱۰ دقیقه طول کشید.

هیچ کس آسیب ندیده بود، ولی نمی تونستم از فکر کردن به «اگر...». ها دست بردارم.

اگر دیر می رسیدن چی؟

اگه اول بهم شلیک می کرد و بعد ازم می پرسید چی؟

اگه می مردم چی؟ زندگیم چه چیز مهمی به جز لباسای گرون فاخر توی کمدم، و یه عمر بله و چشم گفتن هام داشت؟

من بدون دیدن صحرای آتاکاما و تماشای ستاره هاش می مردم.

بدون اینکه دوباره عاشق بشم.

به تمام کارایی که فکر می کدم برای انجام دادنشون همیشه وقت هست فکر کردم. من انتهای دهه سوم زندگیم بودم و فکر می کردم قوی و آسیب ناپذیرم.

ضربه آهسته ای که به در ورودی خورد منو از افکارم نجات داد ولی قلبم با ترس شروع به تپیدن کرد.

کی بود؟ دانته تا فردا به خونه بر نمی گشت. کارکنای خونه هم بیرون بودن. حتی اگه اونا هم بودن، اینجوری در نمی زدن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با شنیدن صدای قدم های بلندی در سالن و باز شدن در اتاقم، گلدونی رو از روی میزم برداشتم و آماده بودم تا به طرف کسی که اومده بود داخل پرتابش کنم تا اینکه موهای تیره و چهره سخت و بی رحمش رو دیدم.

با پایین آوردن گلدون ضربان قلبم پایین تر اومد:

ـ دانته؟... قرار نبود فردا برگردی؟ اینجا چیـــ..

قبل از اینکه جملم رو تموم کنم، با دو قدم بلند به طرف اومد و بازوهامو گرفت.

پرسید:

ـ آسیب ندیدی؟

و با نگاه سختش به بدنم نگاهی انداخت.

چی می گفت؟.. سرقت؟.. فهمیده بود... معلوم بود که فهمیده. اون مدیرعامل بود و حتما بهش گزارش داده بودن.

لبخند زورکی زدم و گفتم:

ـ خوبم. کمی ترسیدم. ولی خوبم... اینجا چیکار می کنی؟ مگه قرار نبود تا فردا کالیفرنیا باشی؟

ـ توی یکی از نمایندگی های رسمیم دزدی شده ویوین.

و با فکی که فشرده شده بود ادامه داد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ معلومه که فورا بر می گردم.

ـ ولی معامله سانتـــ..

در حالیکه هنوزم بازوهام توی دستاش بود گفت:

ـ اون تموم شد.

نمی دونستم به چیز دیگه ای فکر کنم:

ـ اوه.

تنها کلمه ای که به ذهنم رسید.

روزی که سورئال بود با حضور ناگهانی دانته سورئال تر هم شده بود.

در اون لحظه بود که متوجه پیراهن چروک و موهای ژولیدش شدم. انگار دستاشو چند بار توی موهاش فرو برده بود.

بنا به دلایلی، نگاهم با اشکایی که پشت پلکم اومده بود تار شد.

اشکام برای روز و اتفاقاتی که پشت سر گذاشته بودم.. خیلی نرمال.. و انسانی بود.

دستای دانته دور بازوهام محکم شد:

ـ راستشو بگو ویوین. حالت خوبه؟

حرفاش هم دستوری بود و هم تسلی بخش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سوالی که پرسیده بود در مورد حالم بود، و نه بدن و وضعیت فیزیکیم.

فشارش منو به خودم آورد.

سرم رو تکون دادم.

چشماش طوفانی و تیره بود. روی صورتش خطوطی از خشم و وحشت حک شده بود. با جوابی که بهش دادم، شک هم به خطوط صورتش اضافه شد.

ملایم ولی قابل مشاهده.

با صدای آروم و در عین حال محکم و انتقام جوانه ای گفت:

_ یه تفنگ به طرفت نشونه گرفته بود.

لحن صداش پرده های گوشمو لرزوند. نیرویی نامرئی منو به اعماق اقیانوس متلاطم کشونده بود.

لبخندم لرزید:

_ آره.. نـ.

گریه نکن ویو.. گریه نکن.

_... جزو خاطرات به یاد موندنیم نبود.

لرزش بدنش رو احساس کردم. فکش فشرده و پوستش جمع شده بود. مثل یه مار افعی که منتظر لحظه مناسب برای حمله و نیش زدنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کار دیگه ای هم کرد؟

سرم رو به نشونه نه تکون دادم. برای یک لحظه حس کردم که نفس کشیدن برام سخت شده ولی سعی کردم که حرف بزنم:

ـ قبل از اینکه کسی آسیب ببینه، تیم امنیتی رسید. من خوبم. راست می گم.

دوباره فکش فشرده شد:

ـ داری می لرزی.

می لرزیدم؟ آره.

لرزه های کوچیکی توی بدنم موج می زد. زانوهام لرزید و حس کردم که پوستم دون دون شده. اگه به خاطر گرما و قدرت دانته نبود، ممکن بود هر لحظه روی زمین سقوط کنم.

انگار داشتم خودم رو توی یه فیلم تماشا می کردم.

گفتم:

ـ سرده.

نمی دونستم که کی وسط ماه نوامبر کولر رو روشن کرده بود که دمای اتاقم مثل فریزر شده بود.

دانته پوستم رو با شستش نوازش کرد و با لحن آرومی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ سیستم گرمایشی روشنه Mia cara.

فشار به گلوم رسیده بود:

ـ شاید.. خرابه...

حرفایی که می زدم بی معنی بود و نمی دونستم دارم چی می گم:

ـ... باید.. درستش کنی.. به یکی بگو بیاد درستش.. کنه...

چیزی روی گونم جریان پیدا کرده بود:

ـ... تو دانته.. روسویی. می تونـ..

نمی تونستم به درستی نفس بکشم. به اکسیژن نیاز داشتم.

صدام گرفت.

و نخی که کلماتمو به هم دوخته بود پاره شد.

در حالیکه احساسات و ترس های امروزم بهم غلبه کرد، هق هقم بدنم رو به لرزش درآورد و مثل دیواری فرو رختم.

حال خوبم از شنیدن میزبانی لگسی بال... و ترسم و وحشتم توی سرقت... صدای چکمه های سنگین اون مرد روی سنگ مر مر کف مغازه...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حس آهن سرد تفنگش روی پوستم و افکارم در مورد مردنم و زندگیم... اینکه من هیچ وقت به عنوان ویوین لاو زندگی نکرده بودم... انگار تمام این سال ها نقش فرد دیگری رو بازی کرده بودم.

دست های دانته دورم حلقه شد.

حرفی نمی زد، ولی آغوشش به قدری قوی و اطمینان بخش بود که تمام خودآگاهیم رو از بین ببره.

حس می کردم توی اون آب های متلاطم که حالا آروم شده بودن معلقم و می تونم نور کوچیکی رو ببینم. دیگه جریان آب بدنم رو نمی لرزوند و این گریه هام بود که بدنمو تکون می داد.

معدم درد می کرد و چشمام می سوخت. گلوم انقدر خشک بود که با درد نفس می کشیدم.

و هنوزم دانته منو نگه داشته بود.

صورتمو به سینش فشار دادم. شونه هام سنگین شده بود و دانته داشت دستش رو پشتم می کشید. چیزی رو به ایتالیایی توی گوشم زمزمه کرد ولی نمی تونستم بشنوم که اون چی بود.

تمام چیزی که توی اون سرمای بعد از سرقت می فهمیدم، صدا و آغوشش بود که منو گرم نگه داشته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۶

دانته



در حالیکه مشغول تا زدن آستین خونیم بودم گفتم:

ـ لباسمو خونی کردی برکس و این سومین باره.

با تعجب و صورتی خونی و کبود بهم خیره شده بود. به صندلی بسته شده بود و دست و پاش با طناب به صندلی فیکس شده بود.

دو نفر دیگه روی صندلیشون خم شده بودن، سرهاشون آویزون بود و خونشون قطره قطره روی زمین می چکید. بضی از قسمتای بدنشون در زوایای غیرطبیعی خم شده بود و نشون از شکستگی های عمیق داشت.

برکس خون دهنشو روی زمین تف کرد:

ـ خیلی حرف می زنی.

برکس میلر، زندانی تازه آزاد شده، تخم های گنده و مغزی به اندازه فندوق داشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبخند زدم و دوباره زدمش.

سرش به عقب پرتاب شده و با درد غرید.

بند انگشتام کبود شده بود. اتاقی که توی مقر امنیتی خصوصیم بود وبه شوخی بهش سلول بازجویی می گفتیم، بوی مس، عرق و ترس می داد.

دو روز از تلاششون برای سرقت از لوهام و سانز گذشته بود و این طولانی ترین مدتی بود که کسی رو نگه داشته بودیم.

پلیس به علت صرفه جویی که براشون توی زمان و نیروی انسانی کرده بودم، کاری با این قضیه نداشتن و خودشونو به بی خبری زده بودن، و من می دونستم که کی باید تموم کنم.

من هیچ وقت آدم نمی کشتم.

البته فعلا.

چون به شدت وسوسه شده بودم که این کارو انجام بدم.

ـ یک ساعت اول فقط به خاطر این بود که خواستی ازم دزدی کنی. ساعت دوم...

دستمو باز کردم و جولیو با صورت خونسردی چیز سرد و سنگینی کف دستم گذاشت.

ـ... برای تهدید کردنه زنمه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دستمو دور سلاح توی کف دستم مشت کردم.

من معمولا، مدیریت این وضعیت هارو به تیمم می سپردم. دزدی، خرابکاری و بی احترامی رو اونا هندل می کردن.

اون کارا هرچند غیرقابل بخشش، اما غیرشخصی بودن و نیازی به توجه فردی من نداشتن.

ولی این دفعه؟ کاری که برکس با ویوین کرد؟

این صد درصد شخصی بود.

با دیدن تکه گوهی که روبه روم بود و یادآوری اسلحه ای که نشونه رفته بود، سونامی تازه ای از خشم توی وجودم به حرکت دراومد.

ویوین همسرم نبود. ولی مال من بود.

هیچ کس چیزی که مال من بود رو تهدید نمی کرد.

برکس سرفه کرد. هنوزم جسور بود:

ــ پس اون زنت بود؟ حالا می فهمم چرا عصبانی هستی. خوشگله ولی با خونی که قرار بود روی گردنش بپاشه خوشگل تر می شد.

لبخندش پر از تمسخر و خون بود. خیلی احمق بود که بخواد اشتباهشو بفهمه.

همونطور که گفتم، مغزی اندازه فندوق!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پنجه مشتامو لای انگشتام فرو کردم و موهای لعنتیشو عقب کشیدم:

ـ اونی که خیلی حرف می زنه من نیستم.

ثانیه ای بعد زجه های عذابش توی اتاق پیچیده بود.

ذره ای از عذابم کم نشد.

و تا زمانی که زجه هاش قطع نشد متوقف نشدم.

***

نیروهام کثیف کاری های اتاق بازجویی رو تمیز کردن.

تا کشتن برکس پیش رفتم. ولی حرومزاده زنده موند. تقریبا. فردا، اون و همدستای احمقش قراره خودشونو به پلیس تحویل بدن. این کار براشون مثل نعمت آزادی بود و توی خواب هم پلیس رو به اتاق بازجویی ترجیح می دادن.

وقتی برگشتم، توی خونه بوی مرغ سرخ شده و سوپ پیچیده بود. از بعد از سرقت، گرتا مثل پروانه دور ویوین می چرخید.

با پاک کردن عرق و خون از روی بدنم، اصلا متوجه داغی آب نشدم.

ویوین اصرار داشت که حالش خوبه، ولی آدمای کمی بودن که بعد از اینکه یه نفرروی سرشون تفنگ گذاشت، با این سرعت خوب شدن و به زندگی نرمالشون برگشتن. گرتا گفت که ویوین خوابه، و ویوین هیچوقت توی این ساعت نمی خوابید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آبو بستم. افکارم به مه آلودگی آینه روبه روم بود.

وظیفمو انجام داده بودم. اون حرومزاده ها رو مجازات کردم، شخصا به اون برکس لعنتی رسیدگی کردم، و موقع برگشتن به خونه به لوکا سر زدم. به همون سرعتی که انتظار داشتم به زندگی نرمال برگشته بود. اون مرد مثل یه کشتی تفلون توی دریای زندگی شنا می کرد.

ولی اون کسی نبود که روی سرش تفنگ گذاشته بودن.

لعنت.

با کمی غرغر زیر لبی، با حوله خودمو خشک کردم و لباسای تمیزی پوشیدم. به آشپزخونه رفتم و از گرتا خواستم که برام توی یه کاسه سوپ بریزه.

تذکر داد:

ـ برای وعده اصلی سیر می شی!

ـ برای من نیست.

قبل از اینکه معنی حرفمو بفهمه کمی اخم کرد و بعد لبخند گرمی روی صورتش نشست:

ـ آها. خودت اون کاسه رو هرچقدر می خوای پر کن. بیا.

و بعد توی یه سینی نون و کره گذاشت و کاسه ای که پر کردمو روش گذاشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

غر زدم:

ـ اونوقت اون برای وعده اصلی سیر نمی شه؟

وقتی در مورد کارم دوبه شک شدم که فهمیدم به پشت در اتاق ویوین رسیدم. باید بیدارش کنم؟ گرتا گفته بود که امروز کارای دفترشو توی خونه انجام داده و ناهار هم نخورده. ولی شاید به استراحت نیاز داشت. شایدم بیدار شده بود.

باید در می زدم یا بعدا دوباره بر می گشتم؟

فرصتی برای فکر کردن نداشتم و ویوین خودش کارمو راحت کرد.

در باز شد. با چشمای خواب آلودش که با دیدن من تا آخرین حد باز شده بود بهم نگاه کرد و جیغ کشید. جیغ بلندش باعث شد توی جام تکون بخورم و تقریبا سوپو روی زمین بریزم.

لحظه آخر به خودم اومدم:

ـ فاک!

و چند قطره از سوپ داغ از کاسه بیرون ریخت و بخشیش به بازوم پاشید.

ویوین دستشو روی سینش گذاشت:

ـ دانته! اوه خدا. ترسوندیم.

ـ می خواستم در بزنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

۵۰ درصد دروغ، ۵۰ درصد حقیقت.

توجهش به سینی توی دستم جلب شد. چهرش به طرز زیبایی با اون موهای پف کرده و رد بالشت روی گونش، دوست داشتنی شده بود. حتی بدون آرایش هم پوستش بی نظیر بود. بوی ضعیف سیب به بینیم خورد و حواسم رو پرت کرد.

_ برام غذا آوردی؟

صورتش طوری باز شد که باعث پرت شدن بیشتر حواسم شد.

_ نه. آره.

نمی خواستم اعتراف کنم که اومدم بهش سر بزنم. می تونم بهش بگم که گرتا این سینی رو فرستاده. آوردن سوپ به خواست خودم، تصمیم خطرناک و صمیمانه ای به نظر میومد. این کاری بود که یه نامزد واقعی انجام می داد.

ویوین نگاه عجیبی بهم انداخت.

لعنت بهت روسو، خودتو جمع کن.

یک ساعت پیش، داشتم یه مجرم ۶ فوتی لعنتی رو می زدم و حالا سر یه دوراهی مسخره برای این سوپ مرغ کوفتی گیر کرده بودم.

_ گرتا گفت غذا نخوردی. گفتم شاید گرسنه باشی.

معمولی ترین جواب ممکن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ممنونم بابت با ملاحظه بودنت.

هنوزم صورتش داشت ذهنمو زیر و رو می کرد.

با گرفتن سینی ازم، انگشتاش به دستم خورد و جریان الکتریسته ای وارد بدنم شد.

ویوین مکث کرد، شاید اونم متوجه اون جریان شد:

ـ خیلی زمان خوبی اومدی. داشتم میومدم که یه چیزی بخورم. تماسم با کمیته لگسی بال خیلی طول کشید و یادم رفت ناهار بخورم.

قبل تر بهم گفته بود که میزبان امسال اون مراسمه. دستاورد خیلی بزرگی بود و نمی تونستم جلوی جرقه ای از غرور رو توی سینم بگیرم.

ـ پس خوب پیش رفته.

به شوخی عرقای خیالی روی پیشونیشو پاک کرد.

سکوت برقرار شد.

حالا که براش غذا آورده بودم و حالشو دیده بودم، دیگه باید می رفتم. ولی ضربات ممتدی توی سیتم جلوی رفتم رو گرفته بود.

جمله بعدی که از دهنم دراومد رو گردن حواس پرتم از چند دقیقه قبل انداختم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اگه دلت یه همراه خواست، منم می خواستم برم و یه چیزی بخورم. هنوز برای وعده اصلی گرسنه نیستم.

حیرت زده شد و صورتش باز شد:

ـ حتما. سالن غذا خوری شمالی تا ۵ دقیقه دیگه؟

سرم رو براش تکون دادم.

خوشبختانه وقتی به آشپزخونه برگشتم و یه کاسه سوپ برای خودم ریختم، گرتا توی آشپزخونه نبود. توی سالن غذاخوری شمالی به ویوین ملحق شدم.

سوپ مرغ به اندازه کافی سنگین و مقوی بود که خودش یه وعده کامل به حساب بیاد.

چند دقیقه ای توی سکوت سوپمونو خوردیم. ویوین سکوت رو شکست:

ـ حال لوکا چطوره؟.. منظورم.. بعد.. می دونی که منظورم چیه.

ـ خوبه. بدتر از اینارو از سر گذرونده. قبلا توی بالی یه میمون خفتش کرد. تقریبا برای پس گرفتن گوشیش جونشو از دست داده بود.

ویوین پقی زیر خنده زد و با تعجب گفت:

ـ چی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دهنم کج شد. هم به خاطر خاطره حال و روز لوکا بعد از اون خفت گیری حیوانی و هم به خاطر لبخند روی لب ویوین:

ـ شوخی نمی کنم. البته که از اون قضیه جون سالم به در برد ولی بعضی از اون میمونای معبدی خیلی بی رحم و وحشی ان.

ـ توی سفرمون اینو یادم می مونه.

سه هفته بعد قرار بود برای جشن شکرگذاری به دیدن خانوادم بریم. البته که اون سفر برام خوشایند نبود و قرار نبود فعلا ذهنمو درگیرش کنم.

همه این مقدمه چینی و مزخرفاتو کنار زدم و نگاهمو قفل ویوین کردم:

ـ و تو؟ تو اوضاعت چجوره؟

خوشحالی ویوین با سوال من از روی صورتش پاک شد.

جو سبک و روشن چند دقیقه قبل، جای خودشو به جو سنگینی داد.

با صدای آرومی گفت:

ـ خوبم. به جز چرت زدنای کوتاهم، کمی توی خوابیدن مشکل دارم. اون روز آسیبی ندیدم.. این روزا هم می گذره.

شاید درست می گفت. امروز به نسبت روز سرقت، آروم تر به نظر میومد. ولی هنوز کمی نگرانی پس ذهنم بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با لحن محکمی گفتم:

ـ اگه خواستی با کسی حرف بزنی. شرکتمون یه سری آدم خبره داره. فقط بهم خبر بده خودم درستش می کنم.

تراپیست قراردادیمون، یکی از تراپیستای برتر شهر بود.

لبخندش دوباره جون گرفت:

ـ ممنون. هم برای اون شب و هم امشب.

و با سرش به کاسه های نیمه خالیمون اشاره کرد.

بی تفاوت گفتم:

ـ خواهش می کنم.

و مطمئن نبودم که چه اتفاقی در حال رخ دادنه.

هیچ نظری در مورد حواس پرتی و غباری که مغزمو پوشونده بود، و سوزشی که با نگاه کردن بهش توی قلبم حس می کردم، نداشتم

خشم نبود، مثل حسی که نسبت به برکس داشتم.

تنفر نبود، مثل حسی که به فرانسیس داشتم.

هوس یا انزجار یا هر احساسی که توی برخوردای قبلم با ویوین داشتم نبود.

نمی دونم که اون حس چی بود. ولی حسابی پدرمو درآورده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۷

دانته

ویوین بلاخره بعد از حادثه فروشگاه لوهام و سانز، تصمیم گرفت تا با یه تراپیست حرف بزنه. هیچ وقت در مورد جلساتش صحبت نمی کرد ولی وقتی به بالی رسیدیم خوابش بهتر شده بود و تقریبا به شخصیت شوخ و طعنه آمیز قبلش برگشته بود.

به خودم گفتم که شخصیت شوخش هیچ ربطی به آرامش من نداره و فقط از این بابت خوشحال بودم که توی وضعیت خوبی خانوادمو ملاقات می کرد.

ویوین به ویلای روبه رومون خیره شد:

ـ مطمئنی خانوادت اینجا زندگی می کنن؟

گلای آفتابگردان غول پیکری جلوی دیوارا رو پوشنده بود و مجسمه های سفارشی رنگارنگی بین چمن ها و پنجره ها قرار گرفته بود. یه زنگ بادی جلوی در اصلی وصل شده بود و با هر نسیم به صدا در میومد. صحنه روبه رومون انگار ترکیبی از یه ویلای مجلل و یه مهد کودک بود.

ـ آره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تمام این خونه داد می زد که به سلیقه جنیس روسو تزئین شده. در جلویی باز شد و زنی با موهای قهوه ای مجعد و لباس گشاد و بلند بیرون اومد.

دهنمو نزدیک به گوش ویوین بردم:

ـ آماده باش.

مادرم با صدای هیجان زده ای گفت:

ـ عزیزم! خیلی خوشحالم که می بینمت. پسرکوچولوی من.

به سمتمون دوید و منو محکم توی آغوشش گرفت و با هیجان گفت:

ـ ببینم وزن کم کردی؟ غذاتو کم کردی؟ به اندازه کافی می خوابی؟ به اندازه کافی سکس داری؟

ویوین خندشو با سرفه ی کوتاهی خفه کرد.

با عقب رفتن مادر و معاینه وجب به وجب بدنم با نگاه دقیقش، قیافمو کج کردم:

ـ سلام مادر.

ـ بسه. بهت گفتم منو جنیس صدا کن. همیشه رسمی حرف می زنی[۹]. همش تقصیر انزوئه.

[۹] سخن مترجم: عزیزان کلمه «مادر» ممکنه خیلی رسمی به نظر بیاد براتون و تکرار این کلمه در ادامه رمان عجیب و ناملموس باشه و با کلمه «مادر» احساس راحتی بیشتری داشته باشید. ولی، دانته از کلمه «مادر» استفاده می کنه و منظورش «مادر» نیست!

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و به سمت ویوین چرخید و گفت:

ـ پدربزرگش همیشه به قوانین چسبیده بود. می دونی یکبار یه نفرو فقط به خاطر اینکه چنگال اشتباهی به دست گرفته بود، از مهمونی شام بیرون انداخت. یه جورایی نزدیک بود یه دردسر بین المللی برامون درست کنه. چون طرف پسر سفیر سازمان ملل متحد بود. هرچند اگه بخوایم منصفانه به قضیه نگاه کنیم، پسر سفیر سازمان ملل متحد باید فرق بین چنگال سالاد و دسر پیش غذا رو بلد باشه. باهام موافق نیستی؟

ویوین پلک زد. معلوم بود که از انرژی دیوانه کننده آدم روبه روش در حیرته.

مادر منو رها کرد و دستشو روی شونه های ویوین گذاشت:

ـ حالا نوبت توئه. بذار نگات کنم. اوه تو خیلی خوشگلی. دانته این دختر خیلی خوشگله، نه؟ عزیزم برای پوستت از چی استفاده می کنی؟ خیلی درخشانه! روغن آرگان؟ سرم حلزون؟ لامر...

ویوین از روی شونه های مادر نگاه عاجزانه ای انداخت. با نگاهش التماس می کرد که کمکش کنم.

لبخند بی جونی روی لبم اومد.

باوجود تمام اظهارات اغراق آمیز مادرم، در مورد زیبایی ویوین حق داشت. حتی بعد از یه پرواز ۱۲ ساعته هم می درخشید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حس عجیبی توی سینم پیچید.

گفتم:

ـ آره خوشگله.

در کسری از ثانیه، چشمای ویوین گشاد شد و مادرم با شدت بیشتری به چلوندن ویوین پرداخت. برای چند لحظه نگاهمون به هم قفل شد. تا وقتی که صدای پدرم رو از چمنزار شنیدم به هم نگاه می کردیم.

پدر در حالیکه تیشرت لینن و شلوارک پوشیده بود، کنار در ورودی ایستاد:

ـ دانته! خوشحالم میبینمت پسرم.

و دستشو روی کمرم زد و بعد ویوین رو صمیمانه بغل کرد:

ـ و تو عروس من! باورم نمی شه. بگو ببینم، دانته تا حالا غواصی بردت؟

ـ اوم نـــ..

صدای پدر اوج گرفت:

ـ نه؟! چرا؟؟ از روزی که نامزد کردیم بهش گفتم ببرتت غواصی. می دونی داستان تولد لوکا چی بود؟ اول رفتیم غـ..

قبل از اینکه خانوادم بخوان خودشون و همینطور منو خجالت زده کنن بین حرفش اومدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اذیتش نکنید. با وجود جالب و حیرت انگیز بودن داستان تولد لوکا، می خوایم کمی استراحت کنیم. پروازمون طولانی بوده.

مادرم در حالیکه مثل مرغ جواهر خوار دورمون می چرخید گفت:

ـ وای البته. بیاید بیاید. اتاقتونو آماده کردیم. لوکا تا شب نمی رسه پس فعلا طبقه دوم تماما مال خودتونه.

ویوین درحالیکه داشتیم پست سر خانودام راه می رفتیم، آهسته گفت:

ـ پس خانوادت اینه! با چیزی که تصور کرده بودم خیلی فرق دارن.

ـ نذار ظاهر هیپیشون گولت بزنه. پدرم هنوزم یه روسوئه. مادرمم یه مشاوره مدیریتی بوده. کافیه بهشون بگی کارت های اعتباریشونو بذارن کنارو البته مصرانه روی حرفت بمونی، اونقوت می بینی که چقدر دلپذیرن!

ویلای دو طبقه و دلباز از چوب های طبیعی تشکیل شده بود و پر از آیتم های قلاب بافی و هنری محلی بود که دیواراش تماما تزئین شده بود. توی حیاط خلوت یه استخر بزرگ و یه استودیوی یوگا سقف باز بود. ۲ تا از اتاق خواب ها طبقه بالا بود و بقیه اتاق ها، ازجمله اتاق پدر و مادرم، طبقه اول بود.

مادرم با ژست شکوهمندی در اتاقی رو باز کرد:

ـ اینم اتاق شما. سفارشی برای شما دوتا آمادش کردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالیکه میگرن انتهای جمجم داشت از همین الان نبض می زد، دهن ویوین با شوک باز شد.

غریدم:

ـ مادر!

مظلومانه گفت:

ـ بله؟ بعد از مدت ها پسر و عروس آیندم برای جشن شکرگذاری اومدن! فکر کردم شاید دلتون یه فضای رمانتیک بخواد.

سردرد با سرعت زیادی به گردن و پشت چشمام رسید.

ایده مادرم از رمانتیک، دقیقا ایده ی من از کابوس بود.

گلبرگ های رز تمام کف زمین رو پوشونده بود. یه سطل شامپاین سرد روی میز کنار وسط اتاق، و کنار سطل هم یک جعبه شکلات، کاندوم و حوله تا شده به شکل قو بود. یه تابلوی نقاشی شده بزرگ کوفتی هم که تصویری از من و ویوین بود، روبه روی تخت آویزون شده بود و زیرش یه بنر پر زرق و برق آویزن شده بود و روش نوشته شده بود «نامزدیتون مبارک».

این اتاق لعنتی، مثل یه سوئیت ماه عسل کوفتی بود. با این تفاوت که وحشتناک تر بود.

از لای فک فشردم گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ این تابلو رو دقیقا از کجا آوردی؟

ـ از یکی از عکسای نامزدیتون به عنوان منبع الهامم استفاده کردیم...

و در حالیکه افتخار توی چشماش درخشش گرفته بود ادامه داد:

ـ دوستش دارید؟ بهترین اثرم نیست ولی خب توی یکی از مودهای خلاقانم کشیدمش.

مطمئن بودم که تا پایان این سفر دستم به خون یه نفر آلوده می شد. مطمن بودم.

اون فرد ممکن بود مادرم باشه، یا پدر و یا برادرم. این اتفاق حتما میفتاد.

ویوین با لبخند پر مهری گفت:

ـ این خیلی عالیه. واقعا اثر زیبایی روی تابلو به تصویر کشیدید.

پل بینیم رو فشار داد و گونه های مادرم قرمز شد.

ـ اون ممنونم! تو خیلی شیرنی. می دونستم ازش خوشت میاد. حالا تنها میذارمتون تا وسایلتونو جابه جا کنید. اگرم کاندوم بیشتری خواستید بهم خبر بدید.

و در حالیکه بهمون چشمک زد به سمت در خروجی رفت. پدرم هم به دنبالش از اتاق خارج شد. انقدر حواسش به گوشیش بود که نفهمید حتی در مورد چی حرف می زدیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سکوت برقرار شد. خیلی سنگین!

با رفتن مادرم، لبخند ویوین محو شد.

هر دو به تابلو نگاه کردیم، بعد به همدیگه و بعد به تخت خواب.

به خودم اومدم و فهمیدم این اولین شبیه که قراره توی یه اتاق بخوابیم.

۶ روز و ۵ شب، قراره کنارش بخوابم، اونو توی اون لباسای کوتاه مسخره که بهشون پیژامه می گه ببینم، و صدای آب رو در حالیکه داره دوش میگیره بشنوم.

۶ روز و۵ شب شکنجه.

دستمو روی صورتم کشیدم.

قرار بود هفته سخت و طولانی رو بگذرونم.

ویوین

خانواده دانته، برعکس پسرشون، سرزنده، پر اشتیاق و معاشرتی بودن.راحت لبخند می زدن و البته حس شوخ طبعی عجیبی بودن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از اینکه من و دانته توی اتاق مستقر شدیم، اصرار کردن که برای ناهار ما رو به رستوران مورد علاقشون ببرن و البته سوالای بیشتری رو که برامون ترتیب داده بود، ازمون بپرسن.

جنیس چونش رو به دستش تکیه داد:

ــ می خوام همه چیو برام تعریف کنید. چجوری خواستگاری کرد؟ چجوری آشنا شدین؟

علیرغم لباس و رفتارهای بوهمینیش، اون هاله و درخشندگی یه آدم اشرافی رو داشت. صورتش صاف و درخشنده بود، پوستش عالی، موهاش براق و پرپشت بود و مشخص بود که زمان و هزینه زیادی رو صرفشون کرده.

قبل از اینکه بتونم جواب بدن، دانته گفت:

ــ پدرشو می شناسم. توی یه مهمونی شام، خونه خانوادش توی بوستون همدیگه رو دیدیم. با هم قرار گذاشتیم و چند ماه بعد ازش خواستگاری کردم.

از نظر فنی درست بود.

جنیس اخم ملایمی کرد و معلوم بود که از شنیدن داستان خلاصه و غیررمانتیک دانته ناامید شده:

ــ آه... خواستگاری چی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

وسوسه شده بودم که بهش بگم دانته حلقه رو روی میز کنار تختم گذاشته بود، تا واکنششو ببینم. ولی قلبشو نداشتم که امیدهای جنیسو در هم بشکنم.

وقتش بود که مهارت بازیگریمو نشونشون بدم. الکی نقش الیزا دولیتل رو در دبیرستان به من نداده بودن!

به آرومی گفتم:

ـ توی سنترال پارک ازم خواستگاری کرد. یه صبح زیبا و دوست داشتنی بود. فکر می کردم فقط داریم قدم می زدیم...

جنیس و جیوانی توجهشون به حرفای من جلب شد. حالت صورتشون باز و کنجکاو شده بود. و منم داستان دراماتیکی از گل و اشک و قوهای سفید تحویلشون دادم.

ابرهای تیره ی اطراف دانته، تیره و تیره تر می شد. با هر کلمه ای که از دهنم بیرون میومد ابروهاش بیشتر توی هم می رفت. وقتی به قسمتی رسیدم که دانته داشت با قویی که حلقمو برداشته بود و می خواست فرار کنه درگیر می شد، نگاهی تاریکی بهم انداخت که می تونست خورشیدو خاموش کنه.

جیوانی خندید و گفت:

ـ دعوا با قو؟؟ دانته.non manchi mai di sorprendermi (هیچوقت توی غافلگیر کردن من کوتاهی نمی کنی)

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته زمزمه کرد:

_ Anche io non finisco mai di sorprendermi (هرگز دست از شگفتی آفرینی برنمیدارم.)

لبخندمو خوردم.

جنیس گفت:

_ چه خواستگاری منحصر به فردی. درک می کنم که چرا برای پس گرفتن حلقه حتی خواستی یه حیوون بیچاره رو خفه کنی...

و با گرفتن دستم و نگاه کردن به حلقه و الماس درشت روش، گفت:

_... این حلقه خیلی چشم نوازه. دانته همیشه سلیقش عالی بوده، هرچند توقع داشتم که...

دانته سر جاش تکون خورد.

جنیس گلوش رو صاف کرد و گفت:

_ به هر حال این حلقه محشره.

با نگاه معناداری که بین جنیس و جیوانی رد و بدل شد، کنجکاو شدم که جنیس می خواست چی بگه.

جیوانی برای سبک کردن تنش بوجود اومده گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ متاسفیم که نتونستیم به مراسم نامزدیتون بیایم. خیلی دلمون می خواست بیایم، ولی یه فستیوال محلی برای یه آرتیست که ۱۰ سال در انظار عمومی ظاهر نشده بود برگزار کرده بودن. ۱۰ سال! باورت می شه؟

جنیس باهیجان گفت:

ـ خیلی با استعداده. نمی تونستیم این فرصتو از دست بدیم.

چیزی نگفتم. منتظر بودم که به اصل مطلب برسن یا بگن «شوخی کردیم!».

ولی چیزی نگفتن.

حیرت زده شدم.

به این خاطری مهمونی نامزدی پسرشون نیومدن؟ برای دیدن آرتیستی که حتی نمی شناختنش؟

در کنارم، دانته جرعه ای از لیوانش نوشید. حالت صورتش مثل سنگ بود. نه متعجب شده بود و نه آشفته.

درد خفته ای توی قلبم حس کردم. والدینش چندبار خواسته های عجیبشونو به اون ترجیح داده بودن که الان از اینکه خانوادش به نامزدیش نیومده بودن انقدر ریلکس و بی تفاوت بود؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می دونستم باتوجه به اینکه جیوانی و جنیس دانته رو پیش پدربزرگش گذاشته بود، با هم صمیمی نیستن. ولی حداقل برای نبودنشون می تونستن بهونه ی قابل قبولی بیارن.

میگوی نمکی توی بشقابم رو توی دهنم گذاشتم. غذایی که چند دقیقه پیش خیلی خوشمزه بود حالا مزه کاغذ می داد.

بعد از صرف ناهار، جیوانی و جنیس تشویقمون کردن که بریم و کمی توی ساحل قدم بزنیم و خودشون برای مدیتیشن بعد از ناهار یا یه همچین چیزی تنهامون گذاشتن.

وقتی کنار ساحل قدم می زدیم گفتم:

ـ خانواده خوبی داری.

ـ آدمای خوبین، ولی خانواده؟ نه خیلی.

از صراحتش تعجب کردم و زیرچشمی بهش نگاه کردم.

دانته توی پیراهن و شلوار کتانش خیلی راحت به نظر میومد، ولی درحالیکه کنارم قدم می زد، بدنش سفت تر، فکش فشرده تر و صورتش خشک تر از همیشه به نظر میومد.

به نظر میومد دانته یه انسان شکست ناپذیره، ولی متاسفانه، چیزی که در مورد انسان ها وجود داشت این بود که اونا شکست ناپذیر نیستن. آسیب و ناامنی ها

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

برای همه انسان ها وجود داره و هیچ کس ازشون مصون نیست. ولی بعضی از آدما توی پنهان کردنشون خیلی بهتر از بقیه ان.

وقتی یادم اومد که خانوادش چقدر نسبت به مراسم نامزدیش بی تفاوت بودن بازم قلبم درد گرفت.

ـ پدربزرگت تو و لوکا رو بزرگ کرد. درسته؟

جواب این سوال رو می دونستم ولی می خواستم جو بینمون رو سبک تر کنم.

دانته با تکون دادن سرش گفت:

ـ بعد از اینکه لوکا به دنیا اومد، خانوادم تصمیم گرفتن دنیا رو بگردن. نمی تونستن دو تا بچه رو با خودشون ببرن. پس مارو پیش پدربزرگم گذاشتن. می گفتن این کار به نفعمونه.

ـ خیلی بهتون سر می زدن؟

ـ در بهترین حالت، یک بار در سال. برای کریسمس و تولدمون هم برامون کارت پستال می فرستادن...

و با لحن خشکی گفت:

ـ لوکا همشونو توی یه جعبه نگه می داره. من کارتامو میانداختم دور.

گلوم کمی خشک شده بود:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ متاسفم. حتما دلت خیلی براشون تنگ می شده.

دانته اون روزا اونقدری بچه نبود که متوجه محو شدن خانوادش نشه.

خانواده من عالی نبود، ولی می دونستم هیچ وقت منو خونه یه فامیل نمی ذارن تا برن و سفر کنن.

ـ نباش. حق با اونا بود. این کار به نفمون بود.

و همزمان جلوی آب دریا متوقف شدیم و دانته ادامه داد:

ـ گول مهمون نوازیشونو نخور ویوین.هر وقت منو می بینن با غر زدن و حرفاشون خفم می کنن، این حرفا باعث می شه فکر کنن که دارن به وظیفشون به عنوان خانواده عمل می کنن. برای غذا می برنمون بیرون، برامون چیزای گرون و خوب می خرن و در مورد وضع زندگیمون می پرسن. ولی وقتی بهشون بگی که توی سختی کنارت باشن، چند دقیقه قبلش رفتن و محو شدن.

ـ برادرت چطور؟ رابطه اون با خانوادت چطوره؟

ـ لوکا یه بچه ناخواسته بود. من برنامه ریزی شده بودم. چون به وجودم نیاز داشتن. پدربزرگم دستور داده بود. ولی وقتی لوکا به دنیا اومد، نگهداری دوتا بچه براشون خیلی سخت بود و اونا هم انصراف دادن.

ـ پس پدربزرگتون شما رو پیش خودش نگه داشت.

لحن خشک دانته برگشت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ــ پدربزرگم روی ابرا بود. پدرم توی مدیریت شرکت ناامیدش کرده بود، ولی می تونست از سن پایینی از من اون وارث بی نقصی رو بسازه که همیشه آرزوشو داشت.

و موفق شد.

دانته یکی از موفق ترین مدیرعامل های فورچن ۵۰۰[۱۰] بود. از روزی که روی صندلی مدیرعاملی نشست سود شرکت رو چند برابر کرده بود. ولی به چه قیمتی؟

با کنایه و به شوخی گفتم:

ــ بذار حدس بزنم. تو رو به اتاق هیئت رئیسه می برد و باهات بازی می کرد و بعد برات کارتونای آموزشی بازار سهام. پخش می کرد.

می خواستم تنش بوجود اومده رو از بین ببرم.

بخش دلسوز من می خواست به یه بحث بدون تنش و خوشحال کننده ادامه بده، و بخش خودخواهم می خواست بیشتر بدونه. این بیشترین دانسته هایی بود که در مورد گذشته دانته بدست آورده بودم و نگران بودن که با گفتن یه کلمه اشتباه، دیگه چیزی نگه.

لذت عجیبی توی چشماش بوجود اومد:

---

[۱۰] فُرچون ۵۰۰ (Fortune 500) فهرستی از ۵۰۰ تا از بزرگ‌ترین شرکت‌های آمریکایی از نظر درآمدزایی می‌باشد. این فهرست هر ساله توسط نشریه فُرچون تهیه و اعلام می‌گردد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تقریبا. پدربزرگم همونجوری خونشو اداره می کرد که شرکت رو اداره می کرد. حرفش اولین و آخرین حرف بود. همه چیز تحت قوانین سختگیرانه و محکمی مدیریت می شد. از ساعت بازیمون بگیر تا تفریحایی که من و لوکا اجازه داشتیم بهشون فکر کنیم. اولین باری که به بازدید یه کارخونه رفتم، فقط ۷ سالم بود. و وقتی ۱۰ سالم بود در مورد انواع قرارداد و مذاکره آموزش دیدم.

به زبون دیگه، اون بچگیشو به جاه طلبی پدربزرگش باخته بود.

ـ برای من دلت نسوزه ویوین. اگه به خاطر اون و چیزایی که بهم یاد داده بود نبود الان گروه روسو توی وضعیت الانش نبود.

حال درونمو خوب فهمیده بود.

به آهستگی گفتم:

ـ به جز پول و بیزنس، چیزای مهم دیگه ای هم هست.

نسیم ملایمی وزید و موهاشو بهم ریخت:

ـ نه توی دنیای ما. مردم می تونن به هر تعداد خیریه ای که می خوان ملحق بشن، هرچقدر پول که دلشون می خواد اهدا کنن. ولی در نهایت چیزی که مهمه این چیزا نیست. به تیم و آرابلا کریگتون نگاه کن. یه روزی سوپراستار های منهتن بودن. حالا تیم منتظر روز محاکمشه و هیچ بشری برای اینکه ریسک نکنه، حتی تا ده قدمی آرابلا هم نمی ره. همه دوستای واقعیش طردش کردن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پوزخند زد:

ـ اگه فکر می کنی همه ای آدمایی که الان چاپلوسی منو می کنن و بهم چسبیدن، اگه شرکت فردا سقوط کنه بازم کنارم می مونن، سخت در اشتباهی. تنها زبانی که حالیشونه پول و قدرته. اونایی که این دوتارو دارن همه کاری برای حفظش می کنن و اونایی که ندارنشون، برای بدست آوردنشون همه کاری می کنن.

باوجود اینکه خودم شاهد چنین واقعیتی بودم و می دونستم حق با اونه، گفتم:

ـ خیلی روش مزخرفی برای زندگی کردنه.

ـ بعضی چیزا از مزخرف بودنش کم می کنه.

تپش قلبم بالا رفت.

منو دانته توی ساحل خلوت ایستاده بودیم، انقدری به ساختمونای پشت سرمون نزدیک بودیم که بتونیم ببینیمشون، و اونقدری دور بودیم که صدا و ازدحام جمعیتش رو لمس نکنیم.

کمی از نقاب سنگی روی صورتش ترک خورده بود و ردی از خستگی رو زیر اون ماسک می دیدم که باعث می شد روی قلبم خش بیفته.

دانتهِ مدیرعامل، فقط اخم های سختگیرانه و دستور بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی دانته ای که الان کنارم ایستاده بود، آسیب پذیرتر بود. انسان تر بود. قبلا هم بخشی از این شخصیتش رو دیده بودم. ولی این بار مدت زمان بیشتری رو کنارش ایستاده بودم.

این حس رو بهم دست می داد که بعد از یه روز بارونی و سرد، توی وان آب گرم نشستم.

دانته گفت:

ــ قرار نبود روز اولمون توی بالی اینجور بگذره.

ــ اوم اشکالی نداره ولی...

با لحن بازیگوشی ادامه دادم:

ــ قضیه اون غواصی که پدرت تعریف کرد چی بود؟ اولین باره که میام بالی. دیگه اینجا چه سرگرمی هایی داره؟

شونه های دانته ریلکس تر شده بود:

ــ در مورد غواصی پیش پدرم چیزی نگو مگرنه تا وقتی از گوشات خون بیاد برات حرف می زنه.

و در حالیکه داشتیم به سمت رستوران بر می گشتیم به حرفش ادامه داد:

ــ ولی این جزیره یکی از مقصد های اصلی برای غواصیه. چند تا معبد زیبا و منظره های هنری خاصی هم توی یوبوده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نصف شنواییم روی حرفایی که می زد تمرکز کرده بود و بقیه شنواییم روی لحن حرف زدنش تمرکز کرده بود. روی صدای عمیق و خش دارش که لهجه ایتالیایی ضیفی داشت.

توی والهالا با اشاره به لهجه بریتیش کای می خواستم اذیتش کنم، ولی لهجه ای که ازش سیر نمی شدم لهجه خودش بود.

و نه تنها لهجش، بلکه هوش، وفاداری، آسیب پذیری و شوخ طبعیش که زیر زره بداخلاقیش پنهان شده بود.

جایی در طول مسیرمون، توی دلم دانته روسو از یه مدیرعامل ثروتمند و متکبر، به یه انسان عادی تبدیل شده بود. انسانی که خوشم ازش میومد. البته از بیشتر ابعاد شخصیتش.

مهم نبود که چه اتفاقی توی والهالا افتاد یا دانته چقدر از خودش برام گفته بود، ولی بازم در مورد رابطمون نمی تونستم خیلی به خودم دروغ بگم یا خودمو امیدوار کنم.

برای رد شدن زوج کنارمون، دانته به من نزدیک شد.

انگشتامون به هم خورد و قلب خائنم توی گلوم اومد.

به خودم یادآوری کردم که همه اینا بخشی از یه معاملست.

اگه زیاد اینو برای خودم تکرار می کردم، شاید باورش می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۸

ویوین



۳ روز بعد رو، دانته و خانوادش تور جذابی از بالی رو برام ترتیب دادن. در جزیره پانیدا غواصی کردیم، آبشار مونداک رو دیدیم و به دیدن معابد گیانیار رفتیم. خانواده روسو راننده و قایق شخصی داشتن که سفر در بالی رو خیلی راحت تر می کرد.

با گذشت زمان، کم کم به شب شکرگذاری نزدیک شدیم. بدون توجه به حجم زیاد کاری که توی نیویورک انتظارمو می کشید، آفتاب گرفتم و پوستم کمی طلایی-قهوه ای شد. حتی دانته هم کمتر اخم می کرد.

خوشحال بودم که به حرف دانته گوش دادم و با یکی از تراپیست هاشون صحبت کرده بودم. خودم می تونستم با گذر زمان، اون روز رو پشت سر بذارم، ولی صحبت کردن با دکتر چو، باعث شد به شیوه ای که از توانایی خودم خارج بود، از پس اون روزای سخت بر بیام.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ادامه جلساتمون قرار بود به بعد از تعطیلات شکرگذاری، منتقل بشه. همین جلسات برای تضمین کردن سلامت روان و کم خوابی هام کافی بود. دیگه توی خواب با حس فلز سردی روی بدنم از خواب نمی پریدم.

با تذکر جنیس به لوکا از فکر بیرون اومدم.

_لوکا! موبایلتو بذار کنار. بی ادبانس سر میز پیامک بازی کنی.

در حالیکه هنوز سرش توی گوشیش بود و به بشقاب غذاش دست هم نزده بود گفت:

_ببخشید!

لوکا دوشنبه شب رسید و بیشتر وقتش تا به امروز رو به پیامک، خواب و قدم زدن کنار استخر گذرونده بود. مثل این بود که با یه نوجوون به سفر اومده بودیم، با این تفاوت که لوکا ۳۰ سالش بود، نه ۱۳!

درحالیکه جو میز کمی متشنج بود، جنیس لباشو محکم روی هم فشار داد، جیوانی سرشو با تاسف تکون داد و من سرمو با بشقاب و پوره سیب زمینیم گرم کردم.

دانته سرش رو از بشقابش بالا نیاورد و گفت:

_بذارش کنار.

همه از لحن بُرنده صداش جا خوردن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از ثانیه ای طاقت فرسا، لوکا گوشیش رو کنار گذاشت و کارد و چنگالش رو برداشت.

درحالیکه جیوانی داشت در مورد سفر نوستالژیک ۵ سال پیشش به اندونزی می گفت، خودمو به دانته نزدیک کردم و زمزمه کردم:

_هروقت از کارای شرکتی خسته شدی، پرستار بچه بشو. به نظرم حسابی می ترکونی.

دانته از گوشه دهنش جوابم رو داد:

_من خیلی وقت پرستار بچه ام. ۳۱ سال، اونم بدون ترفیع و افزایش حقوق. می خوام استعفا بدم.

خندمو خفه کردم:

_اوه. به نظرم سوژت به اندازه کافی بزرگ شده. همین امروز استعفانامتو بنویس.

دانته نیم نگاه خسته ای بهم انداخت:

_به نظرت بزرگ شده؟!

به لوکا نگاه کردم که داشت توی دهنش غذا فرو می کرد و درحالیکه فکر میکرد برادرش حواسش نیست، نیم نگاهی به گوشیش میانداخت.

دوباره به طرف دانته خم شدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_تقریبا. ولی تو برادرشی. پدرش نیستی. وظیفه تو نیست که مثل پرستار مراقبش باشی.

اینکه دانته به نوعی سرپرست لوکا رو به عهده گرفته بود، نتیجه ی رهاشدنشون به دست پدر و مادرشون بود. ولی این مسئولیتی بود که برای هر انسانی سخت و سنگینه. مخصوصا وقتی که مسئولیت فرد بالغی با دانته بود که از اینکه همه کارهای سخت رو دانته انجام می ده، کاملا راضی به نظر میاد.

سوسوی کوتاهی از نگاه دانته رد شد:

_این شغل دائمی من بوده.اگه من انجامش ندم، هیچ کس دیگه ای هم انجامش نمی ده.

_خب هیچ کس انجام نده. حتما لازم برای حمایت یه نفر، همه کارارو براش درست کنی. آدما باید از اشتباهاتشون درس بگیرن و رشد کنن.

با لحنی که ردی از تفریح توش بود گفت:

_خیلی در مورد این بحث مشتاقی.

با لحن ملایمی گفتم:

_نمی خوام فرسوده بشی. اگه به همین وضع ادامه بدی، چند سال بعد حتما می شی. چه از نظر روانی و چه از نظر فیزیکی، این کار سالمی نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته ۳۶ سالش بود، یه شغل پر استرس و همینطور یه خانواده پر استرس داشت. اگه به همین وضع ادامه می داد...

معدم به هم پیچید.

فکر اینکه بلایی سرش بیاد، بیشتر از اون چیزی که باید، منو اذیت می کرد. و نه فقط به این خاطر که نامزدم بود.

برق توی چشماش برگشته بود. این بار درخشان تر بود.

_از شامت لذت ببر Mia cara. نذار مزخرفات خونوادم، شامتو خراب کنه.

پروانه ای توی دلم پر زد:

_نگران نباش. من تحت هر شرایطی از غذای خوب لذت می برم.

حرفم واقعیت نداشت ولی باعث شد دانته لبخند بزنه.

روی صندلیم جابه جا شدم و پاهامون به هم خورد. لمس کوتاهی بود، ولی بدنم جوری واکنش داد که انگار دستشو روی پام گذاشته بود و داشت رونم رو نوازش می کرد. با رد شدن تصویر لمسش از جلوی چشمام، تمام صداهای دورم قطع شد .

احتمالا یه نخ نامرئی افکارمو به ذهنش منتقل کرده بود، چون جوری از گوشه چشمش با نگاه تیره ای بهم نگاه می کرد که انگار می دونست دقیقا دارم به چی فکر می کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نبضم مثل درام می زد.

_پس...

صدای لوکا مثل چاقوی تیزی نخ نامرئی رو برید.

سرهامون خیلی سریع به طرف لوکا چرخید. نبضم دوباره اوج گرفت، نه به خاطر تصویر چند لحظه قبل، بلکه به خاطر نگاه عجیب لوکا.

میز به اندازه کافی بزرگ بود که مطمئن باشم صدامون رو، که در موردش حرف می زدیم، نشنیده. ولی نگاهش می گفت که می خواد کاری بکنه.

_ برنامه ریزی های مراسم عروسیتون چجور پیش می ره؟

قبل از اینکه فرصت داشته باشم چیزی بگم، دانته جواب داد:

_خوب.

نرمی لحنش رفته بود و دوباره تن صداش خشک بود.

لوکا تیکه ای گوشت بوقلمون توی بشقابش گذاشت و لبخند کجی زد:

_خیلی خوشحال شدم. به نظر رابطتون خیلی عالیه.

و عالی رو به لحن عجیبی گفت.

فک دانته فشرده شد.

جنیس گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_معلومه که رابطشون عالیه. این چه حرف احمقانه ایه که گفتی لوکا. این دوتا عاشق همدیگن. توقع چه چیزی داشتی؟

لوکا سرشو تکون داد و با لحن معصومانه ای گفت:

_فکر نمی کردم روزی رو ببینم که دانته عاشق بشه.

دانته با لحن تیزی گفت:

_کافیه! سر میزِ گرد زندگی عاشقانه کوفتی من ننشستیم.

لبخند لوکا که به پوزخند شباهت داشت وسعت پیدا کرد، ولی به تذکر دانته گوش داد و حرفی نزد.

بعد از شام، لوکا، دانته و جیوانی میز رو جمع کردن و اشغالارو بیرون بردن. من و جنیس ظرف هارو شستیم.

جنیس گفت:

_عاشق رفتار دانته با توام... وفتی پیش توئه خیلی کمتر. .

_گرفته و تو خودشه؟

من با زن کنارم رابطه صمیمانه ای نداشتم و همینطور باهاش رک هم صحبت نمی کردم، ولی شراب و آفتاب، قفل دهنم رو شل کرده بود.

جنیس خندید:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_دقیقا. دانته دوست داره همه کارا به شیوه خاص و مد نظر خودش انجام بشه. اصلا هم خجالت نمی کشه وقتی چیزی مخالفه استانداردهاشه، اینو توی صورت طرف مقابل بکوبه. وقتی خیلی کوچیک بود، یه بار می خواستیم بهش بروکلی و پوره سیب زمینی بدیم. و اون چیکار کرد؟ بشقابو برداشت و روی زمین کوبید. یه بشقاب وجوود[11] ۳۰۰ دلاری رو. باورت می شه؟

و سرش رو تکون داد.

ازش نپرسیدم که چرا توی یه بشقاب وجوود به یه بچه غذا داده. به جاش یه بحث حساسیت برانگیز رو شروع کردم. و در مورد موضوعی که خیلی وقت بود روی ذهنم بود ازش پرسیدم:

_خداحافظی کردن با لوکا و دانته براتون خیلی سخت بود؟

برای یه لحظه دستاش از حرکت افتاد و گفت:

_انگار در مورد ما باهات صحبت کرده.

جسارتم به طور ناگهانی فروکش کرد:

_نه خیلی.

هر چی هم که بود، در نهایت، جنیس مادر دانته بود و نمی خواستم اونو با خودم دشمن کنم.

[11] ظروف بسیار گران قیمت سفالی که توسط اشراف زادگان و خانواده های سلطنتی خریداری می شود.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_عیبی نداره عزیزم. می دونم که خیلی طرفدارم نیست. باید حقیقت رو گفت. من یه مادر عالی و جیوانی هم یه پدر عالی نیست. برای همین بچه هارو پیش پدربزرگشون گذاشتیم. انزو بهشون ثبات و دیسپلینی که ما نمی تونستیم رو داد.

کمی مکث کرد و بعد با لحن ملایم تری گفت:

_ما خیلی تلاش کردیم. اون سال ها در حال سفر کردن بودیم. وقتی فهمیدم که دانته رو باردارم به ایتالیا رفتیم و اونجا مستقر شدیم. ۶ سال اونجا زندگی کردیم و یه روز فهمیدم که لوکا رو باردارم...

بشقابی رو زیر آب گرفت. انگار فکرش از اینجا خیلی دور.

_...می دونم شاید گفتنش بد به نظر بیاد، ولی بعد از اون ۶ سال فهمیدم که برای خونه نشینی و اون سبک زندگی ساخته نشدم. از این که توی یه مکان ساکن باشم متنفر بودم، همه کارهایی هم که برای بچه ها می کردم فاجعه بود. جیوانی هم همین حس رو داشت. برای همین با پدربزرگ بچه ها توافق کردیم. اون به نیویورک اومد و قیم قانونی بچه ها شد. بعدش ما خونه ویلاییمون رو فروختیم و خب...

و نگاهی به اطراف آشپزخونه انداخت.

چیزی نگفتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

من حق نداشتم تربیت و مادر بودن هیچ کس رو قضاوت کنم. ولی نمی تونستم به دانته کوچولویی فکر نکنم که شاید اینجور فکر می کرده که خانوادش به این خاطر ازش ناامید شدن که نگهداری ازش سخت بوده.

ولی شاید این کار اشتباه هم نبود. مجبور کردن یه نفر به انجام کاری که نمی خواد، هیچوقت نتیجه خوبی نداشته.

جنیس گفت:

_شاید فکر می کنی ما خیلی خودخواهیم. شایدم واقعا هستیم. خیلی وقتا آرزو می کردم که ای کاش مادری بودم که پسرهام بهش نیاز داشتن. ولی نیستم. و تظاهر کردن بهش، به اونا خیلی بیشتر آسیب می زنه.

با احتیاط گفتم:

_شاید، ولی الان اونا آدمای بالغی هستن. ولی شاید الان خیلی خوشحال بشن که بیشتر ببیننتون. مثلا توی تولدشون.

و یا مهمونی نامزدی.

لب پاینش رو بین دندوناش گذاشت و بعد گفت:

_لوکا شاید.. ولی دانته... نمی دونی برای اینکه برای شکرگذاری بیاریمش بالی چه کارایی کردیم. الانم فقط به خاطر تو اومده. مگرنه مثل همیشه می گفت کلی کار داره و نمی تونه بیاد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

غافلگیر نشدم. دانته بهم این حسو داده بود که برای چند دهه گاردش رو پایین نیاورده.

جنیس لبخند زد. لبخندی که گرم تر از دفعات قبل بود:

_خوشحالم که تو رو داره. تو براش خوبی.انقدر زندگیش رو به مراقبت از دیگران گذرونده که هیچ وقتی برای مراقبت از خودش نداشته.

سه ماه پیش، به هرکسی که می گفت دانته آدم دلسوزیه می خندیدم. اون روزا، دانته توی ذهنم، مردی مودی و تندخو بود که برای رسیدن به چیزی که می خواست شدیدا خشک و محکم بود.

ولی الان... ذهنم به سمت صحبتمون در ساحل، میان وعده عجیبمون در نیمه شب و هر اتفاق و لحظه کوچیکی رفت که نماهای کوچکی از مردی که زیر اون زره خشن و سفت بود رو برام آشکار کرده بود.

درحالیکه بشقاب خیسی که دستش بود رو بهم داد و خشکش کردم، گفت:

_صادقانه بگم اولش در مورد نامزدیتون کمی شک داشتم. با شناختی که از دانته دارم فکر می کردم شاید یه روز ازدواج کنه ولی به خاطر کسب و کار و شرکت.

یه بلوک سیمانی توی قلبم شکل گرفت .

زمزمه کردم :

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_خانواده دوتامون توی حوزه مشابهی فعالیت می کنه. یعنی بیزنس هم بخشی از این ازدواجه .

آخرین بشقاب خیس رو بهم داد و گفت:

_آره ولی من اینو توی نگاهش ندیدم. این به تجارتش ربطی نداره.

اشتباه می کرد، ولی این باعث نشد ضربان قلبم بالا نره.

_مگه نگاهش چجوره؟

جنیس با لبخند گفت:

_ جوری که انگار نمی خواد نگاهشو ازت بگیره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۱۹

دانته



صدای کریستین پخش شد:

ـ یه تماس برای تبریک روز شکرگذاری از طرف دانته روسو! واقعا مفتخر شدم.

ـ فقط چون تو اولین نفری بودی که برای روز فدرال برام ایمیل فرستادی هارپر.

بعد از تمیز کردن میز شام به اتاقم رفتم. خانوادم و لوکا طبقه پایین بودن، ولی من حوصله نداشتم تا به بازی UNO نیمه شب چرت و پرتشون ملحق بشم.

خانوادم قرار بود به رفتار عجیب و غریبشون ادامه می دادن و لوکا هم قرار بود به خاطر ویوین تا صبح روی مخم راه بره.

هنوز انقدر احمق نشدم تا برم طبقه پایین.

ـ آها.

و بعد با صدای جدی که مختص به وقتی بود که می خواست در مورد کار صحبت کنه گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یه ست دیگه از عکسارو توی یه صندوق امانات در آلیاس پیدا کردیم. فعلا تعداد ردایی که زدیم ۵ تا شده.

فرانسیس یه پارانوئید حرومزاده بود.

ـ به نظرت بازم بکاپ گرفته؟

به سرویس بهداشتی سوییت نگاهی انداختم. صدای قطره های آب پشت در حموم به گوشم رسیده بود.

ویوین اونجا بود. برهنه. خیس.

گرما و بی اعصابی، با حجم یکسانی وارد جریان خونم شد.

پشتمو به در کردم و منتظر جواب کریستین موندم.

ـ ممکنه باشه. باید این بازیو تا وقتی از تعداد کپی ها مطمئن می شیم، ادامه بدیم.

انگار داشتم با جون برادرم بازی می کردم.

می تونستم بلوف فرانسیسو نادیده بگیرم و همه چیزو تموم کنم.

دستمو محکم روی چونم کشیدم.

خیلی ریسکش بالا بود.

بعد از مکث کوتاهی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تیمم تا وقتی که دستور بدی، به جستجو ادامه می دن. باید بگم از اینکه تا اکتبر پیگیر عکسا نشدی تعجب کردم. فکر می کردم خیلی اضطراری باشه برات.

ـ سرم شلوغ بود.

ـهوممم. شایدم داشتی برای دامادیت خودتو گرم می کردی؟ شنیدم توی مراسم والهالا یه مدت طولانی غیبتون زد.

دندونامو روی هم فشار دادم. چرا انقدر همه به احساساتم به ویوین گیر داده بودن؟

ـ کاری که توی تایم بیکاریمون می کنیم بهت ربطی نداره.

ـ باتوجه به اینکه به دستور تو پدرشو زیرنظر گرفتم، یه جورایی به منم ربط داره. مراقب باش دانته. یا می تونی ویوینو داشته باشی، یا می تونی سر پدرشو روی بشقاب داشته باشی. البته می دونی که منظورم واقعی نیست. ولی نمی تونی جفتشو باهم داشته باشی.

صدای دوش آب قطع شد. سکوت. و بعد در حموم باز شد.

ـ حواسم هست. به کارت ادامه بده.

و بعد با شنیدن صدای پای ویوین، تماس رو قطع کردم.

بخار و عطر بدنش بوی خوشایندی ایجاد کرده بود.

تموم عضلاتم سفت شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از دید ظاهری، چیز خاص یا عجیبی توی شورت و تاپ ابریشمیش وجود نداشت. مثل همون لباسی بود که اون شب توی آشپزخونه تنش بود. البته اینبار لباساش سیاه بود.

از نظر غیرظاهری، اون همه باز بودن لباساش نمی تونه براش خوب باشه. به هوای استوایی بالی هم توجهی نکردم. اون لباس می تونست باعث مریضیش بشه نه؟ البته که مریضیش برام مهم نبود. ولی...

ـ با کی حرف می زدی؟

ویوین گیره موهاشو باز کرد و انگشتاشو بین موهای تیرش فرو کرد. موهاش روی کمرش جاری شده بود و بهم التماس می کرد که مشتمو دورشون بپیچونم و ببینم به اون اندازه ای که به نظر میاد نرم هستن یا نه.

ماهیچه های فکم خم شد:

ـ یکی از بچه های شرکت.

سه شب گذشته رو برای اینکه مجبور نباشم وقتی هر دومون بیداریم کنار ویوین بخوابم، دیر خوابیده بودم. وقتی به اتاق بر می گشتم همیشه خواب بود، و قبل از اینکه بیدار بشه از اتاق بیرون می زدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

انگار امشب نمی تونستم همون روتین ۳ شب گذشته رو انجام بدم. ظاهرا ویوین هم حوصله ورق بازی با خانوادم رو نداشت و هردومون در یک زمان توی اتاق بودم. بیدار، نیمه برهنه و کنار هم.

لعنت به زندگی من.

در حالیکه لوسین بدنشو روی بازوش می زد و به نوعی منو شکنجه می کرد گفت:

ـ توی روز شکرگذاری؟!

باید توی اتاق نشیمن کوفتی می موندم.

ـ پول، استراحت و تفریح سرش نمی شه.

پشتم رو بهش کردم و تیشرتمو درآوردم. کولر روی درجه آخر بود ولی گرما داشت منو می کشت.

لباسمو به گوشه اتاق پرت کردم. وقتی به سمت ساکم رفتم متوجه نگاه خیرش شدم. چشماش گشاد شده بود.

ـ داری چیکار می کنی دانته؟

ـ آماده میشم بخوابم.

و با ابروی بالا رفته صورت ترسیدشو دیدم و گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ موقع خواب گرمم می شه Mia cara. نمی خوای که سر شب از گرما برشته بشم. می خوای؟

در حالیکه لوسیونش رو روی میز میذاشت، زمزمه کرد:

ـ دراماتیک نباش. تو یه مرد گنده ای. یه شب با لباست بخوابی نمیمیری.

و نگاهش به سینه برهنم افتاد و سریع با گونه های قرمز روشو برگردوند.

جلوی نیشخندمو گرفتم و چراغ رو خاموش کردیم. توی تخت جا گرفتم و مطمئن شدم که توی فاصله حداکثری ازش دراز کشیدم.

کافی نبود.

تخت کینگ کالیفرنیایی به اندازه ای بزرگ بود که تا دوتا آدم غول پیکر راحت روش بخوابن، ولی ویوین بازم خیلی بهم نزدیک بود.

لعنت. اگه توی وان حموم کوفتی هم می خوابیدم بازم ویوین بهم نزدیک بود.

عطرش بینیم رو پر کرده بود و داشت حجم زیادی از منطق و استدلالم رو می سوزند. وجودش روی تخت، داشت نیمه بدنم که کنارش بود رو مثل یه شعله مستقیم می سوزوند. زمزمه نفس هامون سنگین بود.

ساعت یک ربع به ساعت ۱۱ بود و باید ساعت ۵ بیدار می شدم.

۶ و نیم ساعت مونده بود. از پسش بر میومدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالیکه ویوین توی جاش مام چرخ می زد و حضورشو بهم یادآوری می کرد، به سقف خیره شده بودم و فشار فکمو احساس می کردم.

نیمه برهنه و به اندازه ای نزدیک بود که لمسش کنم، و بوی شکوفه های سیبی رو می داد که بارون خوردن.

من حتی از سیب خوشم هم نمیومد.

غر زدم:

ـ تمومش کن. هیچکدوممون با تکون خوردنای تو خوابش نمی بره.

نفسشو پر حرص بیرون فرستاد:

ـ نمی تونم. دست خودم نیست. مغزم انگـــــ. خوابم نمی بره.

هر چی زودتر خوابش می برد، زودتر می تونستم ریلکس کنم:

ـ بیشتر تلاش کن.

ـ چه نصیحت خوبی! چرا خودم بهش فکر نکردم؟ باید یه کانال رادیویی رو به نصایح تو اختصاص بدن.

ـ همیشه انقدر توی حرف زدن فعالی؟ یا مامان و بابات بلایی سر دهنت میارن وقتی پیششونی؟

ویوین طعنه آمیز گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اگه می تونستن حتما اون کارو انجام می دادن و منم جز بله و چشم چیزی نمی گفتم.

ذره ای پشیمونی از حجم ناراحتیم کم کرد.

ـ همه خانواده ها از بچه های مطیع خوششون میاد.

به جز من. که کلا بچه نمی خواد.

ـ هومم.

به فکرم خطور کرد که چقدر ویوین در مورد وضعیت خونواده من اطلاعات داره و من نصف اون مقدار خانوادشو نمی شناسم. البته این رابطه برای اون نرمال تر بود. به ندرت در مورد خانوادم حرف می زدم، اونم به این خاطر که حوصله شایعه پراکنی اطرافیانمو نداشتم و همینطور چون به کسی ربطی نداشت. ولی ویوین یه چیزی داشت که رازهای مدفون و تاریکمو بیرون می کشید.

پرسیدم:

ـ خانوادت ناراحتن که شکرگذاری رو کنار اونا نیستیم؟

ـ نه. خیلی به این روزا اهمیتی نمی دن.

البته. اینو می دونستم.

سکوت بیشتر.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نور ماه توی اتاق افتاده بود و هاله نقره ای مانند رو روی روتختی انداخته بود. صدای کولر از گوشه اتاق شنیده می شد. حس یه طوفان غریب الوقوع بارون رو از پشت پنجره احساس می کردم. امشب از اون شبایی بود که آدما رو به دره خواب های عمیق پرتاب می کرد و بهشون حس آرامش می داد.

ولی برای من اثر معکوس داشت. انرژی مثل یه یه سیم برق روی بدنم جرقه می زد.

ــ بعد از اینکه شرکتتون ترقی کرد، چقدر خانوادت عوض شد؟

روز عکاسی نامزدی به این موضوع اشاره کرده بود، ولی در موردش دیگه حرف نزده بودیم.

از جاییکه هیچکدوممون نمی تونستیم بخوابیم، می تونستم کمی از ویوین اطلاعات بگیرم. بعلاوه این بحث ذهنمو از چیزایی که نباید بهشون فکر می کردم، دور می کرد.

صداشو شنیدم:

ــ خیلی. مثلا یه روز منو اگنس به مدرسه عمومی می رفتیم و غذای مدرسه رو می خوردیم، و فرداش توی یه آکادمی خصوصی باشکوه بودیم و غذایی که یه سرآشپز ۳ ستاره پخته بود رو می خوردیم و کنار بچه هایی که جلوی یقشون دستمال وصل می کردن می نشستیم. همه چیز عوض شد. لباسامون، خونمون،

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دوستامون و خانوادمون. اولش عاشق وضعیت جدیدمون شده بودم. کدوم بچه ای از لباس های رنگارنگ و اسباب بازی های جدید خوشش نمیاد؟ ولی بعدش...

نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ هرچی بزرگ تر می شدم، بیشتر متوجه می شدم که پول چقدر مارو عوض کرده. نه فقط از نظر مادی... از نظر روحی هم همینطور. ما نوکیسه بودیم، ولی خانوادم خیلی اصرار داشتن که ثابت کنن از اون ثروتمندای قدیمی بوستون خیلی بهتریم. می فهمی چی می گم؟...

می فهمیدم. سلسله مراتب توی دنیای ثروتمندا خیلی بیشتر از مردم معمولی مهم بود.

ـ... میل به اینکه اعتبارخودشونو ببرن بالا از همه چیز براشون مهم تر شد. مخصوصا برای پدرم. نمی دونم کی بود، ولی یه روز بیدار شدم و دیدم مرد مهربونی که وقتی بچه بودم منو روی شونه هاش میذاشت و باهام قلعه های شنی می ساخت دیگه از بین رفته. به جاش مردی اومده بود که برای بالا رفتن از پله های اجتماعی دست به هر کاری می زنه...

فقط اگه می دونست.

ـ... می دونی، الان نمی خوام شکایت بکنم. می دونم که چقدر خوشبختم که تونستم با امکانات و پول زیاد بزرگ بشم. ولی گاهی... باخودم می گم اگه

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تجارتمون توی همون مغازه کوچیک توی بوستون باقی می موند، خیلی خوشحال تر بودیم.

یا مسیح. درد ناآشنایی توی سینم حس کردم.

اون و فرانسیس هم خون بودن ولی چرا انقدر متفاوت؟

با شرمندگی گفت:

ــ ببخشید بابت این حرفای دخترونم. نمی خواستم با سخنرانیم از خانوادم سرتو درد بیارم.

صداش ناراحت بود. ولی هنوزم شیرین بود و دلم می خواست بیشتر صداشو بشنوم.

ــ نیازی به عذرخواهی نیست. از شمردن گوسفندا مفیدتر بود.

صدای خندش مثل یه ملودی آروم توی اتاق پیچید:

ــ داری می گی من دارم می خوابونمت؟

پاش به پام خورد و لمس سبکش برام سنگین بود.

متوجه نشده بودم که به هم نزدیک شدیم.

سرم رو چرخوندم و متوجه شدم اونم سرش رو چرخونده. نگاهمون در هم قفل شد. ریتم نفس هامون نامنظم شده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به آرومی گفتم:

ــ بین همه کارایی که باهام می کنی، خوابوندن اصلا جزوشون نیست.

نور ماه گونه ویوین رو بوسیده بود و برجستگی صورت و لب بالاش رو روشن کرده بود. چشماش، مثل یک جفت سنگ قیمتی می درخشید. حرفام، برق نگاهش رو بیشتر کرده بود و هاله ای از خواستن و تعجب توی تیرگی چشماش بود. گرمای بدنم بیشتر شده بود.

از بعد از جشن والهالا لمسش نکرده بودم، ولی تنها چیزی که توی این لحظه می خواستم این بود که دوباره چشماش رو ببینم که با لذت تیره تر شده؛ تا نرمی بدنش رو روی بدنم احساس کنم و صدای ناله های نفس گیرش رو بشنوم.

ضربان قلبم توی گوشم به کوبش دراومده بود. نسیمی که از دریچه خنک کننده میومد تند تر و غلیظ تر شده بود. جریان برقی که سر میز شام، بینمون بوجود اومده بود برگشته بود و لحظه رو طولانی تر و پر کشش تر کرده بود.

ویوین با صدای لرزونی گفت:

ــ باید بخوابیم. دیر شده.

ــ موافقم.

برای لحظه کوتاهی هیچکدوممون تکون نخوردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و در لحظه بعد با صدای ضعیف رعد و برق که از دور دست به گوشمون رسید، کشش بینمون، مثل بشکه ی بنزین، با یه کبریت منفجر شد.

دهنم روی دهنش سقوط کرد و اون دستاشو دور گردنم حلقه کرد و منو به سمت خودش کشید. وقتی بالای سرش غلت زدم و باسنشو بین رون هام قفل کردم، صدای کوتاهی از بین لبام خارج شد.

میل و خواستن، پیروز شد و افکارم که مربوط به چیزی غیر از ویوین بود از ذهنم پرید.

هیچ فرانسیسی توی ذهنم نبود.

هیچ لوکا...

و هیچ اخاذی.

فقط ویوین بود.

زبونم رو روی شکاف لباش کشیدم و مزش کردم. می خواستم لباشو باز کنه.

دهنشو باز کرد و مزه گیج کننده و مست کنندش زبونم رو پوشند.

دستمو پشت سرش گذاشتم تا بتونم توی زاویه بهتری دهنشو کاوش کنم.

انگشتاش توی موهام فرو رفت. کف دست دیگم روی شکم قرار گرفت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

جوری همو می بوسیدیم که انگار داشتیم غرق می شدیم و تنها منبع اکسیژنمون طرف مقابل بود. وحشیانه، دیوانه وار و سخت.

و این هم کافی نبود.

بیشترش رو می خواستم.

وقتی دستمو روی سینش گذاشتم با ناله ملایمی گفت:

_ دانته.

_ به صدا زدنم ادامه بده

در حالیکه سرم رو پایین می بردم، گردن و سینش رو بوسیدم. می خواستم نقشه کل بدنش رو با دهنم یاد بگیرم. صدای ناله هاش بیشتر شده بود:

_ دختر خوب.

به شکم و رونش رسیدم. علیرغم نیازی که توی وجودم موج می زد، می خواستم به سفرم روی بدنش ادامه بدم.

شورتش رو درآوردم. دیدن منظره خیس و تحریک شده بین پاهاش، مثل یه شات هروئین خالص بدنمو داغ کرد.

نفس نفس می زد و محکم موهامو گرفته بود. وقتی پوست نرم رونش رو بین دندونام گرفتم گفت:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_ لطفا...

کیرم انقدر شدید نبض گرفته بود که درد می کرد. ولی کاری باهاش نداشتم و بیش از حد روی منظره وسوسه کننده روبه روم تمرکز کرده بودم.

_ لطفا چی؟

در پاسخ فقط صدای نالش رو شنیدم.

با صدای آرومی گفتم:

_ لطفا این پوسی خوشگل و کوچیکمو بخور؟

ولی کلماتی که از بین لبام بیرون میومد آروم نبود.

_ یا اینکه تا وقتی با زبونم باهات ور برم که ارضا بشی؟ Mia cara از دهنت استفاده کن.

با صدای آروم و خفه ای گفت:

_ آره.. دانته.. لطفا.

این بار با لحنی که اسممو صدا زد، بیشتر حریصم کرد.

پاهاشو بیشتر باز کردم و مثل یه مرد گرسنه دهنمو بهش نزدیک کردم. و تا زمانی که صدای گریه های لذتش به مرز درد رسید، لیسیدم و مکیدم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین به خودش می پیچید، یک لحظه التماس می کرد که بس کنم و لحظه دیگه می خواست ادامه بدم.

سیر نمی شدم و انگار به مزه بدنش، حالتی که وقتی زبونم رو داخلش می بردم صدام می کرد و قوس کمرش وقتی ارضا شد و لرزید معتاد شده بودم.

تا تموم شدن لرزش بدنش منتظر موندم و دوباره به پوزیشن قبلم برگشتم و زبونمو روی کلیتش گذاشتم و زمزمه کردم:

_ Hai un sapore divino (طعم بهشت می دی.)

ناله می کرد:

_ نه.. دیگه نمی تونم.. اوه..

وقتی دو انگشتم به اندازه یه بند انگشت توی واژنش فرو بردم اعتراضش به ناله دیگه ای تبدیل شد. به آرومی انگشتامو توی بدنش فرو بردم و بیرون آوردم. سرعت دستم بیشتر شد. بیشتر و بیشتر. و تا شروع دوباره لرزیدن و ارگاسمش به کارم ادامه داد.

وقتی روی زانوم خم شدم، نبض کیرم بیشتر شده بود.

ویوین بهم خیره شده بود. گونه هاش برافروخته شده بود و سینش از شدت نفس هاش با شدت بالا و پایین می شد.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

عرق ملایمی روی پوستش نشسته بود و صورتش پر از اعتماد و لذت سیر شدن بود. دیدن صورتش باعث شد معدم به هم بپیچه.

هیچ کس تا حالا اونجور نگاهم نکرده بود.

همون لحظه، جرقه واقعیت، مه شهوتو از جلوی چشمام پاک کرد.

برای یه لحظه به خودم اومدم که کی هستیم و چیکار کردیم.

ما یه زوج نامزد معمولی نبودیم. اون دختر دشمنم بود، و من مجبور شده بودم تن به این نامزدی کوفتی بدم، هرچند که ویوین از چیزی خبر نداشت.

من نباید ازش خوشش میومد، یا حتی به خاطرش تحریک می شدم.

ویوین دستاشو دور گردنم حلقه کرد. و پاشو پشت زانوم انداخت. پیامش روشن بود:

«لباستو درار»

می خواستم. بدنم براش التماس می کرد. ولی اگه این کارو می کردم هیچ راه برگشتی نبود. نه برای اون و نه برای من.

دستام ملافه روی تشکو چنگ زد. توی حجم زیادی از بلاتکلیفی دست و پا می زدم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«مراقب باش دانته. یا می تونی ویوینو داشته باشی، یا می تونی سر پدرشو روی بشقاب داشته باشی. البته می دونی که منظورم واقعی نیست. ولی نمی تونی جفتشو باهم داشته باشی.»

آب سرد، باقی مونده حرارت بدنم خاموش کرد.

بین همه صداهایی که دلم می خواست توی تخت خواب بشنوم، صدای کریستین آخرین صدا بود. ولی اون حرومزداه راست می گفت.

ویوین رابطه خوبی با خانوادش نداشت ولی بازم، بهشون اهمیت می داد. بلاخره یه روز حقیقت رو در مورد نامزدی و پستی پدرش می فهمید و داغون می شد.

اضافه شدن سکس به این داستان، همه چیزو پیچیده تر می کرد.

با تردید و لحن محتاطی لب زد:

_ دانته؟

لعنت. لعنت. لعنت.

حلقه دستاشو از دور گردنم باز کردم و صاف نشستم و سعی کردم سردرگمی و شکست توی صورتش رو نادیده بگیرم.

با صدای خشکی گفتم:

_ استراحت کن. روز طولانی بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

منتظر جوابش نموندم و وارد حمام شدم و در رو قفل کردم. دوش رو تا آخرین درجه سردی باز کردم و خودمو به آب یخ لعنتی سپردم.

حالم از خودم بهم می خورد.

داشتم چه غلطی می کردم؟

ویوین رو می بوسیدم؟ گاردمو پایین آورده بودم؟ داشتم تقریبا باهاش توی ویلای خانوادم سکس می کردم.

می خواستم تا وقتی که به حساب پدرش برسم و این نامزدی مزخرفو بهم بزنم ازش دوری کنم.

حالا زیر دوش آب سرد ایستاده بودم تا بیشتر برنامه هامو به گا ندم.

من عمرمو صرف تقویت خودکنترلیم کرده بودم. انزو روسو اهمیت اینو باز کودکی بهم یاد داده بود. حتی وقتی گاهی کنترل اعصابمو از دست می دادم، ولی نگاهم به نقشه بزرگ تر رو هرگز!

ولی هیچ وقت هم کسی رو مثل ویوین ندیده بودم.

از بین تمام آدمای زندگیم، اون تنها کسی بود که باعث می شد کنترلمو از دست بدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۰

دانته



مشت کای با چنان قدرتی توی صورتم فرود اومد که فکم درد گرفت. مزه آهن دهنمو پر کرد. وقتی تاری دیدم رفت فقط اخم ناشی از تمرکزش جلوی چشمام بود.

ـ چت شده پس؟ امروز حواست کجاست؟

ـ یه ضربه بود. مغرور نشو.

در حالیکه از ضربه بعدیم جا خالی می داد ولی مشتم به چونش خورد، از لای دندون گفت:

ـ ۳ تا بود. جواب سوالمم این نبود.

ـ ویوینو روز شکرگذاری بوسیدم.

با میل خود لعنتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

البته بیشتر از یه بوسه بود ولی قرار نبود درباره زندگی جنسی کوفتیم برای کای تعریف کنم.

بوسه روز عکاسی اجباری بود. ولی بالی.. لعنت. نمی دونستم بوسه بالی چی بود. وقتی از حموم بیرون اومدم، ویوین خوابیده بود، یا شایدم اینجوری تظاهر می کرد. در مورد هفته پیش و اون شب دیگه صحبت نکردیم.

احتمالا فکر کرده بود که به یه دلیلی ردش کردم، و منم انقدر آشفته بودم که نتونستم چیزی بهش بگم از اشتباه درش بیارم.

کای نگاه عجیبی بهم انداخت:

ـ نامزدتو بوسیدی. خب که چی؟

فاک. اون شب جوری مغزمو به گا داده بود که یادم نبود کای چیزی از ماجرای اخاذی نمی دونه.

برا اون، این نامزدی فقط یه معامله تجاری بود، البته برای هممون عادی بود که قبل از ازدواج بین دو نفر رابطه جنسی رخ بده، و این چیز عجیبی نبود.

ـ اینبار فرق داشت.

نباید می بوسیدم. نباید میذاشتم کار به اونجا برسه. نباید در مورد خانوادم براش حرف می زدم. ولی همشونو انجام دادم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یه زمان و به یه نحوی، ویوین لاو خودشو زیر پوستم لغزونده بود و نمی دونستم چجوری، بدون از بین بردن بخشی از خودم، اونو از خودم بیرون بکشم.

کای نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت و گفت:

ــ قاطی کردن بیزنس و لذت. بلاخره وقتش می رسید.

ــ ببین کی داره حرف می زنه.

تعریف کای از تفریح، ترجمه کردن متون دانشگاهیش به لاتین، فقط هم به قصد شوآف یا بی حوصلگی بود.

ــ چی می تونم بگم؟ فقط می تونم با کلماتم دیگرانو همراهی کنم.

چرت می گفت.

ــ البته!

خندید:

ــ بی خیال روسو. دوست داشتن نامزدت، توی دنیا چیز بدی نیست.

شاید توی دنیای اون نه. ولی توی دنیای من چرا.

***

تلاشم برای برخورد نکردن با ویوین، وقتی وارد خونه شدم و توی راهرو دیدمش، به هیچ تبدیل شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خدای من! چی شده؟

صورت وحشت زدش مهر تاییدی به این بود که صورتم داغون بود.

حتی اگه یه ذره هم شک داشتم، آینه ی قدی که کنار در نصب شده بود، شکمو به یقین تبدیل کرد.

چونم زخم شده بود، زیر چشمم کبود شده بود و زیر ابروم خراش برداشته بود.

خداروشکر که تا دو هفته دیگه با هیئت مدیره جلسه ای نداشتم.

کتم رو دراوردم و روی چوب لباسی چوبی کنار در پرتش کردم:

ـ کای.

بی تفاوت جوابش رو دادم، ولی از نگرانیش زیر قفسه سینم گرم شده بود.

ابروهای ویوین به هم نزدیک شد:

ـ کای زدت؟ بهش نمی خورد از اون دسته آدما باشه.. به نظر آروم میومدم... و خوب.

و به همین سادگی، گرما به حس آزاردهنده و مزخرفی تبدیل شد.

با لحن خشکی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بهت که گفتم به اون خوبی که به نظر میاد نیست. ولی برای شفاف سازی باید بگم که گاهی موقع بوکس از خود بی خود می شیم. امروز حواسم زیاد سر جاش نبود.

با فکر کردن به تو.

ویوین گلدون پر گل توی بغلش رو روی میز مرمری گذاشت:

ـ تفریحت بوکسه. کاملا با عقل جور در میاد.

ـ الان منظورت چی بود؟

ـ این یعنی تو عصبی و جوشی هستی.

اخممو نادیده گرفت و در حالیکه مشغول مرتب کردن گلای تو گلدون بود گفت:

ـ مطمئنم که بوکس آرومت می کنه، ولی تا حالا به کلاسای کنترل خشم هم فکر کردی؟

توی صداش ردی از اذیت کردن به گوشم رسید.

ـ من به این چرت و پرتا نیاز ندارم.

دلیل اینکه کای توی رینگ دست بالا رو داشت به خاطر ویوین بود. حالا داشت بهم توهین هم می کرد؟

غریدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من کاملا تحت کنترلـ

با صدای خنده بلندش حرفم قطع شد.

ـ دستم انداختی؟

لبخند ویوین با نگاهش به صورتم محو شد:

ـ کار آسونیه.

نگاهش روی زخم زیر ابروی قفل شد.

ـ باید روی کبودیات یخ بذاری و زخمتو ضدعفونی کنی مگرنه عفونت می کنه.

اینا بدترین و اولین زخمام از بوکس نبود.

ـ چیزیم نمی شه.

با لحن جدی گفت:

ـ یخ و ضدعفونی. همین الان.

ـمگرنه؟

نباید اغواش می کردم، ولی نمی تونستم وقتی اونجور جلوم وایساده داره برام رئیس بازی در میاره، جلوی خودمو بگیرم.

چشماش باریک شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تمام جاشمعی هارو توی نقاط نامتقارن و پراکنده میذارم و غذاتوی جوری توی بشقاب میریزم که همه موادش باهم قاطی شده باشه. یا فقط یه خوارک پخته می شه. گرتا بهم کمک می کنه. منو بیشتر از تو دوست داره.

حرفمو در مورد دوست داشتنی بودنش پس می گیرم. اون یه شیطان واقعی بود.

در حالیکه پشتشو بهم کرد گفت:

ـ توی دستشویی سالن می بینمت. برم یخم بیارم.

***

با آدمایی که بهم امر و نهی می کردن، خوب تا نمی کردم، ولی وقتی به سمت حمام می رفتم تحسین بی میلی توی سینم حس کردم. به پیشخوان تکیه دادم و ساعتمو چک کردم. باید از ویوین دوری می کردم. ولی اینجا بودم و منتظر بودم ویوین برام یخ بیاره.

زخمام حتی درد هم نمی کرد. حداقل نه زیاد.

ـ گفتم که خوبم.

غر زدم ولی قرار گرفتن انگشتاش روی چونم رو دوست داشتم

ـ دانته صورتت بنفش شده.

ـ بادمجونی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با پشت پلکی که برام نازک کرد لبم کج شد:

ـ جزئیات مهمه Mia cara.

می خوای یه زخم قرینه دیگه هم روی اونور چونت قرار بگیره؟

و درحالیکه یخ رو روی صورتم گذاشت گفت:

ـ اگه آره، بگو برات درستش کنم.

ـ خیلی اخلاق ورزشکاری نداری که یه آدم مجروحو تهدید می کنی. حتی ممکنه بهت انگ نامردی هم بزنن.

ـ از ورزش خوشم نمیاد.

ـ با این وجود آشر داناوان و رافائل پاسئو توی لیست شوهرای رویاییتن.

قبلا طرفدار جفتشون بودم. دیگه نه.

ـ اولا، اون لیستو از ذهنت پاک کن. دوما.. فعلا اینو زیر چشمت نگه دار.

و کیسه یخ دوم رو توی دستم گذاشت.

ـ داشتم می گفتم، دوما که مسئله اصلی امتناعت از کمک خواستنه.

دستمالی که به محلول ضدعفونی آغشته بود رو روی زخمام کشید.

ـ از پس چند تا زخم بر میام. بد تر از اینارو هم داشتم.

ولی جلوی دستاش که داشت زخممو ضدعفونی می کرد رو نگرفتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بدتر؟

ـ اولین بار که بینیم شکست ۱۴ سالم بود. یه حرومزاده داشت برای لوکا قلدری می کرد. منم زدمش. اونم منو زد. انقدر اوضاع بهم ریخت که کارمون به اورژانس کشید.

قیافه ویوین درهم شد:

ـ اون پسره چند سالش بود؟

ـ شونزده.

اسمشم فلچر الکوت بود.

ـ یه بچه ۱۶ ساله برای یه بچه ۹ ساله قلدری می کرد؟

ـ بزدلا برای کسی شاخ می شن که ازشون ضعیف ترن.

یه چسب زخم از توی طبقه داروها درآورد و پرسید:

ـ متاسفانه آره. گفتی اولین بار که بینیتو شکستی، دومین بار چی شد؟

نیشخند زدم:

ـ توی کالج مست شدم و با صورت خوردم زمین.

خنده ویوین مثل آب خنک وسط گرمای تابستون، توی بدنم جاری شد.

ـ تمام شواهدو از بین بردم، ولی خاطراتش هنوز توی مغزمه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ شک ندارم.

چسب زخم رو روی زخمم چسبوند و یه قدم عقب رفت و با نگاه رضایتمندی بهم نگاه کرد:

ـ اینم از این. حالا بهتر شد.

با انگشت چونمو نشون دادم:

ـ یه چیزو یادت رفت.

نمی دونم چرا وقتی نمی خواستم اونجا باشم،چرا داشتم بحثو کش می دادم؛ ولی آخرین باری که یه نفر برام نگران شده بود رو یادم نمیومد. حس... خوبی داشت.

یکی از ابروهاش بالا رفت:

ـ چی؟

ـ بوسمو.

گونه هاش رنگ گرفت:

ـ حالا تو داری دستم میندازی.

با لحن جدی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هیچوقت در مورد چنین موضوع مهمی شوخی نمی کنم. یه بوس برای هر کدوم از زخمام. می خوای آرزوهای یه مرد در حال مرگو نادیده بگیری؟

توی نگاه درخشانش اثری از خشم بود:

ـ لوس نشو. خودت گفتی خوبی و چیزیت نمی شه. ولی از جایی که داری مثل بچه ها رفتار می کنی...

نزدیک تر شد و لبشو زیر ابروهام چسبوند:

ـ بهتر شد؟

ـ خیلی.

با لحنی که داشت جلوی خندشو می گرفت گفت:

ـ واقعا درست بشو نیستی.

ـ بدتر از اینم شنیدم.

ـ باور می کنم.

دستشویی بوی لیمو و پماد می داد. دوتا از غیرسکسی ترین چیزا که بشر به خودش دیده. ولی اون دوتا هم جلوی گرم شدن بدنم و خاطره مزه بدنش رو نگرفتن.نفسش به گردنم خورد:

ـ در مورد بالی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خب؟

ـ کار درستی کردی که.. ادامه ندادی. کاری که کردیم اشتباه بود.

چیزی مثل سرخوردگی توی سینم حس کردم.

ـ می دونم که داریم ازدواج می کنیم، پس باید... به مرور. ولی الان خیلی زوده. روز شکرگذاری خیلی شراب خورده بودم و خب... اون یه....

وقتی دستم روی کمرش نشست به آرومی گفت:

ـ اشتباه بود. درسته؟

انگار پوستش رو از روی لایه کشمیر لباسش حس می کردم.

لبخند اجباری روی لبم نشوندم:

ـ درسته.

قبل از اینکه کنار بزنمش و به سمت در خروجی برم، دستمو روی کمرش کشیدم.

باید توی بالی خودمو کنترل می کردم و کاری که قبلش کردیم یه اشتباه بود.

حق با ویوین بود.

ولی به این معنی نبود که باید قبولش می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۱

ویوین



بعد از تعطیلات شکرگذاری، بقیه روزا به یه چشم بهم زدن گذشتن. دلم می خواست بگم اولین فصل تعطیلاتم به عنوان یه زن نامزد شده، خیلی خاطره انگیز و خاص بوده، ولی به جاش پر از استرس و استرس و استرس بود.

هفته ی بین بلک فرایدی و آغاز سال نو، پر از کار، شرکت در رویدادهای اجتماعی، و سوالات بی انتها در مورد مراسم عروسیم بود. من و دانته برای کریسمس، شب رو خونه ی والدینم موندیم و درست به همون اندازه ای که می ترسیدم، معذب کننده و ناخوشایند بود.

وقتی مادرم داشت لیوان شراب دانته رو برای بار دوم پر می کرد، اگنس توی گوشم زمزه کرد:

_اگه مامان هی بخواد اونجوری دورش بگرده، ممکنه بقیه فکر کنن کسی که قراره با دانته ازدواج کنه مامانه.

ما فقط بین خودمون «مامان» صداش می زدیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مثل خودش توی گوشش زمزمه کردم:

ـ فک کن بابا هم کسی باشه که قراره مذاکره کنه.

و درحالیکه سرمونو پایین انداختیم آروم زیر خنده زدیم.

برای جشن سال نو توی اتاق نشیمن نشسته بودیم، مادر و دانته پیش شومینه، من و اگنس روی مبل و پدر و گونار، شوهر اگنس، روی مبل نزدیک به بار.

بعد از اینکه اگنس به الدورا رفت خیلی کم همدیگه رو می دیدیم، ولی وقتی بهم می رسیدیم، مثل نوجوونیامون می شدیم.

پدر که مشغول صحبت کردن با گونار بود، سرش رو برگردوند و با لحن تندی گفت:

ـ دخترا می شه چیزی که دارید بهش می خندین رو با ما هم به اشتراک بذارید؟

بلند، بلوند و چشم آبی. ویژگی های ظاهری گونار دقیقا برعکس خواهرم بود؛ ولی هر دوشون توی شوخ طبعی و آسون گیری مثل همدیگه بودن.

گونار با نگاه خندونی به جفتمون نگاه کرد.

من و اگنس ساکت شدیم و همزمان گفتیم:

ـ هیچی.

پدر سرشو با نارضایتی تکون داد و گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ــ ویوین ژاکتت رو بپوش هوا سرد شده. مریض می شی.

غر زدم:

ــ اونقدرم سرد نیست، شومینه روشنه.

ولی ژاکتمو پوشیدم.

پدر و مادرم همیشه و تا ابد سر اینکه لباس بیشتری بپوشم و سوپ و غذای بیشتری بخورم بهم غر می زدن. این یکی از معدود چیزایی بود که با ثروتمند شدنمون عوض نشده بود.

به دانته نگاه کردم. متوجه شدم که با چشمای تنگ شده داره بهم نگاه می کنه. یه ابرومو به نشونه پرسشی بالا بردم. فقط سرش رو برام تکون داد.

منظورش رو نفهمیدم، ولی کنجکاویم به خاطر واکنشش، زیر حجم زیادی از اتفاقات، مثل هدیه ی گونار به اگنس توی ویلای جدیدشون، که یه کره اسب بانمک بود، آماده سازی و برنامه ریزی مراسم لگسی بال و همینطور کارایی که باید برای مراسم عروسی انجام می دادیم غرق شد.

قبل از اینکه بفهمم، به نیمه ژوئن رسیدیم و اضطرابم تبدیل به همراهی دائمی شده بود.

۴ ماه به مراسم لگسی بال و ۷ ماه به عروسی باقی مونده بود.

خدا بهم کمک کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایزابلا گفت:

ـ تو به یه رامشگاه نیاز داری. هیچی به اندازه چند روز تعطیلی توی کویر و حوله های گرم، ماساژ و یوگا به آدم آرامش نمی ده.

ـ تو از یوگا متنفری، یه بار وسط کار از رامشگاه بیرون زدی چون خسته کننده و به قول خودت پیف پیف بود.

ایزابلا روی شکم، روی مبل دفترم دراز کشیده بود و پاهاش توی هوا معلق بود. مشغول نوشتن چیزایی توی دفترچش بود. نیم نگاهی بهم انداخت:

ـ نه برای من. برای تو.

هر دو دقیقه یکبار یه جرعه از نوشابش می نوشید یا یدونه شکلات تلخ توی دهنش میذاشت. نزدیک به ساعت ناهار بود ولی می گفت اونقدر گرسنه نیست. منم فرصتی برای سفارش غذا نداشتم.

در حالیکه یه شکلات توی دهنش انداخت گفت:

ـ باید با دانته بری. خیلی خوش می گذره بهتون.

به چارت صندلی بندی لگسی بال نگاهی انداختم و گفتم:

ـ تو نباید الان به جای اینکه نصیحت های بی سر و ته برای زندگی عاشقونم بدی مشغول خلق یکی از برترین رمان های ترسناک دنیا باشی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایزابلا گاهی از دفتر من برای نوشتن رمانش استفاده می کرد و علتش این بود «صدای سکوت» خونش زیادی بلنده! که البته تا زمانی که حواس منو پرت نمی کرد با حضورش مشکلی نداشتم.

ـ دارم از زندگی واقعی الهام می گیرم. شاید در مورد یه ازدواج از پیش تعیین شده بنویسم که به قهقرا می ره؛ زنه می زنه و شوهرشو به خاطر رابطه مشکوک و عجیبش با دربان می کشه... شایدم نه.

با نگاه خیره و شاکی من سرشو تکون می ده:

ـ قبول کن سکس و قتل ترکیب خیلی خوبین.

ـ فقط به نظر تو اینجوره.

اسم دامینیک و الساندرا داونپورت رو روی میزی که اسم کای رو چسبونده بودم اضافه کردم. حالا بهتر شد.

سرمو بالا آوردم و گفتم:

ـ فک کنم باید نگران دوست پسرای سابقت باشم.

ـ آره. اونی که بیشتر از همه اعصابمو بهم ریخت.

ـ منظورت همشونه؟

ایزابل شونه هاشو بالا انداخت و با لحن متعجبی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ آره؟ اوپس!

لبخند زدم. تاریخچه ی دوست پسرای سابقش پر از آدمایی بود که روی پیشونیشون علامت خطر بود. راننده های ماشینای مسابقه ای، عکاس ها و مدل ها. تنها کیسی که کم داشت، مردی با تتویی از اشعار شکسپیر بود که وسط سکس براش دیالوگای رومئو و ژولیتو بخونه.

سالی که گذشت، طولانی ترین مدتی بود که ایزابلا با کسی رابطه نداشت.

که چیز خوبی براش بود.

سر و کله زدن با مردا خسته کننده بود.

صد البته که منظورم از این حرف به رابطه خودم با دانته اشاره داره. این که بخوام سر در بیارم که کجای رابطه هستیم، مثل این بود که دنبال رد پاهام توی اقیانوس آبی بگردم.

جفتمون چیزی نگفتیم، ولی ذهنم سخت درگیر مردی ایتالیایی با موهای تیره شد.

ما همو بوسیدیم و دانته نه یکی، بلکه دوتا ارگاسم دیوونه کننده بهم داد. و... و انگار خاموش شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیچ چیز تحقیرآمیز تر از وقتی نبود که ازش خواستم که با هم بخوابیم و اون منو سردرگم رها کرد. حداقل خوب بود که بعدش با گفتن اینکه اون شب یه اشتباه بود، تونسته بودم کمی اون شب رو پشت سر بذارم.

تقه ای به در منو از جنگ ذهنیم بیرون کشید.

ــ بیا تو.

شانون وارد شد و توی دستش گلدون بزرگی از رز های قرمز بود. انگار دو تا دسته گل بزرگ رو توی یه گلدون کریستالی جا داده بودن. اتاق پر از بوی شیرین و دوست داشتنی گلای رز شد.

ایزابلا بلند شد. چشماش مثل خبرنگار سمجی برق می زد که تونسته بود شاهد یه رسوایی بزرگ بین جامعه ثروتمندای نیویورک باشه.

شانون با لبخند معناداری گفت:

ــ این گلارو برای تو فرستادن. کجا بذارمشون؟

در حالیکه قلبم توی دهنم اومده بود گفتم:

ــ روی میزم خوبه. ممنون.

با بسته شدن در، ایزابلا سری به سمت میزم اومدو با هیجان گفت:

ــ اوه خدای من. این رزا چند صد دلار می ارزن. مناسبتش چیه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لب زدم:

ــ واقعا هیچ ایده ای ندارم.

قفسه سینم با هیجان بالا و پایین می رفت.

دانته هیچوقت برام گل نفرستاده بود. رابطمون از بعد سفر بالی، فقط به صحبت های کوتاه و بی گاه و میان وعده های شبونمون ختم شده بود ولی بازم مثل زوجای عادی نبودیم. نمی تونستم سر در بیارم که چرا برام گل فرستاده.

نه سالگرد خاصی بود و نه تولد کسی.

ایزابلا انگشتاشو روی گل برگای قرمز و مخملی گل ها کشید و گفت:

ــ یه هدیه بدون دلیل. بهترین نو هدیه همینه. کی فکر می کرد دانته روسو می تونه انقدر رمانتیک باشه؟

هیجان توی سینم تبدیل به لذت شد.

بین شاخه گل هارو نگه انداختم و متوجه کارت کوچیکی شدم که اسمم روش نوشته بود. بازش کردم و قلبم فرو ریخت.

ــ ایزی... این از طرف دانته نیست.

ــ پس از طرف کیه؟

چشمای ایزابلا با دیدن کارت توی دستم گشاد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«ویوین.

سال نوت مبارک. کل شب سال نو رو به تو فکر کردم ولی جرات نداشتم تا همین لحظه این گلو برات بفرستم. امیدوارم حالت خوب باشه.

با عشق، هیث.

پی نوشت: اگه نظرت عوض شد، من هستم.»

مایعی از دلسردی، ناامید و ناراحتی توی معدم رو پر کرد. از بعد از دیدارمون در بازار، دیگه باهاش صحبت نکرده بودم. این که برام گل فرستاده بود، از اینکه دانته برام گل بفرسته هم عجیب تر بود.

ایزابلا دستی روی پیشونیش کشید و گفت:

_ «با عشق، هیث»؟ اول اینکه تو بازار می بینیمش و می گه تصادفی ما رو دیده؛ حالا هم این. این مرد باید تمومش کنه. ویوین تو روزای سخت زیادی رو گذروندی و...

_ هیث کیه؟

با شنیدن صدای عمیق و خشک یه نفر، سرمو به سمت در ورودی چرخوندم.

کت و شلوار ذغالی، شونه های پهن و حالت چهره ای به تیرگی صداش.

نبضم به سرت بالا و پایین می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته توی در ورودی ایستاده بود و یه باکس کاغذی قهوه ای توی دستش بود. چشماش مثل رگه های آتشفشانی در مقابل گلدون کریستالی برق می زد.

بدنش به طرز خطرناکی، مثل آرامش قبل از طوفان بود، بی حرکت مونده بود.

ـ آم...

و نگاه وحشت زده ای به ایزابلا انداختم که همزمان از میز دور شد و کیفش رو از روی مبل چنگ زد و گفت:

ـ خیلی خوش گذشت، ولی باید برم عزیزم. اگه به موقع به مانتی غذا ندم خیلی بدخلق می شه.

با چشمام توی صورتش فریاد زدم «خائن».

و اونم با نگاهش گفت «ببخشید و موفق باشی».

دیگه هیچوقت نمیذاشتم که توی دفترم کار کنه.

به حالت معذبی از کنار دانته رد شد و آهسته و دوستانه روی بازوی دانته زد و رفت.

با نزدیک شدن دانته بهم و گذاشتن باکس کاغذی کنار گلدون، معدم به هم پیچید.

وقتی سکوت خیلی توی ذوق زد گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هدیه سال نوئه... مثل اون لیوانای شامپاینی که مامانم برامون فرستاد.

تیک، تیک، تیک.

من به دانته خیانت نکرده بودم و یا عمدا به دیدار هیث نرفته بودم. هیچ چیزی وجود نداشت که بابتش ع ذاب وجدان داشته باشم.

ولی با این وجود، نبضم دیوونه وار می کوبید.

ـ اینا لیوان شامپاین نیست Mia cara.

و در حالیکه کاغذ توی دستم رو مثل یه دستمال خونی و حاوی بیماری از دستم گرفت گفت:

ـ و نه از طرف مادرتن. که این منو به سوالم بر می گردونه. هیث کیه؟

نفس عمیقی کشیدم و جراتمو جمع کردم:

ـ دوست پسر سابقم.

چشمای دانته برق زد:

ـ دوست پسر سابقت.

نمی خواستم دروغ بگم:

ـ آره.

دانته هم می تونست در چشم بهم زدنی بفهمه که هیث کیه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چرا دوست پسر سابقت برات گل و نامه عاشقانه فرستاده؟

لحن خشک و تیرش عوض نشده بود. ولی ردی از خطر رو توی لحنش حس می کردم.

ـ این یه نامه عاشقونه نیست.

ـ برای منِ لعنتی هست. منظورش چیه «اگه نظرت عوض شد؟»

اگه دانته بیشتر از این دندوناشو روی هم فشار می داد، همشون خورد می شدن.

ـ چند ماه پیش در مورد نامزدیمون بهش گفتم...

اگه قرار بود واقعیتو بهش بگم، باید کلشو براش تعریف می کردم.

ـ... اومد نیویورک و بهم گفت که می خواد به رابطمون یه شانس دوباره بده. پیشنهادشو رد کردم و اونم رفت. تمام.

رنگ چشمای دانته دیگه کاملا مشکی شده بود.

ـ مشخصا با این گلایی که برات فرستاده، «تمام» نشده.

و «تمام» رو با لحن وحشتناکی گفت.

ـ این فقط یه گله. خطری نداره.

متوجه علت ناراحتیش بودم. ولی داشت موضوع رو خیلی بزرگش می کرد.

ـ یه آشغال برات گل فرستاده و داری بهم می گی بی خطره؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و دوباره کارت رو برداشت:

«کل شب سال نو رو به تو فکر کردم و امیدوارم حالت خوب باشه. با عشق، هیث»

با طعنه سنگینی که توی لحنش بود گفت:

ـ کاملا مشخصه وقتی داشته کل شب رو به تو فکر می کردم، با دستاش چیکار می کرده.

درموندگی، باقیمونده احساس گناه توی وجودم رو خفه کرد:

ـ من نمی تونم بقیه رو کنترل کنم که چیکار کنن یا چی بگن. من بهش گفتم که نمی خوام باهاش باشم و اگه بازم بهم اصرار کنه همینو دوباره توی روش می گم. می خوای دیگه چیکار کنم؟ برم ازش شکایت کنم؟

ـ حالا یه حرف حسابی زدی.

ـ حرف مزخرف! نه حسابی.

ـ هنوز عاشقشی؟

انقدر سوالشو ناگهانی پرسید که برای چند لحظه با دهن باز بهش نگاه کردم و بعد از تکرار سوالش توی ذهنم گفتم:

ـ چی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هنوزم عاشقـــــشی؟

هنوزم داشت فکشو روی هم فشار می داد.

ـ ما خیلی ساله که بهم زدیم.

ـ جواب سوالم این نیست.

چشمام بین مردمکای سنگین دانته در حرکت بود.

هنوزم عاشق هیث بودم؟ بهش اهمیت می دادم و دلم برای صحبت های سادمون تنگ می شد.

جداییمون منو نابود کرده بود. ولی دل شکستمو تا حدودی تسکین بخشیده بودم.

وقتی به هیث فکر کردم، به یاد حس زیبای مورد عشق ورزیده شدن افتادم. من به خود هیث فکر نکرده بودم.

ولی اگه قرار نبود با دانته ازدواج کنم و خانوادم دیگه سرزنشم نمی کردم، به هیث فرصت دوباره می دادم؟

نبضم از سر بلاتکلیفی روی شقیقم می کوبید.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

ـ دیگه مهم نیست. من با تو نامزد کردم و قرار نیست به هیث برگردم.

جوابم فقط شعله های توی چشمای دانته رو بیشتر کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نمی خوام نامزدم قبل، در حین و بعد از ازدواجمون به مرد دیگه ای حتی فکرم کنه.

صدامو بالا بردم:

ـ چرا برات مهمه؟ به هر حال قراره دسترسی به بازار آسیا و سود معاملتو داشته باشی. تظاهر نکن که این یه نامزدی نرمال و عادیه. چون نیست. ممکنه همو بوسیده باشم و... کمی از خط قرمزامون رد کرده باشیم، ولی بینمون عشقی نیست. اینو هزاربار توی گوشم گفتی. تو منو داری، اما نمی تونی بهم دیکته کنی که چه احساسی داشته باشم یا به کی فکر کنم. این بخشی از قراردادمون نیست.

سکوت بینمون انقدر سنگین بود که می تونست شونه هامو خم کنه.

بهم هم خیره شده بودیم. هوا مثل سیم برق فرسوده، بینمون جرقه می زد یک حرکت اشتباه کافی بود تا شعله بگیره و منو بسوزونه.

خودمو برای فریاد یا تهدیدهاش آماده کردم.

در عوض بعد از چند ثانیه، که مثل چند سال به نظر میومد، برگشت و بی هیچ حرفی از دفترم بیرون رفت.

در پشت سرش بسته شد و من خسته روی صندلیم افتادم.

کف دستم رو روی چشمام گذاشتم. گلوم خشک و سفت شده بود. هر بار که یک قدم پیشرفت می کردم، دو قدم به عقب می رفتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

برای یک دقیقه فکر می کردم که دانته بهم احساسی پیدا کرده، دقیقه بعد منو مثل یه طفل تنها رها می کرد.

اصلا اینجا چیکار می کرد؟ دفتر دانته چند بلوک با دفتر من فاصله داشت اما هیچوقت اینجا نیومده بود.

چشمام به باکس کاغذی روی میز افتاد.

بعد از چند لحظه تردید بازش کردم.

معدم بدتر از چند لحظه پیش به خودش پیچید.

روی باکس، بین کارد و چنگال بسته بندی شده، انبوهی از انواع سس ریخته شده بود و دو جعبه غذای بیرون بر از رستوران سوشی پز مورد علاقم زیر سس ها بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۲

ویوین



_ حواست به انگشتت باشه micetta (گربه کوچولو)، هیچکس دوست نداره توی غذاش اعضای بدن انسان پیدا شه.

گرتا با خنده این جمله رو گفت و شونم رو نوازش کرد.

زمزمه کردم:

_ ببخشید.

سعی کردم افکار سرگردونم رو مهار کنم و دوباره روی کار انگشتام تمرکز کنم.

اگه مادرم الان می دید که درحالیکه این ژاکت قدیمی کشمیر و شلوار جینمو پوشیدم دارم سیر خرد می کنم، حتما دچار ایست قلبی می شد. لاوها پاشونو توی آشپزخونه نمیذاشتن و یا لباسای فصل قبلشون رو دوباره نمی پوشیدن. ولی من همیشه از آرامشی که آشپزی بهم میداد لذت می بردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اسلون و ایزابلا رو برای شام دعوت کرده بودم، و فکر کردیم درست کردن یه شام دخترونه از یه شام خشک و رسمی خیلی بهتره و بیشتر خوش می گذره.

آشپزخونه بوی یه رستوران روستایی توی توسکانی رو می داد. سس گوجه داشت روی اجاق گاز می جوشید، کاسه های سبزی و چاشنی روی پیشخوان رو پر کرده بودن، و ترشی و عطر لیموی تازه رایحه ی زنده و خوش بویی به بقیه بوها اضافه کرده بود.

در طرف دیگه آشپزخونه، ایزابلا مشغول پاک کردن لوبیاسبزها و اسلون مشغول درست کردن مارتینی معروفش برامون بود.

گرتا حاضر نشد ما رو بدون نظارت رها کنه و توی آشپزخونه می چرخید و ده ها چیز رو بررسی می کرد و وقتی تنبلی می کردیم و مشغول خندیدن می شدیم، سرزنشمون می کرد.

همه چیز حس نرمال و راحتی داشت. مثل یه خونه واقعی.

پس چرا حواسم سر جاش نبود و توی خودم بودم؟

صدای توی ذهنم بهم غر زد که «شاید چون تو و دانته باهم سرسنگین شدین».

بعد از روزی که دانته دفترم رو ترک کرد، باهم به یه رویداد اجتماعی رفته بودیم، روز ولنتاین رو در رستوران پِرسی جشن گرفته بودیم و برای جشن سال نو قمری به مرکز لینکولن رفته بودیم؛ ولی رابطمون توی خونه سرد و دور بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نباید غافلگیر می شدم. دانته هروقت چیزی بر طبق میلش پیش نمی رفت، عقب می کشید. و منم از واکنش بیش از حدش به اون گلا شاکی و ناراحت بودم.

به یه بن بست رسیده بودیم.

سیر رو با نیرو بیشتری نصف کردم.

اسلون کنارم اومد و لیوان مارتینی سیب رو کنار دستم گذاشت:

ــ بیا. هروقت کارت با اون چاقو تموم شد اینو بخور. انگار بهش نیاز داری.

لبخند کوچیکی زدم:

ــ مرسی.

موهای پلاتینیشو مدل گوجه ای بسته بود، ژاکتش رو دراورده بود و طبق معمول گوشیش توی دستش بود.

ایزابلا پرسید:

ــ شوهر جذابت کجاست؟ هنوزم سر قضیه گلا بغ کرده؟

ایزابلا مصر بود تا ثابت کنه که منو دانته قراره بعد از ازدواج به زوج عاشق و رویایی تبدیل بشیم، و توی هر فرصتی اسم دانته رو میاورد. گاهی شک می کردم که احتمالا با اسلون شرطی بسته و می خواد ببینه کی برنده می شه. اسلون به عشق باور نداشت. شاید همونقدری اعتقاد داشت که عشق وجود داره، که اعتقاد داشت آدمایی که با صندل جوراب می پوشن جذابن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالیکه حواسم به چشمای مثل عقاب گرتا بود، گفتم:

ــ بغ نکرده. سرش شلوغه.

به مدت ۳ هفته سرش شلوغ بوده! اگه چیزی بود که دانته توی انجام دادنش عالی بود، اون دوری کردن از گفتگوهای سخت و عمیق بود.

ایزابلا، گرتا و اسلون باهم گفتن:

ــ یعنی بغ کرده.

گرتا در حالیکه سس رو چک می کرد گفت:

ــ باور کن. من خودم دانته رو بزرگ کردم و پوشکشو عوض کردم. هیچ مردی از اون لجباز تر و کله شق تر نیست.

باور نکن.

بعد از اینکه با ملاقه چوبی سس رو هم زد گفت:

ــ ولی، اون همینطور یه قلبم بزرگم داره، حتی اگه نشونش نده. اون توی کلمه بازی خوب نیست. پدربزرگشم که امیدوارم روحش در آرامش باشه، همینطور بود. این صفاتو به پسرها هم منتقل کرد.

چیزی راه گلوم رو بسته بود. برای همین بود که هنوز از دانته قطع امید نکرده بودم. اون توی بحث و ارتباط برقرار کردن فاجعه بود و سردی و گرمی ناگهانی

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

رفتارش باعث می شد که بخوام تمام موهامو بکنم.ولی زیر تموم اون صفات مزخرف، مردی قرار داشت که ارزش صبر کردن رو داشت.

آروم گفتم:

ـ داری چون برات توی آشپزخونه تلویزیون نصب کرده طرفشو می گیری؟

چشمای گرتا درخشید:

ـ وقتی یکی خواست بهت باج بده، رد کردنش بی ادبانست.

همزمان صدای خندمون بلند شد و توی آشپزخونه پیچید؛ ولی با ظاهر شدن کای و دانته توی درب ورودی آشپزخونه، صدای خندمون قطع شد.

صاف ایستادم. تپش قلبم بالا رفته بود. ایزابلا دست از پاک کردن لوبیاسبزها برداشت و اسلون جرعه جرعه نوشیدنیشو سر کشید. نگاه سردش جوری روی دانته و کای در گردش بود که انگار دوتا غریبه به خونش تعرض کرده بودن.

گرتا دستشو با حوله پاک کرد و گفت:

ـ دانته، نمی دونستم برای شام میای. غذا تقریبا آمادس. دو تا ظرف دیگه به میز اضافه می کنم.

ـ نیازی نیست. برای برداشتن چند تا کاغذ اومدم. امشب توی والهالا شام می خوریم. بعدش به واشنگتن پرواز دارم و تا یه هفته نیستم.

گرتا نگاهی به من انداخت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ که اینطور.

روی سیرهای زیر دستم تمرکز کردم.

حرفی که دانته زد، مشخصا به نفعم بود. ولی اگه دانته مثل آدمای بالغ رفتار می کرد و به خودم این خبر رو می داد، منم جوابش رو می دادم.

نگاه کای از من و اسلون عبور کرد و روی ایزابلا، که روی چهارپایه ای نزدیک در ورودی نشسته بود، قفل شد. دامن چرمی، گوشواره آویزون و بزرگش و چکمه های بلندش، با کت و شلوار، عینک و دستمال جیب ابریشمی کای در تضاد کامل بود.

ایزابلا برای نگاه موشکافانه کای ابرویی بالا برد و از بشقاب کنار دستش یه گوجه گیلاسی توی دهنش انداخت. نگاهش رو از کای برنداشت. حرکت معصومانش با خوردن اون گوجه کمی سکسی هم شد. کای با نگاه آروم و عمیقی بهش خیره شده بود.

در کنارش، دانته ساکت و بی حرکت مونده بود.

عقربه ساعت روی ۳۰ دقیقه متوقف شد و سس روی گاز به جوش اومد. چاقوم با ریتم ثابتی روی تخته به صدا در میومد.

تنش، به ضخامت فتوچینی های معروف گرتا بود.

گرتا گلوش رو صاف کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ سفر خوبی داشته باشی. یدونه سوغاتی... یا دوتا، با خودت بیار. هومم؟

و نگاه دیگه ای به سمتم انداخت.

گرتای زرنگ.

دانته به خشکی گفت:

ـ یادم می مونه. از شامتون لذت ببرید.

و بدون اینکه حتی یکبار هم نگاهم کنه، رفت.

کای قبل از اینکه پشت سر دانته بره سرش رو برامون تکون داد و گفت:

ـ خداحافظ خانوما.

رفتنشون تنشی که مارو مثل گروگان توی خودش زندانی کرده بود، از بین رفت.

چاقوم رو انداختم و گرتا چیزی زیر لبی زمزمه کرد و گوشت رو از توی فر بیرون آورد.

ایزابلا به سمت یخچال رفت و درحالیکه گونه هاش قرمز شده بود گفت:

ـ تشنم شد.

به تخته زیر دستم نگاه کردم و سعی کردم به آشفتگی های توی ذهنم نظم بدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

باید تا الان به سفرهای کاری دانته عادت می کردم، ولی خبر رفتن های ناگهانیش بیشتر از قبل منو توی خودم فرو می برد. حتی اگه حرف هم نمی زدیم، حضورش مایه اطمینان و دلگرمی بود.

وقتی نبود... خونه کمی سرد می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۳

دانته



نیازی نبود که به واشنگتن برم.

می تونستم کارمو به صورت مجازی هم انجام بدم. ولی از فاصله گرفتن از فضای متشنج خونه استقابل کردم. از این فرصت استفاده کردم و پیگیر کریستین هم شدم. بهش یه ماموریت جدید داده بودم.

روی مبل کنارم خندید. چشماش آروم بود. توی کتابخونه پنت هاوسش نشسته بودیم. ساعت های گذشته رو با صحبت در مورد والهالا، بیزنس و مسائل امنیتی گذرونده بودیم. البته هنوزم بابت اتفاقی که که توی لابی افتاده بود شاکی بود.

تقریبا دست یکی از همسایه هاشو بوسیده بودم، کسی که معلوم بود برای کریستین کمی مهمه.

همیشه پیش نمیومد که ببینم کریستین هارپر به خاطر یه زن به تکاپو افتاده. امکان نداشت بدون سرویس کردن دهنش از این قضیه بگذرم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حتی قرار هم نمی ذاشتن.

یک ابروشو بالا انداخت:

ــ هیث آرنت. مدیرعامل یه استارت آپ بر پایه فضای ابری، که تا چند ماه دیگه قراره عام بشه. از کی تا حالا فضای ابری برات مهم شده؟

شنیدن اسم هیث، تفریحم از دیدن واکنش کریستین به بوسیدن دست اون زن رو از بین برد.

«تمام شب بهت فکر کردم. با عشق، هیث».

چیزی تاریک جلوی چشمم به تصویر اومد.

بقیه نوشیدنیمو سر کشیدم و لیوان کریستالی رو روی میز گذاشتم:

ــ بازی درنیار. چیز بدرد بخوری پیدا کردی؟

از کریستین خواسته بود که نگاهی به پیشینه هیث بندازه. بدست آوردن اطلات در مورد خانواده، سرگرمی و کارش وقت زیادی ازش نگرفت.

تربیت شده یه خانواده متوسط آمریکایی، لیسانس در دانشگاه کلمبیا، و قبل از اینکه استارت آپشو راه بندازه کارمند نمونه یه شرکت نرم افزاری بوده.

همه اینا سطحی و سفید بودن. من دنبال یه چیز تاریک و پنهان شده بود.

کریستین لبخند زد. چیزای کمی باعث اون لبخند می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یه احتمالاتی هست که برای رشد شرکتش دست به یه سری فعالیتای مشکوک زده باشه. البته نه مجرمانه. ولی مشکوک. جوری هست که عرضه سهام اولیشونو تحت تاثیر قرار بده.

ـ خوبه. خودت ترتیب بقیشو بده.

دستمو برای برداشتن آب کنار لیوان خالی اسکاچم کشیدم. ولی تاثیری روی خاموش کردن شعله های توی رگ هام نداشت.

کریستین بهم خیره شد. برق سرگرمی توی چشمای کهربایی‌ش در حال درخشش بود.

ـ البته. جواب سوال قبلمو ندادی. چرا انقدر این هیث برات مهمه؟ البته به نظرم خاطر اینکه دوست پسر سابقه ویوینه، نیست. مردی که ویوین دیوانه وار عاشقش بود و به خاطر خانوادش باهاش بهم زد.

در حالیکه لیوانشو پر کرد گفت:

ـ شنیدم براش گل رزم فرستاده. از اون خوباش.

شعله ها شدت بیشتری گرفت.

ـ می دونه ویوین نامزد منه، و با این وجود براش گلم فرستاده. بی احترامی محض.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در مورد والهالا، بالی، یا هیچ تغییر دیگه ای توی رابطمون، به کریستین چیزی نگفته بودم. گفتن اینا بهش، مثل دادن دینامیت به یه بچه لعنتی بود که می خواست همه جارو داغون کنه.

متاسفانه این حرومزاده، برای پیدا کردن نقطه ضعف آدمای اطرافش یه رادار گنده لعنتی داشت.

البته ویوین نقطه ضعف من نبود.

کریستین لبخند معناداری زد:

ــ هوممم. اینم دلیلیه برا خودش. دلیل دیگه که خب اعتقاد من بهش بیشتره، اینه که داری به همسر دوست داشتنی آیندت علاقمند می شی.

به سردی گفتم:

ــ ویسکیتو بذار کنار هارپر، داره به قضاوتات گند می زنه. ویوین از اون چیزی که فکر می کردم قابل تحمل تره، ولی چیزی عوض نشده. قرار نیست باهاش ازدواج کنم یا خودمو به لاوها وصل کنم.

به یه دلیلی، گفتن این جمله نسبت به ۶ ماه پیش، توی دهنم مزه تلخی داد.

به طرف ویوین جذب شده بودم. حتی ممکن بود کمی هم بهش علاقمند شده باشم. ولی به اندازه ای نبود که اخاذی پدرشو از یادم ببره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هرچند دیگه اهمیتی نداشت. روزی که امپراطوری پدرشو با خاک یکسان کنم، اونم دیگه نمی خواد باهام کاری داشته باشه. اون به خانوادش خیلی وفادار بود.

اینم بهای کاری بود که قرار انجام بدم.

پشت گردنم تیر کشید.

آستینامو بالا کشیدم.

انگار هیتر روی درجه آخر بود.

خمیازه کشید:

ـ اگه تو می گی، قبوله. نگران نباش. دیگه داریم نزدیک می شیم. به زودی از شر کل خانوادش رها می شی و خونت فقط برای خودته.

دوباره گردنم تیر کشید.

کوتاه گفتم:

ـ منتظر اون روزم.

لیوان اسکاچمو دوباره پر کردم ولی صدای گوشیم مانع نوشیدنم شد.

ادوارد بود.

فقط وقتی بهم زنگ می زد که یه وضعیت اضطراری پیش اومده باشه. اتفاقی برای ویوین افتاده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بلند شدم و به سمت سالن اصلی رفتم و وقتی از دید کریستین دور شدم گفتم:

ـ چی شده؟ ویوین خوبه؟

ادوارد با لحن مطمئنی گفت:

ـ خانم ویوین حالشون خوبه. هرچند...

سرفه کوتاهی کرد و ادامه داد:

ـ حس کردم باید چیزی رو بهتون اطلاع بدم. یه مهمون براشون اومده.

صبرم داشت تموم می شد. منتظر بودم جمله لعنتیشو تموم کنه. ویوین همیشه مهمون داشت و این چیز عجیبی نبود. هیچکدوم ارزش زنگ زدن نداشت. مگراینکه...

ـ طبق چیزی که متوجه شدم. آشنای قدیمیشونه و اسمشون هیثه.

خشم مثل سم مهلکی آهسته زیر پوستم سر خورد.

هیث توی خونه من چه غلطی می کرد؟ قرار بود کالیفرنیا باشه.

کریستینو می کشتم.

حتما می دونست هیث توی نیویورکه و عمدا بهم چیزی نگفته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ معمولا بابت چنین چیزی مزاحمتون نمی شم، ولی آقای هیث خیلی اصرار داشتن که خانم رو ببینن. خانم راضی شدن که ایشونو ببینن ولی... می خواستم حضور ناگهانی ایشونو بهتون اطلاع بدم.

خون به سمت پیشونی و گوشام جوشید و باعث شد صدای ادوارد رو واضح نشنوم.

من توی واشنگتن لعنتی بودم.

ویوین و اکسش توی نیویورک.

توی دو ثانیه تصمیممو گرفتم.

دستوری گفتم:

ـ چهارچشمی حواست بهشون باشه و تا نرسیدم نمیذاری پاشو از در بیرون بذاره. دارم بر میگردم.

۸۰ دقیقه مسافت بین دو شهر بود. با جت شخصیم می تونستم توی ۵۰ دقیقه برسم.

ـ بله قربان.

قطع کردم و به کتابخونه برگشتم. بخشی از وجودم می خواست کریستین رو به خاطر این کار خفه کنه. ولی فعلا کار مهم تری داشتم.

کتمو از روی دسته مبل برداشتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ باید برگردم نیویورک. یه کار شخصی پیش اومده.

کریستین نگاهشو از گوشیش بالا آورد و با لحن ملایمی گفت:

ـ چه بد. تا خروجی همراهیت می کنم.

در مسیرمون به سمت آسانسور، علاوه بر خشم، چیز دیگه ای رو هم احساس کردم.

ترس.

از چی می ترسیدم؟ هیث یه شانس دوباره از ویوین می خوست؛ قرار نبود بهش آسیب فیزیکی برسونه. ادوارد وضعیتو مدیریت می کرد. یه تماس کوچیکش کافی بود تا تیم امنیتی خونم کاری با هیث کنه که آرزوی مرگ کنه.

ولی اگه ویوین می خواست ببینش چی؟ رابطمون بعد از اون دوای توی دفترش خیلی سرد شد. شاید وقتی دیده نیستم خودش به هیث زنگ زده بود. هیث هر دقیقه می تونست راضیش کنه تا بهش شانس دیگه ای بده.

نباید برام مهم باشه. همه چیز از اولش اشتباه بود.

ولی برام مهم بود.

به خروجی ساختمون رسیدیم.

درحالیکه می خواستم از در بیرون بزنم گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ این مسئله خصوصی، احتمالا رفتن دوست پسر سابق ویوین به خونت نیست. درسته؟

قدمام با حیرت متوقف شد. با حجم زیادی از خشم به طرفش برگشتم. نگاه قرمزمو بهش دوختم:

ـ بگو چه غلطی کردی هارپر؟

با لحن بی تفاوتی گفت:

ـ از جاییکه خیلی حال می کنی پا رو دمم بذاری، یه جورایی باعث ملاقات نامزدت با دوست قدیمیش شدم. اوه، راستی دانته...

با لبخندی که هیچ اثری از شوخی توش نبود گفت:

ـ دوباره به استلا دست بزن و بعدش دیگه نامزدی نداری.

در رو توی صورتم بست.

رگه های قرمزی دیدمو محدود کرده بود

حرومزاده.

توی شرایط عادی نمی ذاشتم تهدیداش بی جواب بمونه، ولی وقت نداشتم الان به کصشراش رسیدگی کنم.

بعدا به حسابش رسیدگی می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

۱۰ دقیقه طول کشید تا به جتم، ۵۰ دقیقه به نیویورک، و ۳۰ دقیقه بعد به آپارتمانم برسم.

انقدری توی راه بودم که خشمم به نقطه جوشش برسه.

باید به جای کریستین، خودم پی هیث رو در میاوردم. اون توی کارش حرف نداشت، ولی از هر اطلاعات، وقتی وقتش می رسید، به عنوان اسلحه استفاده می کرد.

و هیث لعنتی.

ادوارد دیگه بهم زنگ نزد ولی فکر اینکه اون و ویوین، ۲ ساعت کنار هم بودن باعث شد دندونامو روی هم فشار بدم.

به آپارتمانم رسیدم و ادوارد با صورتی که هیچ احساسی توش نبود به استقبالم اومد.

ـ عصرتون بخیر قربان.

ـ کجان؟

از لحن عصبانی و خشکم شوکه نشد.

ـ اتاق نشیمن.

قبل از شنیدن کلمه آخرش، از راهرو رد شده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تمام این مدت هیث و ویوین چیکار می کردن؟ در مورد چی حرف می زدن؟ از روزی که براش اون گلای رز رو فرستاد باهم در ارتباط بودن؟

توی چارچوب ورودی اتاق نشیمن ایستادم. چشمام به سرعت ویوین رو،که به دیوار شومینه تکیه زده بود، پیدا کرد. هیث به سمت ویوین ایستاده بود و بدنش تا حدی جلوی دیدم به ویوین رو گرفته بود.

توی بدنم آتیش شعله ور شده بود.

به طرفشون رفتم، صدای قدم هام روی فرش کف شنیده نمی شد. ماهیچه هام با هر قدم بیشتر منقبض می شد.

صدای عصبانی و نرم ویوین به گوشم رسید:

ــ بهت که گفتم، من بهت پیامی ندادم. نمی دونم چی شده ولی اون پیام از طرف من نیست.

هیچ کدومشون متوجه ورود من نشده بودن.

ــ لازم نیست بهم دروغ بگی...

صدای هیث مثل سوزن روی بدنم خط میانداخت. می خواستم گلوشو بگیرم و زبونشو از حلقش بیرون بکشم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... تو نمی خوای با دانته ازدواج کنی. جفتمون اینو می دونیم. تو فقط به خاطر خانوادت باهاشی. منو ببین. فقط یکمی صبر کن. یکم. فقط تا وقتی که شرکتم عام بشه. باشه؟ عروسی رو عقب بنداز.

ویوین با صدایی که دیگه عصبانی نبود و خسته بود گفت:

ـ نمی تونم. تو برام مهمی هیث. همیشه هم مهم خواهی بود. تو عشق اولم بودی. ولی من.. نمی تونم... نمی تونم این کارو با دانته یا خانوادم بکنم.

ـ گفتی بودم؟

ـ هیث...

ـ من هنوزم عاشقتم. خودتم خوب می دونی. من همیشه عاشقت می مونم. اگه به خاطر خانوادت نبود.

سرش رو پایین انداخت و با لحن گرفته ای جملش رو تموم کرد:

ـ لعنت. ویو. قرار بود منو تو ما بشیم.

ـ می دونم... ولی دیگه نمی شه.

گرفتگی صدای ویوین روی اعصابم خط بیشتری انداخت.

ـ عاشقشی؟

با مکث طولانی ویوین، اعصابم بیشتر بهم ریخت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیث گفت:

ـ نیستی. اگه بودی شک نمی کردی.

ـ آسون نیست هیث.

به اندازه کافی شنیده بودم.

ـ دفعه بعدی که خواستی نامزد یه مردو بدزدی انقد احمق نباش که تو خونش این کارو بکنی.

صدام علیرغم خشم درونم، به طرز مرگباری آرام بود.

هیث به طرفم چرخید.

غافلگیری رو توی نگاهش دیدم ولی فرصت نکرد قبل از اینکه بازومو عقب کشیدم و مشتمو توی صورتش کوبیدم، واکنشی نشون بده.

ویوین

ناله های دردناک هیث رو می شنیدم. خون از بینیش فوران کرده بود و انگار می تونستم بوشو احساس کنم. بی حرکت سر جام مونده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فقط می تونستم وحشت زده صحنه روبه رومو تماشا کنم، که دانته هیث رو با یقش بالا کشید و دیوار چسبوند.

روی تک تک خطوط صورت دانته خشم حکاکی شده بود. فکش فشرده شده بود و انگار توی صورتش کوره ای در حال سوختن بود.توی چشماش شعله های از خشم آهسته آهسته می سوخت. از اون شعله های که قبل از اینکه متوجه بشی آتیشت می زنه و خاکسترت می کنه.

دانته همیشه هیبت ترسناکی داشت ولی توی اون لحظه از همه چیزایی که دیده بودم ترسناک تر هم شده بود. انگار خود شیطان بود که برای مجازات کردن یه موجود فانی، جهنم رو ترک کرده بود.

دانته با صدایی که برام غریبه بود از لای دندونای به هم قفل شدش غرید:

ــ به هیچ جام نیست که چقدر تو و ویوین همو می شناسید و چند وقت با هم بودید. لمسش نمی کنی. باهاش حرف نمی زنی. حتی بهش فکرم نمی کنی. که اگه بکنی، دونه دونه استخونای توی بدنتو جوری می شکنم که مادرتم نتونه تشخیصت بده. فهمیدی؟

قطره های قرمز خون از چونه هیث روی یقش می ریخت.

ــ تو دیوونه ای. ازت شکایت می کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

باوجود شجاعت توی صداش، مردمک هاش بزرگ تر شده بود و می تونستم ببینم که تا حدودی ترسیده.

دانته لبخند زد. آرامش لبخندش ترسناک بود:

ـ می تونی امتحان کنی.

دستش رو روی یقه هیث محکم کرد. بند انگشتاش از شدت فشار سفید شده بود.

از گیجی و بی حسی دراومدم. وقتی دانته دستشو برای مشت دوم عقب کشید، جیغ زدم:

ـ بسه! ولش کن.

تکون نخورد.

ـ همین الان!

قبل از اینکه مشتشو باز کنه، صدای نبض سرم رو می شنیدم.

دستشو که باز کرد هیث سر جاش سقوط کرد. هنوز از بینیش خون می چکید. انگار بینیش شکسته بود. ولی بعد از ۲ ساعتی که باهاش به هر نحوی سر و کله زده بودم، نمی تونستم براش دل بسوزونم.

گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اینجا زمین بازی نیست. جفتتون مردای بزرگی هستید. پس مثل بچه ها رفتار نکنید.

روزم به اندازه کافی خراب شده بود. یه نفر روی لباس سفید جدیدم قهوه ریخت. بعدش متوجه شدم که یه لوله توی محل برگزاری لگسی بال ترکیده. اون مکان عملا خراب شده بود و تعمیرش به چند ماه زمان نیاز داشت. که این یعنی من ۳ ماه فرصت داشتم که همه تدارکات مراسم رو پیدا کنم و بعد به مکان جدید مراسم منتقلشون کنم. این مکان باید توی زمان کوتاهی پیدا بشه، با بودجمون مطابقت داشته باشه، و به اندازه کافی بزرگ باشه تا ۵۰۰ نفر آدم برجسته و قضاوت گر رو در خودش جا بده.

اومده بودم خونه تا آرامش پیدا کنم، اما یهو هیث ظاهر شد و در مورد پیامی می گفت که من براش فرستاده بودم. توی اون پیام نوشته بود که می خوام باهاش آشتی کنم.

حالا هم نامزد و دوست پسر سابقم روبه روی هم بودن و از بینی یکیشون خون می چکید.

و واقعا دیگه ذره ای انرژی و همدردی توی وجودم باقی نمونده بود.

ـ هیث، باید بری و بینیتو به یه دکتر نشون بدی.

هر دقیقه ای که اون و دانته توی یه اتاق بودن، احتمال داشت که اتفاقای بدتر دیگه ای بیفته.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اگر توی شرایط دیگه ای بودیم خودم باهاش به بیمارستان می رفتم، ولی باتوجه به وضعیت فعلی دانته، رفتنم با هیث به اتفاقای خیلی بدتری ختم می شد.

هیث بهم نگاه کرد. توی چشماش هاله غمگینی بود:

ـ ویو...

دانته با خشم بیشتری آماده بود تا بهش حمله کنه.

گفتم:

ـ برو... لطفا.

دهنش رو باز کرد که چیزی بگه، ولی نگاه مرگبار دانته باعث شد تا بلند بشه و بدون هیچ حرفی بیرون بره.

تا شنیدن صدای در ورودی صبر کردم و بعد به طرف مرد خشمگین و وحشتناک دیگه ای که توی اتاق بود چرخیدم.

ـ تو چته؟ نمی تونی همینجوری بچرخی و هرکیو خواستی بزنی. احتمالا زدی و دماغشو شکستی.

ـ من هرکاری که بخوامو انجام می دم. بدتر از این حقش بود.

سردرد بدی پشت چشمام حس کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نه نمی تونی! بذار بهت یه نکته جدید یاد بدم. داشتن پول تو رو از عواقب یه چیز دور نمی کنه. می شه بدون خشونتم مشکلاتو حل کرد. خیلی خوش شانسی اگه ازت شکایت نکنه.

دانته غرید:

ـ من خوش شانسم؟ اون خوش شانسه که پاشو توی خونم گذاشت و خواست این نامزدی رو بهم بزنه و من فقط دماغشو شکستم.

ـ من نمی گم که حق با اونه. می گم راه بهتری هم بود که بخوای اینو بهش نشون بدی. به جاش خودتو در معرض یه شکایت غریب الوقوع قرار دادی. معلوم نیست ازت شکایت کنه یا نه.

دانته به اندازه ای پول و وکیل داشت که در کسری از ثانیه از پس اون شکایت بر بیاد. ولی منظورم فقط شکایت نبود. منظورم عمق ماجرا بود.

چشمای دانته به سیاهی شب شد:

ـ داشت لمست می کرد. می خواستی لمست کنه؟

محض رضای خدا. کدوم لمس؟!

ـ تو نباید اون کارو می کردی. نباید مثل طوفان میومدی و بعد از این همه هفته که منو نادیده گرفتی، ادای نامزدای حسودو دربیاری. بعد از اون گلا سعی کردم که در مورد هیث باهات حرف بزنم. ولی تو نخواستی و فرار کردی واشنگتن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به زور فکشو باز کرد و گفت:

ـ من نادیدت نگرفتم... و فرار نکردم واشنگتن.

ـ تو بهم بی اعتنایی کردی. به چشمام نگاه نگردی و باهام حرف نزدی. با غرغرای غارنشینی یا به واسطه دیگران باهام ارتباط برقرار می کردی. این تعریف کتابیه نادیده گرفتنه.

دانته با صورتی به خشکی گرانیت بهم خیره شده بود.

کلافگی از قفسه سینم به گلوم رسیده بود:

ـ یه روز باهام حرف می زنی و از خودت می گی، فرداش هیچی نمی گی. منو می بوسی، بعدش می ری. ما این رقص عجیب و غریبو داریم چند ماهه انجام می دیم و من دیگه ازش خسته شدم.

چونم رو بالا دادم:

ـ من فقط می خوام بدونم، یکبار برای همیشه، این هنوزم یه معاملست یا بیشتر از اونه.

ماهیچه ای روی فک دانته پرید:

ـ مهم نیست. به هرحال داریم ازدواج می کنیم.

کلافگیم به عصبانیت تبدیل شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ مهمه! مهمه! دیگه از این بازی خسته شدم. اگه این یه معامله و قرارداده، ما هم قراره فقط به عنوان دوتا شریک تجاری توش نقش آفرینی کنیم. یه وارث به دنیا میاریم و برای دوربینا لبخند می زنیم و ولی وقتی خودمون تنهاییم هر کس زندگی خودشو می کنه. به همین راحتی.

این زندگی نبود که بخوام انتخابش کنم، ولی دیگه نمی تونستم برگردم. حداقل الان می تونستم بفهمم کجای این رابطه ام و توقعاتمو در همون سطح تنظیم می کردم.

دیگه نیازی به آنالیز کردن هر قدم کوچیکمون نداشتم. اینکه بخوام دنبال چیزی بگردم که بهش دلگرم باشم و به خاطرش بجنگم. دیگه منتظر تغییر دانته نمی موندم و امیدوار نبودم که این ازدواج از پی تعیین شده به یه ازدواج پر عشق تبدیل بشه.

دانته با لحن خطرناکی گفت:

ـ توی تنهایی هر کس زندگی خودشو بکنه؟ این دیگه چه کوفتیه؟

ـ این دقیقا همون کوفتیه که به نظر میاد. هر کاری دلمون بخواد، همون کارو می کنیم. یواشکی. هیچ کس هم از اون طرف سوالی نمی پرسه. البته تا وقتی که تصویر عمومیمون خدشه دار نشه.

حرفام در مقابل نگاهش که هر لحظه طوفانی تر می شد، ضعیف تر می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ داری در مورد رابطه عاشقونه مخفی حرف می زنی ویوین؟

روی شونه و سینم دون دون شد.

ـ نه! و نکته حرفم این نیست. به سوالم جواب بده. این رابطه هنوزم بیزنسه یا چیزی بیشتر؟

ساکت سر جاش بهم نگاه می کرد.

ـ کار هیث و نیتش اشتباه بود. ولی تو الان ناراحت و عصبانی هستی. چرا؟ احساس خطر کردی؟ حس کردی کسی بی اجازه وارد قلمروت شده؟

درحالیکه ناخونامو توی دستم فرو کرده بودم صدامو بالاتر بردم:

ـ من یه عروسک نیستم دانته. نمی تونی بندازیم کنار و وقتی یکی دیگه منو خواست دوباره برم داری.

از لای دندوناش گفت:

ـ من فکر نمی کنم که تو یه عروسکی.

ـ پس چرا برات مهمه؟ چرا هیثو با مشت زدی، درحالیکه خودت گفتی احساساتمون توی این رابطه جایی نداره.

سکوت بیشتر.

رگای گردنش کاملا بیرون زده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نمی خواستم بذارم دوباره فرار کنه.

ـ منو تو فقط به خاطر معامله ای که پدرم ترتیب داد با همیم. این که دوست پسرم پاشو توی این زندگی گذاشته چرا برات مهمه؟ خودتم خوب می دونی که مراسم عروسی در هر حالی برگزار می شه. می ترسی نامزدی رو بهم بزنم؟ و با هیث ترکت کنم و کاری کنم جلوی دوستات مثل یه احمق به نظر بیای؟ چـــرا بـــرات مـــهـــمه؟

ـ نمی دونم!

جوابش باعث شد سکوت کنم.

ماسک سنگی دانته ترک خورد و درد زیرش رو برام آشکار کرد.

ـ نمی دونم که چرا برام مهمه. فقط می دونم که برام مهمه. و از این متنفرم...

توی صداش پر از انزجار بود.

ـ... از اینکه کسی رو لمس کنی و کسی تو رو لمس کنه متنفرم. از این متنفرم که بقیه جوری که من نمی تونم، می تونن تو رو بخندونن. از احساسی که کنارت دارم متنفرم. از اینکه باعث می شی کنترلمو از دست بدم متنفرم اونم وقتی که من. کنترلمو. از. دست. نمی دم.

هر کلمه و هر گامش، اونو بهم نزدیک می کرد. تا جاییکه به دیوار پشت سرم خوردم. حرارت بدنش به بدنم رسید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صداش پایین تر اومد:

ـ ولی از دست می دم. با تو.

حرفاش باعث شده بود که حس کنم توی دریایی از احساسات مختلف در حال غوطه ور شدنم.

شوک، امید. ترس. شعف. عدم اطمینان... انقدر این احساست با هم مخلوط شد که تشخیصشون از هم برام کار سختی بود.

زمزمه کردم:

ـ «نمی دونم» کافی نیست.

شاید یه روزی کافی بود. ولی ما از اون روز خیلی فاصله گرفته بودیم.

فک دانته فشرده شد. از این فاصله می تونستم رگه های طلایی توی چشمشو ببینم. مثل لکه های نور توی یه شب تاریک.

ـ هیث گفت هنوز دوستت داره. اونقدری عاشقت هست که من و خانوادت براش مهم نباشیم. ولی شما دوتا دو ساله که بهم زدید و اون تا وقتی که فهمید نامزد کردی هیچ قدمی برنداشت.

تاریکی چشماش اون نورها رو خفه کرد.

ـ می خوای واقعیتو بدونی ویوین؟ اگه به اندازه اون عاشقت بودم، از هیچ کاری برای نگه داشتنت مضایقه نمی کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تا اون لحظه متوجه نشده بودم که چجور یه جمله ساده، می تونه به راحتی رشته هایی که دنیامو کنار هم نگه داشته بود رو از بین ببره.

«اگه به اندازه اون عاشقت بودم، از هیچ کاری برای نگه داشتنت مضایقه نمی کردم.»

گلوم به طرز غیرقابل تحملی خشک شده بود:

_ اگه؟

تمام چشمش سیاهی بود. هیچ نوری توش ندیدم.

با زهرخندی گفت:

_ آره Mia cara. «اگه».

تپش قلبم پایین اومد.

لحظه های کوتاه و دردناکم به تعلیق دراومده بود. نفس هامون با هم آمیخته شده بود.

تعلیق زمان، با فحش زیر زبونی که داد از بین رفت.

اون صدا تنها اخطاری بود که قبل از اینکه دانته منو به خودش نزدیک کنه و لباشو روی لبام بذاره، ازش گرفتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۴

ویوین



باید پسش می زدم.

هنوز مسئله بینمون رو حل نکرده بودیم. بوسیدن و چیزی بیشتر از اون می تونست همه چی رو پیچیده تر کنه.

باید هولش می دادم.

ولی ندادم.

به جاش، انگشتامو توی موهاش فرو بردم و تسلیم حمله ماهرانش شدم.

محکم پشت گردنم رو گرفته بود و فشار لباش زیاد بود. بدنش به بدنم می خورد و گرما و ماهیچه هاش رو حس می کردم.

دهنش روی دهنم حرکت می کرد. وقتی طعم غلیظ لب هاشو احساس کردم، تمام حواسم غرق لذت شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بوسمون در بالی پر شور، ولی از روی هوس بود. این بوسه؟ سخت، عمیق و اعتیارآور بود.

تمام نگرانی هام از این روز بد تبدیل به هیچ شد و بدنم به طو غریزی در مقابلش خم شد. دنبال گرما و تماس بیشتری بودم.

هیچ کدوم از مردایی که بوسیده بودم، این حس رو بهم نداده بودن. هیچکدومشون منو اینجوری نبوسیده بودن.

جوری که انگار اونا یه فاتح بودن و می خواستن خط دفاعیمو از بین ببرن.

جوری که انگار در بیابون گرفتار شده بودن و من آخرین امیدشون برای نجات بودم.

وقتی دانته پاهامو دور کمرش قلاب کرد و بدون اینکه لباشو از روی لبام برداره به سمت اتاق رفت، بی اختیار به نفس نفس زدن افتادم.

در حالیکه داشت از راهروهای مختلف رد می شد، صحنه های بلوری از نقاشی هایی با قاب طلایی و دیوارکوب های دیوار از جلوی چشمام رد می شد.

وقتی به اتاقش رسیدیم، با لگد در رو پشت سرمون بست و منو پایین آورد. مثل خودم نفس نفس می زد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تحت هر شرایط دیگه ای، اگه برای اولین بار پامو توی پناهگاه خصوصیش میذاشتم، اتاقش رو نگاه می کردم و شاید توش می چرخیدم، ولی قبل از اینکه دوباره دهنشو روی دهنم بذاره، فقط بوی بلوط و زغال چوب رو احساس کردم.

درحالیکه زیپ لباسم رو باز می کرد، کتش رو دراورد. وقتی لباسامونو می کندیم، حرکاتمون پر از بی تابی محض بود.

پیراهنش، سوتینم، و شلوارش.

همشون دورتر از بدنامون پرتاب شدن. فقط گرما و پوست برهنمون توی چشم بود.

بینمون فاصله افتاد تا دانته بتونه کاندومشو بیاره. با دیدن صحنه روبه روم دهنم خشک شد. بدنش رو قبلا بدون پیراهن در بالی دیده بودم. ولی این بار متفاوت بود. بدنش انگار به طرز فوق العاده ای مجسمه تراشی شده بود. انتظار داشتم امضای میکل آنژ رو زیر یکی از عضلات شکمش ببینم.

شونه های پهن، سینه عضلانی، پوستی برنزه و اثر محوی از موهای مشکی که به سمت.. اوه.

التش بزرگ و سخت بود. و تصور اون توی بدنم... دلهره و هیجانی رو توی دلم بوجود آورد.

هیچ راهی نداشت که توی بدنم جا بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

غیرممکن بود.

وقتی در نهایت نگاهم به سمت صورتش کشیده شد، چشماش از قبل روی من متمرکز شده بود. تیره و مه آلود.

وقتی منو چرخوند و نعوظش به کمرم خورد، تمام ستون فقراتم حرارت عجیبی رو احساس کرد.

یه آینده ایستاده و بزرگ روبه رومون بود و چشمای براق و گونه های قرمزمو نشون می داد.

تماشای دانته در حال کشف بدنم و لمس تقریبا مغرورانه و آهستش، چیزی فراتر از سکس معمولی و حتی واقعی بود.

ـ نباید میذاشتی بهت دست بزنه Mia cara.

صدای آهسته دانته باعث مور مور شدن کل بدنم شد.

ناخودآگاه تکون خوردم و لرزیدم.

ـ منـ..

جوابم با قرار گرفتن دستاش بین پاهام، به آهی آهسته تبدیل شد.

بدون توجه به جوابم، ادامه داد:

ـ می خوای بدونی چرا؟

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لب پایینم رو بین دندونام فشار دادم. سرم رو تکون دادم. با گذاشتن انگشت شستش روی کلیتم، ناخودآگاه عقب رفتم.

سرش رو پایین آورد. درحالیکه دندوناش به گردنم می خورد گفت:

ـ چون تو مال منی. حلقه منو دستت می کنی. روی دست و صورت من ارضا می شی. توی ذهن لعنتی من زندگی می کنی. حتی اگه نخوام.

دستش روی باسنم اومد. انگشتاش هر نقطه بدنمو لمس می کرد. ادامه داد:

ـ و می خوام بابت اینکه منو دیوونه می کنی مجازاتت کنم. هر روز خدا.

فرصت نکردم تا معنی حرفشو بفهمم و یهو التشو داخل بدنم فرو کرد. جیغ کوتاهی از گلوم خارج شد.

انقدر خیس بودم که حتی نیاز نبود برای فرو کردن آلتش تلاش کنه. ولی به خاطر ناگهانی بودن کارش به طور غریزی تکون خودم. هم از درد و هم از لذت.

نفسشو از لای دندوناش بیرون فرستاد و تا زمانی که بدنم به اندازش عادت نکرد و صدای نفس های پر صدام کم نشد، تکون نخورد. همون لحظه بود التشو بیرون کشید و داخل برد.

اولش آهسته، و بعدش سری تر. تا جاییکه ریتم بدنش زانوهامو خم کرد.

با تکوناش که مثل ضربه های مداوم بود، تمام فکرای توی سرم محو شد.

چشمام بسته شد و با قرر گردن دستش دور گردنم چشمامو باز کردم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته غرید:

ـ چشماتو باز کن. وقتی دارم می گامت توی آینه نگاه کن.

کاری که گفت رو انجام دادم. منظره ای که می دیدم، برای دیوونه کردنم کافی بود. سینه هام با هر فشارش تکون می خورد. چشمام توی تاریکی اتاق برق می زد و لایه نازکی از اشک ریخته نشده توش بود.

صداهای نامفهوم و ضعیفی از لای لبای نیمه بازم خارج می شد.

شبیه دختر اتیکت خورده و خوبی که بزرگ شده بودم نبودم.

شبیه یه دختر سرکش و پر از نیاز و مستی بودم که داشت از لحظه لحظه سکسی که وسطش بود لذت می برد.

نگاهم توی آینه به نگاه دانته قفل شد.

دانته طنه آمیز گفت:

ـ خوشت میاد؟ اینکه اینجوری دارم می رونمت و توام منو تکون می دی؟

اونقدری اکسیژن وارد ریه هام نمی شد که بخوام ازشون برای جواب دادن به دانته استفاده کنم.

نمی خواستم تمومش کنه. می خواستم انقدر ضربه وار روی بدنم تکون بخوره تا حس به اوج رسیدنو تجربه کنم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صداش خشن شده بود:

ـ من تنها کسیم که تو رو اینجور می بینه. تو (فشار) زنِ (فشار) منی (فشار).

با هر کلمه فشاری که حس می کردم بیشتر می شد. اگه منو نگرفته بود روی زمین میفتادم.

تپشای دیوونه وارد قلبمو نادیده گرفتم و گفتم:

ـ من.. فعلا زنت نیستم.

دست دانته دور گرنم محکم تر شد.

ـ شاید نه، ولی تو مال منی. پرسیدی که این رابطه فقط معاملست...به نظرت این فقط بیزنسه؟

نه نبود.

انگار امید بود.

انگار خواستن بود.

انگار خراب کردن و ساختن دوباره، بود.

سرعت دانته کم شد ولی با همون قدرت قبلی ادامه می داد.

کلماتی بعدی که به زبون آور هاله ای از آسیب پذیری توش بود.

ـ نمی دونی باهام چیکار می کنی.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تمنا و خواستن رو توی صداش احساس می کردم.

با صدای بلندی ارضا شدم. اونم بعد از من ارضا شد. التش توی بدنم نبض می زد. هر دوتامون برای هوای بیشتر نفس نفس می زدیم.

همدیگه رو نگه داشته بودیم. نفس هامون با هم هماهنگ شده بود.

صدای آروم دانته رو شنیدم:

_ مارو ببین Mia cara.

به خودمون نگاه کردم.

هر دومون گر گرفته و عرق کرده بودیم. بازوهاش از پشت دورم حلقه شده بود. خم شد و گونش رو به گونم فشار داد. چیزی که هم درد داشت و هم پر از حس خوب بود قلبم رو لمس کرد.

ما یه رابطه ملایم و عاشقونه نداشتیم، حداقل نه در ظاهر. ولی زیر اون دستای خشن و کلمات کثیف، طوفانی از احساسات تمام رابطمونو زیر و رو کرده بود.

۶ ماه سرخوردگی، شهوت، خشم و... همشون در یک شب بیرون ریخت.

نمی دونستم که فردا صبح چی می شه.

ولی می دونستم که هیچ راه برگشتی به حالت قبل وجود نداره.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۵

ویوین



نور صبحگاهی، سایه های ملایمی روی زمین انداخت. سکون و سکوت سنگینی توی اتاق برقرار بود، جوری که صدای کشش های آهستم برای پایین اومدن از تخت خیلی بلند به نظر میومد.

ساعت ۷ و ۵ دقیقه بود.

بعد از سال های زیاد و پروازی که ساعتش جابه جا شده بود و قرار بود منو به عروسی اگنس در الدورا برسونه، اولین باری بود که توی آخر هفته انقدر زود بیدار می شدم، ولی باید قبل از اینکه دانته بیدار بشه از اتاق بیرون برم.

ـ کجا داری می ری؟

صدای خش دار و خواب آلود دانته رو از پشت سرم شنیدم.

آروم باش. آروم باش.

حتی اگه صداش باعث یادآوری یه سری خاطرات مثبت ۱۸ بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«وقتی دارم می گامت توی آینه رو نگاه کن»

«خوشت میاد؟ اینکه اینجوری دارم می رونمت و توام منو تکون می دی؟»

گرما به زیر پوست گونه هام خزید، ولی سعی کردم ولی به طرفش چرخیدم خودمو نرمال نشون بدم.

دانته به تاج تخت تکیه داد و ملافه ابریشمی زغالی دور کمرش پیچ خورده بود. عضلات زیر شکم برنزش از روی ملافه مثل دعوت نامه ای برای ادامه کار دیشبمون بود. نگاهم به زور بالا بردم و به چشمای منتظرش نگاه کردم.

در حالیکه سرش رو به تاج تکیه داد نیشخند معناداری رو لبش نشست و با غرور و رضایت مردونه ای بهم نگاه کرد.

عوضی از خودراضی.

ولی صورتشم از پرواز پروانه های توی شکمم جلوگیری نکرد.

سوالشو به یاد آوردم و سریع گفتم:

ـ می رم سر کار. برای آماده سازی لگسی بال. فوریه.

ـ امروز که تعطیله.

سوتینمو پوشیدم و گفتم:

ـفوریت تعطیلات و غیر تعطیلات نمی شناسه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکی از تیشرت های کالج و بزرگ دانته رو پیدا کردم و پوشیدم. بلندیش تا وسط رونم بود.

چشماش به سمت پایین رفت و باریک شد.

گرما از صورتم به جایی در جنوب شکمم منتقل شد.

ـ شاید نشناسه، ولی اون دلیل دزدکی بیرون رفتن از تختم اونم راس ساعت ۷ نیست Mia cara.

صداش دیگه اون خواب آلودگی چند دقیقه قبلو نداشت.

صدام مثل صدای لولای دری که به روغن کاری نیاز داشت، کمی خش دار بود:

ـ نیست؟

بهم خیره شد:

ـ نیست.

توی عمق چشماش انگار داشت منو به چالش می کشید و می گفت «حالا کی داره فرار می کنه.»

گفت:

ـ می خواستی حرف بزنی. بیا حرف بزنیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آب دهنمو قورت دادم. خیلی خب.

تصور می کردم قراره این بحثو توی شرایط متفاوتی داشته باشیم. شرایطی که مثلا من برافروخته و عصبانی بودم و البته بهترین لباسم رو پوشیده بودم. نه اینکه تیشرت دانته تنم باشه و بوی اونو بدم و خاطرات لمسش روی پوستم نقش بسته باشه.

ولی درست می گفت. باید حرف می زدیم، هیچ سودی توی به تعویق انداختنش نبود.

خودم دست روی نقطه مهم بحث گذاشتم و شروعش کردم:

ـ هیث دیشب به این خاطر اینجا اومد، که گفت براش یه پیام فرستادم و خواستم بهش برگردم...

با آوردن اسم هیث، سایه محوی توی صورتش افتاد. ولی چیزی نگفت و حرفمو قطع نکرد.

ـ... ولی من پیامشی براش نفرستاده بودم. البته گوشیشو بهم نشون داد و واقعا انگار از طرف من پیامی دریافت کرده بود. ولی من هیچوقت همچین پیامی براش نفرستاده بودم. شاید هک شده باشم. نمی دونم. ولی مهم نیست. جوابم به پیشنهادش.. همونی بود که روز اول بهش دادم. ولی قبول نمی کرد و تا وقتی که تو رسیدی داشتیم در همین مورد بحث می کردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

باید خیلی زودتر هیثو از خونه بیرون میانداختم. قبل از اینکه دانته برسه. ولی هنوزم بابت رفتار خانوادم باهاش احساس گناه می کردم.

«ویوین یه لاوـه، اون قراربا یه آدم عالی ازدواج کنه، نه یه کارآفرین گمنام از یه شرکتی که کسی اسمشو نشنیده. تو در حدش نیستی، هیچوقتم نمی شی.»

حالا، دو سال گذشته و حرفای بی رحمانه پدر به هیث، توی گوشم پیچید. هنوزم اون حرف باعث می شه سرمو پایین بندازم.

دانته پرسید:

ــ به این خاطر بهش گفتی نه، که بهش احساسی نداری؟ یا به این خاطر که می خوای به این نامزدی متعهد باشی.

از توی صورتش هیچی نمی تونستم بخونم.

ــ مهمه؟ ما قراره به هر حال ازدواج کنیم.

حرفای دیشب خودشو به زبون آوردم.

لباشو روی هم فشار داد:

ــ اگه مهم نبود نمی پرسیدم.

ــ تو به سوالم جواب ندادی که این رابطه فقط بیزنسه یا نه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته دیشب، غیرمستقیم اشاره کرده بود که این رابطه فقط به خاطر اون معامله نیست، ولی من به حرفایی که مردا وسط سکس به زبون میاوردن اعتقادی نداشتم.

طعنه آمیز نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ چند بار می خوای اینو به زبون بیارم؟

به آرومی گفتم:

ـ فقط یه بار.

نگاه تیرشو احساس کردم.

صدای تیک تاک ساعت کر کننده شده بود و تیشرت نخی تنم ناگهانی احساس سنگینی می کرد.

ـ بیزنس یعنی من کالیفرنیا بمونم و بابت بسته شدن قراردادی که یک سال براش زحمت کشیدم جشن بگیرم، نه اینکه برگردم و تو رو ببینم...

بلاخره گفت، صداش آروم و خش دار بود.

ـ... بیزنس یعنی کارایی که که باید توی واشنگتن انجام می دادمو تموم کنم، نه اینکه برای یه پرواز دقیقه آخری به خلبانم زنگ بزنم. توی کل سالایی که مدیرعامل بودم فقط دوبار سفرای کاریمو به هم زدم ویوین، هر دو بارشم به خاطر تو بوده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گوشه لبش کج شد و گفت:

ـ پس نه، این دیگه فقط بیزنس کوفتی نیست.

پروانه های توی سینم دیوونه وار به قفسه سینم می کوبید. بالای رنگیشون قلبمو لمس می کردن.

دنبال جمله ای بودم که بتونم به عنوان جواب ازش استفاده کنم. ولی تنها چیزی که به زبونم اومد یه کلمه بود:

ـ اوه.

سرگرمی کنایه آمیزی توی نگاهش موج می زد. با لحن خشکی گفت:

ـ آره، اوه. حالا نوبت توئه Mia cara، چرا به هیث گفتی نه؟

لحن حرف زدنش بی تفاوت و آروم بود، ولی توی نگاهش نه. مثل یه شکار روی طعمش قفل شده بود. منقبض شدن عضلاتشو می دیدیم.

گفتم:

ـ چون دیگه احساس عاشقانه ای بهش ندارم. و شاید اون احساساتو نسبت به کس دیگه ای داشته باشم.

حالا که شوکم از اتفاقات دیشب برطرف شده بود، متوجه حرفایی که بین من و هیث رد و بدل شده بود، شدم. روزایی بود که من عاشق هیث بودم و بابت جوری که رابطمون تموم شده بود احساس گناه می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی الان دو سال گذشته بود. من دیگه اون آدم دو سال پیش نبودم و وقتی باهم حرف می زدیم احساسی جز گناه، ناراحتی، غافلگیری و کلافگی نمی کردم.

تمام این دو سال فکر می کردم که دلم برای هیث تنگ شده، ولی من دلم برای خاطره های هیث تنگ شده بود. دلم برای این تنگ شده بود که یه شریک داشته باشم، که بهم عشق ورزیده بشه و عاشق باشم.

متاسفانه، نمی تونستم اون حس ها رو دوباره تجربه کنم و یا اصلا پیداشون کنم.

نور صبحگاهی از پرده ها رد شده بود و صورت دانته رو درخشان کرده بود و زیر ابرو و تو رفتگی زیر گونه هاش سایه انداخته بود. جوری ثابت ایستاده بود که انگار یه مجسمه طلایی روبه روم بود.

هیجانی که توی دلم برپا شده بود رو خفه کردم و گفتم:

ـ این دیگه برای تو فقط بیزنس و معامله نیست و برای من دیگه فقط وظیفه نیست.

هوا سنگین بود. هیچ کدوم به طرف دیگه ای نگاه نمی کردیم.

ـ خوبه.

صدای خشنش پوست نرممو با صمیمیت زیادی به آغوش کشید.

صدای کوبش قلبمو حس می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دستمو روی رونم کشیدم و خطوط فرضی روش کشیدم. نمی دونستم چی بگم یا چیکار کنم.

همو ببوسیم؟ بحث رو ادامه بدیم؟ برم بیرون؟

به امن ترین گزینه چسبیدم:

ــ خب، خوشحالم که حرف زدیم. واقعا یه کار فوری دارم، پس می رم اتاقمـ..

ــ این اتاق توئه.

نگاه مرددی به دانته انداختم. شاید کمبود کافئین روی مغزش اثر گذاشته بود.

صبورانه و به آرومی گفتم:

ــ از اینکه بخوام اینو بگم خوشم نمیاد، ولی بر اساس شواهد اینجا اتاقی نیست که چند ماه گذشته رو توش خوابیدم. اتاق من توی انتهای اونوری ساختمونه. یادته که؟

ــ درسته، ولی مشخصه مرزایی که روز اول مشخص کردیم دیگه وجود ندارن.

و ابرویی بالا انداخت:

ــ موافق نیستی؟

تپش قلبم کمی بالا رفت.

ــ داری چه پیشنهادی بهم می دی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ که مرزای جدیدی رسم کنیم. نه اتاق جدا و نه دزدکی در رفتن سر صبح.

و با لحن خشنی گفت:

ـ و نه ارتباطی با هیث.

شاید اگه روز دیگه ای این حرفارو ازش می شنیدم ناراحت می شدم. دوست نداشتم کنترلم کنه و بگه می تونم با کی صحبت کنم یا نکنم. اما بعد از افتضاح دیشب می تونستم حرف الانش رو درک کنم. اگه اونم یه دوست دختر سابقه داشت که اومده بود و می خواست دوباره باهاش باشه، منم دوست نداشتم دانته باهاش ارتباطی داشته باشه.

پشت چشمی نازک کردم:

ـ حیف شد. می خواستم برای ناهار دعوتش کنم.

از حرفم خوشش نیومد.

ـ شوخی کردم.

بازم چیزی نگفت.

آه کوتاهی کشید:

ـ پس اگه داریم مرزای جدید رسم می کنیم، منم یه چیزایی می خوام اضافه کنم. اولا...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکی از انگشتامو بالا بردم و ادامه داد:

ـ دیگه نباید «اخم» حالت پیش فرض صورتت باشه. چیزی نمونده صورتت شکل اخم بگیره. دوست ندارم باقی عمرمو کنار گرینچ بیدار بشم.

غر زدم:

ـ من از گرینچ خوشتیپ ترم و اگر مردم نرینن به اعصابم، اخم نمی کنم.

ـ مشکل فقط مردم نیستن. یادته نزدیکای کریسمس بود و از کنار پارک بازی سگا رد شدیم و اون سگای هاسکی خوشگلو دیدیم؟ انقدر بد بهشون نگاه کردی که زوزشون بلند شد.

ـ من به خودشون نگاه نکردم، به لباساشون نگاه کردم. آخه کی تن سگش لباس گوزن می کنه؟

ـ کریسمس بود مثلا! باز خوبه لباس اِلف نپوشیده بودن.

اخمای دانته عمیق تر شد. باید بعدا روی اخماش کار می کردم.

سرمو تکون دادم:

ـ به هر حال... برگردیم به بحث خودمون. دیگه نباید از سفرای طولانی و غیب شدنای یهویی خبری باشه. نهایتا ۴۸ ساعت. مگراینکه خیلی ضروری باشه. دیگه نباید وقتی ناراحتی و یا چیزی باب میلت نیست، بری تو خودت و حرف نزنی و....

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لبامو بین دندونام فشار دادم و جملمو تموم کردم:

ــ هر هفته حداقل باید یکبار باهم بیرون بریم.

اکثر مردم، قبل از اینکه نامزد بکنن قرار میذاشتن، ولی ما همه چیزمون برعکس بود.

هرچند «دیر» بهتر از «هرگز» بود.

دانته با صدای عمیق و نرمی گفت:

ــ اگه می خواستی وقت بیشتری باهام گذرونی Mia cara، فقط باید بهم می گفتی.

گونه هام گر گرفت:

ــ منظور این نیست. ما چند ماه دیگه قرره ازدواج کنیم ولی حتی سر یه قرارم نرفتیم.

ــ مراسم والهالا قرار حساب نمی شه؟

ــ نه. اون یه تعهد اجتماعی بود.

ــ بالی هم رفتیم.

ــ اون یه تعهد خانوادگی بود.

ساکت شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اینا شروط منه. قبول می کنی؟

بعد از دو ثانیه مکث، گفت:

ـ آره.

سعی کردم غافلگیریمو پنهان کنم.

ـ عالیه. خب...

سکوت عجیبی برقرار شده بود. چرا آشتی و صلح سخت تر از دعوا و جنگ بود.

سکوتو شکستم:

ـ می تونیم قضیه اتاق خوابو بعدا درست کنیم. فعلا باید برم و به مشکلات دفتر رسیدگی کنم.

تلاش برای پیدا کردن یه سالن و مکان خالی و مناسب در منهتن، اونم در این وقت محدود، مثل تلاش برای پیدا کردن یه گوشواره در انتهای رودخانه هادسون بود. غیرممکن!

ولی اگه می خواستم لگسی بال و شغل خودمو نجات بدم، باید این غیرممکن رو ممکن می کردم. سریعا.

ـ کاری که داری می گی لازمه از طریق دفترت انجام بشه؟

آروم گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اووم.. نه

فعلا باید فقط گزینه های پیش رومو بررسی می کردم و فردا یه جلسه فوری برگزار می کردم.

ـ خوبه. بعد از صبحونه بهش رسیدگی کن.

و با لبخندی که روی لبش افتاد گفت:

ـ قراره به اولین قرارمون برسیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۶

دانته

من همیشه روی واکنشام کنترل داشتم، حداقل جلوی دیگران. پدربزرگم همه واکنش های هیجانیمو ازم بیرون کشیده بود. به قول انزو روسو، هیجان و احساس نقطه ضعف بود، و توی دنیای شرکت های بزرگ و قدرتمند، جایی برای نقطه ضعف وجود نداره.

ولی ویوین. لعنت.

دیروز یه لحظه ای وجود داشت که حس کردم ممکنه از دستش بدم. اون حس باعث سطح جدیدی از ترس توی وجودم شد، که از ۵ سالگی تا الان، تجربش نکرده بودم. از اون روزی که دیدم خانوادم دارن می رن و ممکنه هیچوقت دوباره نبینمشون. روزی که منو با پدربزرگم که چهره خشک و وحشتناکی داشت و عمارتی که هیچوقت پر نمی شد، تنها گذاشتن.

البته که درست حس می کردم.

یک روزم ویوین رو از دست می دادم، هرچند همون روز که این اتفاق بیفته بهش فکر می کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حس بدی توی قفسه سینم پیچید.

نمی دونستم وقتی همه چی افشا بشه چه اتفاقی میفته، ولی بعد از شب گذشته و چشیدن مزه شیرین ویوین، می دونستم که برای رها کردنش هنوز آماده نیستم.

با صدای ویوین از فکر دراومدم:

ـ این همون چیزیه که فکر می کنم؟

به تابلوی غذاخوری یکپارچه بالای سرمون خیره شده بود.حالت چهرش مجذوب کننده و حیرت زده بود.

افکار مالیخولیاییم رو کنار زدم:

ـ آره، غذاخوری مونداست.

و همزمان در رو براش باز کردم و گفتم:

ـ به مرکز بهترین میلک شیکای نیویورک و مکان مورد علاقه من توی ۱۲ سالگی خوش اومدی.

سال ها بود که پام رو توی این غذاخوری نذاشته بودم، ولی لحظه ای که واردش شدم، به دوران نوجوونیمو پرتاب شدم. کاشی های ترک خورده کف سالن، صندلی های چرمی نارنجی رنگ و دستگاه پخش موسیقی خودکار در گوشه

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سالن... انگار این مکان توی یه کپسول دست نخورده و بدون تغییر باقی مونده بود.

درحالیکه مهماندار مارو به سمت یکی از میزهای خالی راهنمایی می کرد، دلتنگی عجیبی رو احساس کردم.

ویوین با لحن شوخی گفت:

ـ «بهترین» کلمه سنگینیه آقای روسو. داری توقعاتمو خیلی بالا می بری.

ـ بهم اعتماد کن، از سطح توقعاتت پایین تر نمی ره.

مگر اینکه رسپی هایشونو تغییر داده باشن. که بعید می دونم.

لبای ویوین به لبخند زیبایی باز شد:

ـ باید اعتراف کنم فکر نمی کردم برای اولین قرارمون بیایم اینجا. اینجا خیلی خودمونی و دنجه. سورپرایز خیلی خوبی بود.

ـ هومم. پس باید بعدا به تورخصوصی هلیکوپتری که رزرو کردم اشاره کنم.

می دونستم که می خوام چی سفارش بدم ولی بر اساس عادت منو رو ورق زدم.

خندید. با ابرویی که بالا بردم خندش قطع شد و چشماش از حدقه بیرون اومد.

ـ دانته! نه؟ جدی می گی؟!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تو با یه روسو نامزد کردی. زندگی ما اینجوره. خوردن ناهار توی این رستوران ... فقط یه پل به خاطرات گذشتم بود. همین.

امروز قرار بود با دامینیک تنیس بازی کنم، ولی وقتی ویوین می خواست صبح بره بیرون، تمام چیزی که می خواستم این بود که نره. خوردن ناهارمون توی این رستوران، اولین چیزی که بود که به ذهنم اومد.

ایده هلیکوپتر، بعدا به ذهنم رسید. و فقط نیاز به یه تماس تلفنی داشت.

ـ من از اینجا خوشم میاد. خیلی دوست داشتنیه.

و با لبخند شیطنت آمیزی گفت:

ـ لطفا بگو که اون سالا با اون دستگاه پخش موسیقی شیطنت می کردی. برای یه عکس از یه پسر ۱۲ ساله که داره میلک شیک می خوره و می رقصه، حاضرم آدم بکشم.

ـ متاسفم Mia cara، نیازی به کشتن کسی نیست. حتی وقتی پیش دبستانی هم بودم اهل اون چیزا نبودم.

با آه نمایشی گفت:

ـ غافلگیر نشدم. حداقل می تونی بذاری این دختر کمی خیال پردازی کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پیشخدمت برای گرفتن سفارشمون رسید. من همون شیک سیاه و سفید محبوبمو انتخاب کردم، و ویوین بین انتخاب توت فرنگی، کره بادوم زمین و شکلات مردد بود.

تکیه زدم. از اون اخم کوچیکی که زمان ورق زدن منو روی صورتش اومده بود خوشم میومد.

دیروز، واشنگتن بودم و داشتم در مورد پایین کشیدن فرانسیس لاو، با کریستین بحث می کردم. حالا نیویورک بودم و دخترشو برای خوردن میلک شیک و پنکیک اینجا آورده بودم. انگار دو تا نوجوون حومه شهری بودیم که برای قرار اولمون اومده بودیم.

حس شوخ طبعی زندگی واقعا تخمی بود.

ویوین بلاخره طعم توت فرنگی رو انتخاب کرد. منتظر موندم تا پیشخدمت بره تا سوالمو بپرسم.

ــ اون کار فوری که در مورد لگسی بال پیش اومده بود چی بود؟

ویوین آه سنگینی کشید:

ــ مکان اصلی مراسمو سیل برد. یه جورایی.

و برام توضیح مختصری از اتفاقی که افتاده بود داد. هر چی بیشتر حرف می زد شونه هاش جمع تر می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

وضعیت خیلی داغونی بود. سالن هایی با اون حجم از چند ماه قبل رزرو می شدن، حتی سال قبل. پیدا کردن همچین مکان مناسبی مثل پیدا کردن رودخونه توی بیابون بود.

ـ موزه هارو امتحان نکردی؟

موزه هایی مثل Met و Whitney معمولا میزبان مراسم های خیریه و رقص می شدن.

ـ آره. رزروشون پره.

ـ می تونم یه زنگ بزنم و یه جا خالی کنم.

ویوین سرشو تکون داد:

ـ نه. نمی خوام باعث بشم یه نفر دیگه هم توی وضعیت من قرار بگیره.

نمی دونستم تحت تاثیر قرار بگیرم یا عصبانی بشم.

پیشنهاد دادم:

ـ کتابخونه عمومی نیویورک؟

ـ اونم رزرو شده.

ظاهرا تمام هتل ها هم رزرو شده بودن.

انگشت شستمو روی لب پایینم کشیدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ می تونی توی والهالا برگزارش کنی.

ابروهای ویوین بالا رفت:

ـ اونا مراسمای بیرونی رو قبول نمی کنن.

ـ درسته، ولی لگسی بال پرستیژش بالاست. همه نه، ولی اکثر اعضا هم توش حضور دارن. اگه ازشون بخوام، مد نظر قرار می دنش.

کمیته مدیریت قطعا حسابی شلوغش می کرد و یه جر و بحث مزخرف راه میناخت، ولی می تونستم راضیشون کنم.

شاید.

با تردید گفت:

ـ نمی تونم این درخواستو ازت بکنم.

اون عضو کلوپ نبود، ولی توی دنیای ثروتمندای همین جامعه زندگی می کرد. می دونست که بهای گرفتن چنین مکانی «پول» نیست، بلکه درخواست و لطفه.

لطفی که ممکنه سنگین تر از هر رقم پولی باشه.

می تونستم از پس کمیته و کصشراشون بر بیام.

ـ چیز مهمی نیست.

ـ چرا هست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ویوین، خودم هندلش می کنم.

کمیته به تعداد خاصی رای نیاز داشت تا تصمیمی رو تایید یا رد کنه. من «بله» بودم. کای هم احتمالا همینطور. ۶ نفر دیگه رو باید راضی می کردم.

از یه چالش جدید بدم نمیومد.

ویوین لبشو بین دندوناش فشار داد.

ـ باشه. ولی دنبال گزینه های جایگزین دیگه هم می گردم. والهالا گزینه آخرمه.

ـ نذار کسی دیگه از اعضای کلوپ این حرفتو بشنوه. ممکنه واقعا بنت کنن. حتی منم نمی تونم نجاتت بدم.

خندید:

ـ یادم می مونه.

صورتش باز شده بود و با صدای آروم و گرمی گفت:

ـ ممنونم. برای کمکت.

گلومو صاف کردم. گرمم شده بود:

ـ قابلی نداشت.

پیشخدمت با سفارشامون برگشت. با دیدن ویوین که مشغول چشیدن شیکش بود، با عضلاتی سفت شده نگاهش کردم و منتظر واکنشش موندم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چشماش با غافلگیری باز شد:

ــ واو. حق با تو بود. این معرکست.

عضلاتم شل شد:

ــ من همیشه حق باهامه.

شیک منم مثل گذشته بود. نگران بودم که شاید مزه اون روزا رو نده، ولی به همون خوبی بود که به یاد داشتم.

صحبتمون از کار و غذا، خیلی سریع به موضوعات مختلفی مثل موسیقی، فیلم و سفر تغییر پیدا کرد و بعدش یه سکوت دلپذیر بینمون برقرار شد. سکوتی که معذب کننده و تاریک نبود.

وقتی توی اون فضا نشسته بودیم و مکالممون اونقدر لذت بخش بود، هیچ کس باور نمی کرد که روزای قبلش من و ویوین دعواهای زیادی داشتیم و رابطمون بد بود. اگه حس تنفرم به خانوادش رو کنار می گذاشتم، کنار ویوین بودن مثل نفس کشیدن بود.

راحت، بدون دردسر و ضروری.

وقتی نوشیدنی هامونو تموم کردیم و خواستیم بریم بیرون، ویوین گفت:

ــ می دونی... این برای من به خاطر پول نیست.

ابرومو به نشونه نفهمیدن بالا بردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به فاصله بینمون اشاره کرد:

ـ منظورم اینه. این نامزدی. می دونم در مورد خانوادم چی فکر می کنی، و البته کاملا اشتباه هم نمی کنی. پول و جایگاه خیلی براشون اهمیت داره. ازدواج من با یه روسو... خب، این از نظر اونا بزرگ ترین معامله و دستاوردشونه. ولی من خانوادم نیستم.

حلقش رو دور انگشتش چرخوند و گفت:

ـ منظورمو اشتباه برداشت نکن. من از لباسای خوب و سفرای لوکس خوشم میاد، مثل بقیه آدما. ولی ازدواج کردن با یه میلیاردر هیچوقت برام یه هدف توی زندگی نبوده. من از تو به خاطر خودت خوشم میاد، نه به خاطر پولت. حتی اگه گاهی روی اعصابم بری.

گرمای توی رگ هام با آوردن اسم خانوداش به سرعت محو شد ولی با اعتراف صادقانش دوباره شعله ور شد.

«من از تو به خاطر خودت خوشم میاد، نه به خاطر پولت»

تپش قلبم ریتم عجیبی گرفت.

به آرومی گفتم:

ـ می دونم.

این باورنکردنی ترین قسمت بود. این که واقعا باورش کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکی از این روزا اون یه لاو بود.

حالا اون فقط ویوین بود. مجزا و متمایز از خانوادش. و می تونست باعث بشه تمام اهداف و خواسته هامو زیر سوال ببرم.

غریزم بهم می گفت که فاصلمو باهاش حفظ کنم. ما داشتیم وارد یه مارپیچ احساسی و رابطه غیرقابل اجتناب می شدیم، و مرزای جدیدی که تعریف کرده بودیم با افشا شدن حقایق در مورد پدرش به اندازه پر کاهی هم ارزش نداشت.

ولی فاصله گرفتن رو امتحان کرده بودم. هر چی بیشتر فاصله می گرفتم، بیشتر می خواستمش. خنده هاش، لبخندش، برق توی چشماش وقتی دستم میناخت و آتیش توی حرفاش وقتی عصبانیش می کردم.

همه اینارو می خواستم، حتی وقتی که می دونستم نباید بخوامشون.

قلب و ذهنم یه جنگ داخلی با هم راه انداخته بودن و برای اولین بار در زندگیم، قلبم داشت پیروش می شد.

***

تا هفته بعد، من و ویوین به رابطه جدیدمون خو گرفته بودیم. ویوین به اتاقم نقل مکان کرد، هر شب برای شام به خونه میومدم. جفتمون تمام جوانب این شروع دوباره رو ارزیابی کردیم و با مقداری برابر از امید و احتیاط، سنجیدیمش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تغییرات اونقدری که انتظار داشتم سخت نبود. سال ها بود که وقت یا میلش رو نداشتم که به یه قرار برم. ولی با ویوین بودن، به اندازه برگشت از یه سفر طولانی به خونه، آسون و دلپذیر بود.

فقط یک کار دیگه برای انجام دادن باقی مونده بود.

به ماشینم تکیه داده بودم و خروج هیث از خونه اجاره ایش از وست ساید رو تماشا می کردم. روی بینیش گاز سفیدی قرار گرفته بود ویه کیف بزرگ قهوه ای رنگ هم روی شونش بود.

داغون به نظر می رسید. ولی اگه دست خودم بود قرار بود از چیزی بیشتر از یه شکستگی بینی رنج بکشه.

«تو نمی خوای با دانته ازدواج کنی. جفتمون اینو می دونیم. تو فقط به خاطر خانوادت باهاشی.»

خشم رگ هامو پر کرد. حرکت نکردم ولی هیث احتمالا سنگینی نگاهم رو حس کرده بود.

سرش رو بالا آورد و با دیدن من قدم هاش متوقف شد.

لبخند زدم و خشمی که توی سینم جاری شده بود رو عقب زدم. اگه بیش از حد به حرفاش یا خم شدنش به سمت ویوین فکر می کردم، بعد از ظهر جمعه کاملا زیبام با یه قتل خراب می شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بینیت چطوره؟ امیدوارم در حال بهبود باشه.

حرف های آغازینمم بیشتر از یه احوال پرسی ساده، به تیز کردن چاقوم شبیه بود.

بهم خیره شده بود. کار خوبی کرده بود که ازم فاصله گرفته بود و نزدیک نمیومد. براساس حرف افرادم، به خاطر یه جلسه کاری توی شهر بود و قرار بود بعدش با یه پرواز به کالیفرنیا برگرده.

گفت:

ـ هنوزم می تونم ازت شکایت کنم.

ولی زبان بدنش اصلا به شجاعت توی حرفاش نمی خورد.

پنجش دور دسته کیف چرمیش سفید شده بود و پاهاش مدام جابه جا می شد و تکون می خورد. انگار آماده بود که هر لحظه فرار کنه.

ـ آره می تونی. ولی نمی کنی.

تکیمو از ماشینم گرفتم. به خاطر پارکینگای تخمی، خیلی کم خودم توی شهر پشت فرمون می نشستم. ولی می خواستم دیدار امروزم فقط بین خودم و عوضی روبه روم بمونه.

وقتی به طرفش قدم برداشتم هیکلش منقبض شد. قدم هام آهسته و با تانی بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اونقدری نزدیک ایستادم تا تیره شدن مردمک های چشماشو ببینم.

به آرومی پرسیدم:

ـ می خوای بدونی چرا؟

در سکوت بهم خیره شده بود.

ـ چون تو آدم باهوشی هستی هیث. کاری که توی پنت هاوسم کردی احمقانه بود، ولی به اندازه ای سلولای مغزت فعال هست که شرکت خودتو به اینجا برسونی. نمی خوای که قبل از عرضه اولیه سهامتون اتفاق بدی بیفته؟

مشت هاش سفت تر شد:

ـ داری تهدیدم می کنی؟

ـ نه. دارم نصیحتت می کنم.

و دستمو دوستانه روی شونش زدم و گفتم:

ـ تهدید کردنت اینه که بهت خطار بدم «اگه جونت برات یه ذره ارزش داره نزدیک ویوین نمی شی».

هنوز لحن صدام آروم بود:

ـ هفته پیش بهت گفتم، و الانم دوباره بهت می گم. اون نامزد منه. اگه دوباره بهش نزدیک بشی یا در جهتش نفس بکشی...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با فشار دستم روی شونش صورتش جمع شد.

ـ... خودت، خونت و کل شرکت کوفتیتو آتیش می زنم. فهمیدی؟

با وجود نسیم خنکی که بهمون می خورد، قطره های ریز عرق کنار خط رشد موهاش بود. خیابون خلوت بود و می تونستم ترس و کینه عمیق توی نفس هاشو احساس کنم.

از لای دندونای بهم چفت شدش گفت:

ـ آره.

ـ خوبه.

رهاش کردم و یه قدم عقب رفتم و گفتم:

ـ دوست دارم بیشتر بمونم و از هم صحبتی باهات لذت ببرم، ولی با نامزدم قرار دارم. توی رستوران مورد علاقش.

راه افتادم و هیث عصبانی و خفه شده رو پشت سرم جا گذاشتم.

تا رسیدن به خیابون پنجم صبر کردم و بعدش به کریستین زنگ زدم. اون مقصر این لجن زار هیث بود و خودش باید این گندو تمیز می کرد.

«فقط تا عام شدن شرکتم صبر کن. باشه؟ عروسی رو عقب بنداز.»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خشمم به نقطه جوش خودش رسیده بود. به خاطر ویوین بی خیالش شده بودم و نمی خواستم با بستری کردن اکسش، رابطه جدیدمون رو خراب کنم. ولی اگه می ذاشتم فقط با بینی شکسته بخواد نیویورک رو ترک کنه، یه روسو نبودم.

وقتی کریستین تماسم رو جواب داد گفتم:

ــ چیزایی که در مورد عام شدن شرکتش گفتی. بقیش با توئه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۷

ویوین



قرار گذاشتن با دانته، مثل کشف دوباره بخشی از وجودم بود که وقتی تصور کردم آیندم دیگه به خودم تعلق نداره دفنش کرده بودم. بخشی که رویای عشق و گل رز می دید و ترسی از باز کردن قلبش و نشون دادن خود واقعیش به کسی که باور داشت «زوج همسان» و عاشقشه نداشت.

حتی وقتی با هیث، که از بعد از روزی که با دانته در اتاق نشیمن خونه درگیر شدن ازش خبری نداشتم، قرار می ذاشتم حس ناامیدی گنگ و عجیبی داشتم. می دونستم که خانوادم اونو تایید نمی کنن و اون تصور مثل یه موجود زنده نامرئی ما رو دنبال می کرد.

اما با دانته، می تونستم بدون هیچ نگرانی و حس بدی کنارش قدم بزنم و از بودنش لذت ببرم. نه تنها مورد تایید خانوادم بودم بلکه وقتی از غرور و اخم هاش رد شدم، فهمیدم که دوست داشتنیه.

ـ فقط یه راهنمایی کن. قول می دم به کسی نگم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و با مظلوم ترین نگاهی که بلد بودم بهش خیره شدم.

یک ماه گذشته بود و رابطه جدیدمون فوق العاده بود. از صبح های خسته و شب های پر از انفجارمون گرفته تا تمام لحظات آرام و زیبامون. حتی دانته رو متقاعد کردم تا باهام برای مزه کردن کیک عروسیمون همراه بشه. قرار بود برای عروسی کیک پز با پرواز به ایتالیا بیاد. هرچند نظرش در انتخاب کیک خیلی عجیب بود و البته مشکوک. اون مزه همه کیک هارو دوست داشت. حتی از مرنگ نارگیلی که با ذائقه هر کسی جور نبود.

برای اولین بار حس کردم که بخشی از یه نامزدی واقعی ام. حس عجیب و زیبایی بود، البته کمی اضطراب آور.

دانته نیشخند زد. داشتیم روی کم تر اخم کردن و بیشتر لبخند زدن پیشرفت می کردیم. نه خیلی زیاد، ولی می شد گفت که پیشرفت خوبی داشتیم.

با لحن کشداری گفت:

_ اگه این سورپرایز برای تو نبود می شد سرش بحث کرد Mia cara.

_ دقیقا به همین دلیل باید بهم بگی. چون این سورپرایز منه. یعنی نمی شه حداقل بگی کجا و کی قراره سورپرایزم کنی؟

_ نه.

آه کشیدم و بازدم طولانیمو رها کردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ واقعا زیپ دهنت خیلی محکمه آقای روسو.

صدای خندشو شنیدم:

ـوقتی برسیم ازم تشکر می کنی. این سورپرایزو باید ببینی، نه اینکه بشنوی.

توی لیموزین نشسته بودیم و داشتیم به سمت قرار مرموزی که دانته ترتیب داده بود حرکت می کردیم. بر اساس مسیری که داشتیم طی می کردیم توی راه شمال منهتن بودیم. بهم گفته بود لباسی خوب و البته راحت بپوشم، پس قرار نبود به یه جای مجلل بریم.

می خواستیم به یه نمایشگاه خصوصی بریم؟ توی یه رستوران زیرزمینی جالب که همه در موردش پچ پچ می کنن غذا بخوریم؟

گفتم:

ـ اگه بهم بگی، دیگه اون گلایی که ازشون متنفری رو توی اتاق پذیرایی نمیذارم.

ـ نه.

ـ دیگه پتو رو طرف خودم نمی کشم.

ـ نه.

ـ باهات مسابقات ورزشی رو می بینم. حتی وانمود می کنم که دارم لذت می برم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ وسوسه کنندس.. ولی نه.

چشمامو باریک کردم.

سمج بودنم به خاطر سورپرایزش نبود. بلکه می خواستم ببینم می تونم اصلا ازش حرف بکشم یا نه. اراده و سرسخت بودنش واقعا قابل تحسین بود.

نگاهی به پارتیشن بسته و عایق صدا انداختم که کابین ما رو از صندلی راننده جدا کرده بود. راننده ما،توماس، روی جاده مقابلش تمرکز کرده بود. ترافیک وحشتناکی جلومون بود و با سرعتی حلزون وار حرکت می کردیم.

با این سرعت، شاید سال ۲۰۵۰ به مقصدمون می رسیدیم.

به دانته نزدیک شدم و با پایین افتادن نگاه دانته جلوی لبخندم رو گرفتم:

ـ راهی هست که نظرتو عوض کنم؟

لباس جدیدم از برند لیلا امیری، بلند بود ولی برش V شکل یقش، سخاوتمندانه بخشی از جلوی بدنمو به نمایش می ذاشت.

دستمو روی سینش گذاشتم و آروم گوشه لبش رو بوسیدم. با تردید گفت:

ـ شک دارم.

دستم رو روی سینش کشیدم و پایین تر رفتم. عضلاتش زیر دستم سفت می شد و سیب گلوش تکون خورد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیجان و انتظار توی دلم پر پر می زد. در یک ماه اخیر تقریبا هر روز سکس داشتیم، ولی هیچ وقت توی یه جای تقریبا پابلیک با هم رابطه نداشتیم. این کاری بود که ایزابلا و حتی اسلون، اگر توی مودش بود، انجام می دادن. من خیلی درون گرا تر و خصوصی تر بودم. ولی فکر کردن بهش باعث شد هیجان عجیب و غیر منتظره ای رو توی شکمم حس کنم.

بعلاوه، واقعا می خواستم از سورپرایزش سر در بیارم.

دانته با لحن هشدارگونه ای گفت:

ـ ویوین...

نادیدش گرفتم و گفتم:

ـ فکر می کنم اشتباه می کنی...

گردن و چونش رو بوسیدم و مشغول باز کردن زیپ شلوارش شدم

ـ... فکر می کنم یه راهی هست.

عقب رفتم و از روی صندلی ماشین سر خوردم و روی زانوهام نشستم. وقتی نعوظش رو آزاد کردم سنگینی گرمی در شکمم احساس کردم. بزرگ و سخت بود و از قبل کمی می چکید. وقتی زبونم رو دورش چرخوند نالی سنگینی صدای کابین عقب رو پر کرد.

KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با دو دستم آلتش رو گرفتم و تا جاییکه اشک چشمام دراومد به آرومی توی گلوم فرو بردمش. اولین باری نبود که این بارو می کردم ولی هیچ وقت به سایزش عادت نمی کردم.

تا جاییکه می تونستم توی گلوم فرو بردمش ولی هنوز دو اینچ بین دهن و دستای حلقه شدم فاصله بود. اول به آرومی و بعد با ریتم و اعتماد به نفس بیشتری لیس می زدم و می مکیدم، تا جاییکه خیس عرق شده بودم.

نباید انقدر برانگیخته می بودم. نباید انقدر نوک سینه هام سفت و پوستم حساس می بود.هر چروک روی ساق شلوارش نباید تکانه و نیوری الکتریکی جدیدی به بدنم وارد می کرد.

ولی همه چیز همونجوری بود که نباید. توی حسی غرق شده بودم که یادم نمیومد که اصلا کجا بودیم و در مورد چی حرف می زدیم.

فقط می دونستم که که نمی خوام اون لحظه ها تموم بشه.

وقتی ماشین از روی سرعت گیر رد شد، دستای دانته توی موهام فرو رفت و ناخواسته بیشتر توی گلوم فرو رفت. نفس هام تیکه تیکه د و صدای نالم برای جا دادن اون چند اینچ اضاقه بلند شد. ولی عقب نکشیدم.

_ فاک... عالیه.

به بالا نگاه کردم. چشمام اشکی شده بود، ولی با دیدن صورتش که پر از لذت و احساس بود غرور خاصی رو توی دلم احساس کردم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چشماش بسته بود. سرش رو قب انداخته بود و ستون قوی و برنزه گلوش رو نمایان کرده بود. وقتی زبونمو رو روی قسمت پایین آلتش می کشیدم، سینش با نفس های کم عمق بالا و پایین می شد و عضلاتش تخون می خورد. انگشتش موهامو تا جایی می کشید که درد و لذت با هم یکی شدن.

اینکه کسی مثل دانته تحت کنترل و اراده من بود حس مست کننده ای داشت. یا می تونستم اونو به اوج برسونم یا در تمنای خودم نگش دارم. لذت اون تمام توی دستای من بود. این تصویر باعث نبض گرفتن چیزی بین پاهام شد.

سرعتم رو بالا بردم و درست زمانی که فکر می کردم قراره به ارگاسم برسه دستشو دور موهام مشت کرد و سرم رو عقب کشید.

صدای اعتراضم وقتی منو روی پاهاش بلند کرد و دهنشو روی دهنم گذاشت خاموش شد.

برانگیختگیش به پایین تنه و بین پاهام که فقط با لایه ای از ابریشم ازش جدا شده بود فشار میاورد.

صدای ناله خشنش باعث به لرزه دراومدم طول ستون فقراتم شد.

ــ تو می تونی منو بکشی.

دهنش خطی از آتش رو روی گردنم به راه انداخت. دندون هاش رو دور بند لباس انداخت و درحالیکه باسنم رو بالا میاورد بندش رو آزاد کرد.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با فرو کردن آلتش بین پاهام نفسم بند اومد. با یک فشار خودش رو واردم کرد.

قبل از اینکه بتونم خودم رو به فشار عادت بدم و کمی بلند بشم، باسنم رو گرفت و دوباره منو روی آلتش نشوند. سخت تر.

دوباره و دوباره، سریع تر و سخت تر. تا جاییکه خودم رو به اوج لذت نزدیک احساس کردم.

خودمو بهش چسبوندم و سرم رو عقب انداختم. بدنم چیزی جز انبوهی احساسات آتشین نبود که با ریتمش یکی شده بود. بالا و پایین می رفتم و با هر بار پایین امدن، به کلیتم ضربه وارد می شد.

دانته با صدای خش داری گفت:

_ همینه...

و دندونش رو روی نوک سینم کشید. نفسش روی بدنم رو مور مور می کرد:

_ مثل یه دختر خوب روی کیرم سوار شو.

روی ران پام، پاش و صندلی خیس شده بود. ناله ی شرم آوری از بین لب هام خارج شد.

با همون صدای خش دار گفت:

_ داری حسابی ریخت و پاش می کنی عزیزم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سینه دیگم رو بین دندوناش گرفت و گفت:

ـ مجبورت کنم تمیزش کنی؟ هوم؟ آب خودتو از درحالیکه دارم از عقب کیرمو توت فرو می کنم از روی صندلی لیس بزنی؟

حرفتش کثیف و خشن بود ولی حس عمیقی رو در من ایجاد کرد.

ثانیه ای بعد ارگاسم شدیدم رو حس کردم. و باعث شد پشتم قوس کنه و دهنم به جیغ خفه ای باز بشه.

هنوز از پس لرزه های ارگاسمم می لرزیدم که صدای قهقهه دانته رو روی پوستم احساس کردم.

گفت:

ـ منو بگو روز اولی که دیدمت فکر می کردم خیلی رسمی و خشک باشی.

وقتی من رو به پوزیشن متفاوت دیگه ای حرکت داد، انقدر گیج بودم که نه تونستم به درستی پاسخش رو بدم و نه موقیت اطرافم رو بفهمم.

یک لحظه روی بغلم بودم و در لحظه بعد چهار دست و پا و روی زانوم، روی فرش سیاه و زمختی که کف ماشین رو پوشونده بود نشسته بودم. نفهمدیم که چجور توی اون موقعیت قرار گرفته بودم و برای همین سرم رو به عقب چرخوندم و دیدم که پشتم ایستاده.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با کلمات بعدی که گفت لرز دوباره ای رو از لذت روی ستون فقراتم احساس کردم.

ـ پاهاتو برام باز کن. همینه.

با انجام دادن کاری که ازم خواست لحن تحسین آمیزش رو شنیدم:

ـ بذار ببینیم اون پوسی کوچیکت چقدر خیسه.

تازه لرزش بدنم از بین رفته بود ولی با حس کردن نوک آلتش دوباره موجی از تمنا وجودمو فرا گرفت. وقتی حرکت دیگه ای انجام نداد من خودمو به طرفش عقب کشیدم.

به آرومی گفت:

ـ اول رد خودتو پاک کن ویوین.

دهنم رو باز کردم و خواستم اعتراض کنم ولی زبونم جوری که انگار تحت اراده خودم نبود صندلی چرمی رو لمس کرد. این کار باید منزجزم می کرد اما قلبم از شدت نیاز تکون خورد. کلیتم انقدر حساس شده بود که حس می کردم کوچیکترین نسیمی می تونه منو دوباره ارضا کنه.

ـ دختر خوب.

قبل از اینکه موهام رو بگیره و داخلم رو پر کنه، تشویقش مثل دارویی گرم رگ هام رو پر کرد.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ذهنم خالی شده بود و روی بدنم عرق نشسته بود. با هر ضربه و فشارش، انگشتام توی صندلی فرو می رفت. هر بار که نفسم رو حبس می کردم، ضربه بعدی شش هامو دوباره خالی می کرد. احساسات مختلف سرم رو سبک کرده بود و چیزی جز صدای برخورد بدن هامون و ناله های بلند و کوتاه شنیده نمی شد.

دقیقه ها انگار به ساعت و روز تبدیل شدن.

زمانی که با دستش کلیتم رو فشار داد، موج دوباره ای از لذت بدنم رو خم کرد. فریاد با قرار گرفتن دستش جلوی دهنم نصفه نیمه موند.

دانته زمزمه کرد:

ـ ششش. نمی خوای که بقیه بفهمن چقد اینجور گاییده شدنو دوست داری؟

فشار دستش روی کلیتم رو بیشتر کرد و گفت:

ـ از یه وارث با نزاکت بعید نیست؟

لطافت صداش با کثیفی کلامش و کوبش وحشیانه آلتش در بدنم در تضاد بود.

دومین ارگاسم شبم رو تجربه کردم. انقدر قدرتمند بود که تمام صداهای اطرافم از جمله ناله های خودم رو قط کرد.

انگار از هم جدا شده بودم و نمی دونستم چجوری دوباره قطات متلاشی شدم رو کنار هم قرار بدم. پشت پلاک پر از ستاره بود. به طور مبهم صدای ناله و

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ارضا شدن دانته رو شنیدم. ولی انقدر های شده بودم که نمی تونستم روی چیزی تمرکز کنم.

درست وقتی که فکر می کردم کارمون تموم شده، موج دیگه ای دوباره و دوباره منو به زیر کشوند. تا جاییکه پاهام بی حس شده بود و تبدیل به موجود لرزونی شده بودم که توی دستای دانته نگه داشته شدم و همینطور وزن بدنش رو روی بدنم حس می کردم.

موهام رو از روی صورتم کنار زد و درحالیکه داشت از روم بلند می شد شونم رو بوسید. درحالیکه به جلو خم شده بودم و داشتم تنفسمو تنظیم می کردم، دانته با دستمال کاغذی تمیزم کرد و لباسم رو پایین کشید.

صحبتی نمی کرد اما لطافت کاراش بیشتر از هزاران جمله حرف داشت.

وقتی نفسم آروم شد من رو از روی صندلی بلند کرد و کیفم رو به دستم داد.

با صدای که رد کمی خش توش بود گفت:

ــرسیدیم.

ــ چی؟

سعی داشتم از حرفاش سر در بیارم و مه ذهنم رو کنار بزنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

روی لباش لبخند اومد. متوجه شدم که لباس هاشو مرتب کرده. اگر موهای بهم ریخته و رنگ روی گونه هاشو در نظر نمی گرفتیم، انگار به جای اون سکس آتشین، نیم ساعت بود که نشسته بود و در مورد آب و هوا بحث می کرد.

انگشت شستش رو روی لب پایینم کشید و گفت:

_ گفتم که رسیدیم. شاید دلت بخواد رژتو درست کنی Mia cara. باوجور اینکه صورت بعد سکستو دوست دارم، ولی دوست ندارم عصرمون رو با کشتن هر مردی که به اون صورت نگاه می کنه خراب کنم.

گونه هام قرمز شد و وقتی خواستم خودم رو توی انعکاس شیشه ببینم متوجه ساختمون سفید رنگ روبه روم شدم.

ما توی والهالا بودیم، این یعنی وقتی مشغول سکس بودیم از گیت امنیتی عبور کرده بودیم.

حرارت گونه هام به گردن و سینم رسید.

موهام بهم ریخته بود و رژ و ریملم پخش شده بود. رد ضعیف و قرمز دندون های دانته هم روی بخشی از پوستم به جا مونده بود. هر کسی با یک نیم نگاه هم می فهمید که علت این آشفتگی چیه.

ولی با وجود شرمندگیم، از لحظاتی که سپری کرده بودم پشیمون نبودم.

یکی از بهترین سکس های زندگیم رو توی این ماشین تجربه کرده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته نگرانیم رو فهمید و گفت:

ـ نگران نباش. شیشه ها از بیرون دید ندارن و توماس خودش حق ورود داره. از روبه رو هم نمی تونن ما رو ببینن.

توماس! اوه خدا. اگر از آینه ما رو دیده بود چی و...

دانته اضافه کرد:

ـ پارتیشن هم به عقب دید نداره.

ـ آها.

در حالیکه داشتم خودم رو مرتب می کردم نگاه خیرش رو نادیده گرفتم. خوشبختانه همیشه چند قلم لوازم آرایشی توی کیفم نگه می داشتم. ولی کار زیادی با مارک های دانته نمی تونستم بکنم. پس مجبورم کتش رو قرض بگیرم.

با باز شدن در توسط توماس قلبم توی دهنم اومد. با «عصربخیر» مودبانه ای بدرقمون کرد. توی صورتش هیچ چیزی دیده نمی شد.

پوستم دوباره شعله ور شد.

ممکن بود ما رو ندیده باشه و یا حتی صداومونم نشنیده باشه. ولی قطعا می دونست که چیکار کردیم.

وقتی به سمت ورودی ساختمون رفتیم گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یک کلمه هم چیزی نگو.

دانته با صدای خندونی گفت:

ـ ابدا. ولی برای اینکه حس بهتری داشته باشی باید بگم توماس اولین بارش نیست که... شاهد یه سری اتفاقا عقب ماشین بوده.

پشت پلکی براش نازک کردم و گفتم:

ـ پس به سکس تو لیموزین عادت داری. نه؟

با لحنی که انگار وسط بازی مورد علاقش بود گفت:

ـ قبلا برای ویلیام هاورتون کار می کرد. اون مرد ۶۰ سالشه ولی به اندازه یه پسر توی سن بلوغ پایین تنش کار می کنه. و بهت اطمینان می دم که به سکس توی لیموزین عادت ندارم.

از راهرو های بلند ورودی رد شدیم.

گلوم رو صاف کردم:

ـ اها. که اینطور.

لبخندش شیطانی و تاریکی روی لبش اومد:

ـ حسود؟

ـ فکر کن یک درصد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرم رو بالا گرفتم و خنده معنادارش رو نادیده گرفتم.

به محض رسیدن به آسانسور بود که فهمیدم کاملا یادم رفته که در مورد سورپرایزش چیزی بپرسم.

***

ازجاییکه دو طبقه انتهایی والهالا زمان جشن بسته شده بود، دانته طبقاتی که بهم نشون نداده بود رو کوتاه و سریع نشون داد. چیزای جدید که دیدم شامل سالن اسپا، سالن بولینگ و یه سالن پر از بازی های قدیمی و کمیابی بود که در قالب شهربازی سرپوشیده ای درست و تنظیم شده یود.

از جاییکه همش ذهنم مشغول قرار مرموز دانته بود، خیلی نمی تونستم به اطرافم توجه کنم و لذت ببرم.

وقتی روبه روی دو تا درب چوبی و بلند در طبقه چهارم ایستادیم گفت:

ـ هنوز عصبانی هستی که نتونستی سورپرایزمو از زیر زبونم بکشی بیرون؟

ـ نه.

بله!

ـ حداقل دوتامون چند تا ارگاسم گیرمون اومد. یه جورایی برد–برد بود.

وقتی بازوش رو نیشگون گرفتم، خنده باعث جمع شدن گوشه هاش چشمش شد. لبخند پسرونه و شیطنت آمیزش روی اعصابم رفته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ولی همونطور که گفتم، دیدنش بهتر از شنیدنشه.

با سرش به در بسته روبه رومون اشاره کرد:

ـ این فضای چند منظوره کلوپه. اعضا می تونن رزروش کنن و به هر چیزی که دلشون می خواد تبدیلش کنن. مثل کنسرت، نمایشگاه عروسک چینی قدیمی...

ابروهام بالا رفت.

ـ یکی از اعضا کلکسیونشو جمع می کنه. چیز بیشتری نپرس.

درحالیکه درهارو باز می کرد گفت:

ـ امیدوارم ارزش صبر کردنو داشته باشه.

اوه خدای من.

هین بلندی کشیدم.

وقتی گفت اینجا یه فضای چند منظورس، چیزی که تو ذهنم تصور کرده بودم یه سالن با کف پوش طوسی و چند تا تخته وایت برد در گوشه و کنارش بود. البته می دونستم که چنین تصور عامی هیچوقت در مورد والهالا درست نیست، اما صحنه روبه روم هیچوقت در تصورم نمی گنجید.

دانته سالن رو به یه رسدخونه تبدیل کرده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نه! یه رسد خونه نه! بلکه یه کهکشان مجازی...

رد ستاره ها روی دیوار و سقف سر به فلک کشیده پاشیده شده بود و زیر پامون می چرخید. صورت های فلکی رویه نمای سالن که انگار آسمون بود نقطه گذاری شده بودن. صورت های فلکی مختلفی مثل آندرومدا، پرسئوس و یه صورت فلکی که مثل یه ساعت شنی بود.

صورت فلکی مورد علاقم، شکارچی.

دانته سکوتی که ناشی از حیرت من بود رو شکست:

ـ ستاره هارو توی نیویورک نمی تونی ببینی، پس برات آوردمشون.

گویی از احساس توی گلوم شکل گرفت:

ـ از کـ...

رد نگاهم به ستاره های شکارچی رو دنبال کرد. صورت فلکی شکارچی در مرکز بقیه ستاره ها می درخشید و از بقیشون درخشان تر و بزرگ تر بود.

ـ به خواهرت زنگ زدم. بهم گفت این مورد علاقته.

و در حالیکه منو با داخل هدایت کرد گفت:

ـ گویا هیچکس نمی تونسته وقتی داری در مورد صورت فلکی شکارچی حرف می زنی ساکتت کنه. البته این جمله اونه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قطعا این جمله مال اگنس بود.

چهره دانته با نشونه نامحسوسی از تردید باز شد:

_ خوشت اومده؟

انگشتامو بین انگشتاش قفل کردم. فشار عجیبی در قفسه سینم بوجود اومده بود:

_ عالیه. فوق العادست.

در ماه گذشته، قرارای زیادی باهم رفته بودیم، که از باشکوه و مجلل،مثل تور هلیکوپتر بعد از میلک شیک و یا سفر کوتاه و شبانه ای به برمودا، تا خودمونی و راحت، مثل گشتن در بازار چلسا و دیدن یه اجرای کمدی در یه کلوپ شبانه، رتبه بندی می شدن.

ولی هیچ کدوم به اندازه چیزی که الان می دیدم منو تکون نداده بود.

این واقعیت که دانته برای ترتیب دادن این صحنه با خواهرم مشورت کرده بود و برای رقم زدنش زحمت کشیده بود، بخشی از وجودم رو تکون داده بود که فکر نمی کردنم هیچ کس بتونه به اون نقطه برسه. خیلی راحت می تونست من رو به یه افلاک نما ببره.

شونه هاش شل شد و در حالیکه به مرکز سالن می رفتیم در جوابم، دستم و فشار داد. به نقطه ای رسیدیم که انبوهی کوسن، پتو و شامی مجلل انتظارمون

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

رو می کشید. در حالیکه خودم رو روی یه کوسن آبی روشن رها کردم دانته یه بطری شراب منحصر به فرد رو برداشت. اون...

دانته حرف نگاهم رو تایید کرد و گفت:

_ Domaine de la Romanée Conti[12]

دانته در اون بطری شراب معروف رو باز کرد و لیوان هامون رو باهاش پر کرد.

این برند با محصولات محدود و با کیفیتش شناخته می شد و یکی از گرون قیمت ترین شراب های دنیا بود. یک بطری متوسطش بیشتر از بیست و شش هزار دلار ارزش داشت.

با شیطنت گفتم:

_ اووه. کارت بزرگی رو رو کردی. دانته روسو سعی داری منو تحت تاثیر قرار بدی؟

یکی از لیوان ها رو به دستم داد و درحالیکه اولین جرعه رو امتحان می کردم گفت:

_ بستگی داره. حالا تاثیر داشت؟

طعم غنی میوه های توت، بنفشه و کاسیس که با مواد معدنی و رایحه خاکی خاصی ترکیب شده بود روی زبونم جاری شد.

[12] یکی از شراب های با کیفیت و بسیار گران قیمت در دنیا

@KingOfWrath

بافتی قدرتمند و لطیف.

تعجبی نداشت که مردم حاضر بودن هزاران دلار برای یک بطریش خرج کنن. بهترین شرابی بود که در عمرم مزه کرده بودم.

_ داشته. عالیه.

و در حالیکه شبمون هنوز شروع نشده بود جرعه ای دیگه ازش نوشیدم.

_ پس بله. سعی داشتم تحت تاثیر قرارت بدم.

در حالیکه با جرعه دومم، سرگرم شدن توی چشماش می رقصید گفت:

_ داری قرمز می شی Mia cara.

من به شدت به شراب قرمز حساس بودم، برای همین معمولا شراب سفید یا رزی رو ترجیح می دادم. حتی با نوشیدن اونا هم صورتم با یک یا دو لیوانش قرمز می شد. ولی Domaine de la Romanée Conti چیزی نبود که بتونم ازش بگذرم.

با لحن دست پاچه ای گفتم:

_ تقصیر من نیست. تقصیر این شرابه.

انگشتش رو روی گونه قرمزم کشید و گفت:

_ قشنگه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گرمای گونه هام به کل بدنم منتقل شد.

در چند ماه گذشته، از دانته بداخلاق و عصبانی خوشم اومده بود. ولی دانته شیرین و بازیگوش؟ برای قلبم مثل کریپتونایت[۱۳] خالص.

بعد از شام، پتویی رو دور خودمون کشیدم و سرم رو روی شونه دانته گذاشتم. دستش رو دور کمرم حلقه کرد، وزنش اطمینان و آرامش بخش بود. ستاره های بالای سرمون مثل الماس روی مخمل نیمه شب چشمک می زدن.

اونا حقیقی نبودن ولی انقدر واقعی بودن که باور داشتم در جایی در وسط بیابون هستیم و داریم در سکوت به آسمون نگاه می کنیم.

ــ وقتی بچه بودیم با خانوادم به کمپینگ می رفتیم. پدرم رانندگی می کرد، مادرم کلی خوراکی بسته بندی می کرد و منو خواهرم دونه دونه پلاک های ایالتی که در مسیر می دیدم رو می شمردیم...

نمی دونم اون کلمات رو چرا به زبون آوردم، ولی انگار مناسب لحظه مشترکی بود که وسطش بودیم.

من از حشرات متنفر بودم و آدمی نبودم که عاشق پیک نیک و این کارا باشم، ولی اون لحظات رو به خاطر خانوادگی بودنشون خیلی دوست داشتم. در واقع عاشقشون بودم. وقتی اون روزا تموم شد، تعطیلاتمون به تراپز و سنت بارتز ارتقا پیدا کرد. ولی همیشه دلم برای سادگی اون سفرها تنگ می شد.

---

[۱۳] ماده‌ای خیالی با رنگ‌ها و اثرات مختلف است که عمدتاً در سری داستان‌های سوپرمن از آن یاد می‌شود.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... شبا وقتی که قرار بود خواب باشیم، منو اگنس از چادرمون بیرون می زدیم و ستاره ها رو می شمردیم. وانمود می کردیم که اونا شهروندای سرزمین خیالیمونن و برای هر کدومشون یه داستان درست می کردیم.

ـ داستان جالبی توی ذهنت هست؟

لبخند زدم:

ـ هزارتا. یکیشون یه پادشاه بود که سرنگونش کرده بودن. یکی دیگشون با شوالیه مورد اعتماد شوهرش رابطه عاشقانه برقرار کرده بود. ستاره های دنباله دار، آدمایی بودن که از آسمون به زمین تبعید شده بودن.

خنده دانته باعث تکون خوردن بدنم شد:

ـ مثل سریالای عامه پسند و آبکی.

با پام به پاش کوبیدم:

ـ ما دوتا بچه خیال پرداز بودیم. خب؟ اگه بگی توام از چیزیا اطرافت داستان درست نمی کردی باور نمی کنم.

ـ متاسفم که ناامیدت می کنم ولی قوه تخیل من به خوبی تو نبود. خانواده من هیچ وقت کمپینگ نرفتن. پدربزرگمم اهل جاهای پر رفت و آمد و مردمی نبود. نمی خواست من و لوکا ارتباطمون با فرهنگمون رو از دست بدیم برای همین

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر تابستون به ایتالیا می فرستادمون. سرتاسر ایتالیا خونه های مختلفی داریم. مثل روم، توسکانی، میلان. هر سال به جای متفاوتی می رفتیم.

ـ مکان مورد علاقت در ایتالیا کجاست؟

ـ ویلای سرافینا. دریاچش و باغش. من ۱۲ ساله فکر می کردم اونجا جادوییه.

زمزمه کردم:

ـ جایکه قراره عروسی رو بگیریم. نمی تونم برای دیدنش صبر کنم.

قرار بر این بود که یک ماه قبل از عروسی به اونجا بریم و تا روز مراسم اونجا بمونیم. فقط عکسای اونجا رو دیده بودم و حتی از توی عکس هم آدم رو حیرت زده می کرد.

دانته با لحنی که برام عجیب بود گفت:

ـ آره... جای که عروسی توش برگزار می شه.

ـ عالی می شه.

و با لحن شوخی ادامه دادم:

ـ مادرم در مورد اونجا دست از صحبت کردن بر نمیداره. حداقل پدرم در مورد تم چینی و چیزای دیگه به مادرم اضافه نشده. فقط تاریخو مشخص کرد. تنها چیزی که براش مهم بود تاریخ بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مادرم با تماسای بی وقفش در مورد گل آرایی، چیدمان و هزاران جزئیات دیگه داشت منو دیوونه می کرد. من آخرین فرصتش برای یه عروسی مجلل بودم.

ـ هشتم آگوست. بذار حدس بزنم، این تاریخی که اولین یک میلیونش رو درآورد.

خندیدم:

ـ کمی نزدیک شدی. هشت عدد مورد علاقشه.

انگشت دانته که روی پوستم رو نوازش می کرد متوقف شد:

ـ عدد هشت؟ جدا؟

خمیازه کشیدم، هیچ چیز بیشتر از شراب و سکس منو خواب آلود نمی کرد:

ـ اوهوم. هشت توی فرهنگ چینی عدد خوش شانسیه و با ثروت در ارتباطه. وقتی می خواستن خونشونو انتخاب کنن دنبال جایی بودن که توی آدرسش عدد ۸ باشه. پدرم در مورد این چیزا واقعا خرافاتیه.

دانته با لحن سردی که مخصوص صحبت کردن در مورد پدرم بود گفت:

ـ هیچ وقت حدسشم نمی زدم.

سرم رو بلند کردم. توی صورتش حواس پرتی و حالت عجیبی بود. ولی با دیدن صورتم اون حالت از بین رفت.

ـ تو خیلی از خانوادم خوشت نمیاد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر وقت که به خانوادم اشاره می کردم، حال دانته عوض می شد. وقتی برای کریسمس به بوستون رفتیم، دانته برای ارتبط و صحبت یا از نگاه استفاده می کرد و یا پاسخ های یک کلمه ای. اون ۴ روز، ناجور ترین روزای زندگیم بود.

طفره زنان گفت:

ــ من از بیشتر آدما خوشم نمیاد. البته صادقانه بگم، من و فرانسیس هیچ وقت دوست صمیمی نبودیم. ما... دیدگاه های متفاوتی به زندگی داریم.

قبل از اینکه بتونم جوابش رو بدم، صورتمو با دستاش قاب گرفت و لباشو روی لبام گذاشت و گفت:

ــ صحبت کردن در مورد خانواده ها بسه. کل اینجا برای شب مال ماست. به جز حرف زدن در مورد اونا کارای دیگه ای هست که ترجیح می دم اینجا انجام بدم.

وقتی بوسش عمیق تر شد، تمام مقاومتم ذوب شد. لب هام از هم باز شد و صدای گلوم اونو به اخل دعوت کرد.

زبونش رو روی زبونم لغزوند، طم شراب، گرما و گناه می داد.

حق با دانته بود. شب زیبایی داشتیم و نباید با صحبت در مورد هر چیزی دیگه ای لذتش رو از بین می بردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

احساس ناراحتی عجیبی می کردم ولی کنارش زدم. اگه دانته و پدرم با هم خوب نبودن چی می شد؟ بین هر داماد و پدرزنی اختلاف نظر وجود داره. اینطور نبود که توی دورهمی بعدی بخوان با مشت همدیگه رو بزنن.

بعلاوه خانوادم در شهر دیگه ای زندگی می کردن. قرار نبود زیاد ببینیمشون.

هیچ چیزی برای نگرانی وجود نداشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۸

دانته



قبل از اینکه فرانسیس و سیسیلیا مثل گردباد وارد شهر بشن، من و ویوین یک هفته عالی ساختیم. حضورشون ناگهانی، غیرمنتظره و مزخرف بود. یک روز مشغول چیدن یه قرار دلپذیر با ویوین بودم و روز بعدش همراه با فرانسیس و سیسیلیا لاو سر یکی از میزای رستوران لچارلز نشسته بودم و داشتم با خودم مبارزه می کردم تا با مشتم لبخند از خود راضی فرانسیس رو از روی لبش پاک نکنم.

صحبتمون توی والهالا در موردش، باعث شده بود مثل یک شیطان از جهنم فراخونده بشه.

در حالیکه دستمال جلوش رو باز می کرد و روی شلوارش می گذاشتش گفت:

ـ خوشحالم که دور هم جمع شدیم. امیدوارم برنامه هاتو خیلی بهم نریخته باشیم.

ویوین دستش رو در زیر میز روی دستم گذاشت و گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اصلا. از دیدنتون خیلی هم خوشحالیم.

چیزی نگفتم و سکوت رو انتخاب کردم.

خانوادش بدون اطلاع قبلی به نیویورک اومده بودن و صبحش خواسته بودن که تا وقتی که توی شهرن، زمانی رو در کنار هم شام بخوریم. و باتوجه به اینکه قرار بود فقط دو روز رو بمونن و بعدش به همراه دوستانشون به دیدن یک نمایش در بردوی برن، فقط می تونستیم امشب رو دور هم جمع بشیم.

سیسیلیا درحالیکه با گردنبند مرواریدش بازی می کرد گفت:

ـ از روز کریسمس ندیدیمتون. گفتیم بهتون سر بزنیم و ببینیم آماده سازی مراسم عروسی چجور پیش می ره. به سوالم در مورد گل ها جواب ندادید. به نظرتون گل نیلوفر چطوره؟

ویوین توی صندلیش جابه جا شد. به جای لباسای همیشگیش، کفشای پاشنه بلند و رژ لب قرمزش، یک کت توئیدی پوشیده بود و گردنبندی مشابه مادرش به گردن انداخته بود. نشاط درخشانی که عاشقـ.. می پسندیدم، به آداب دانی دردناکی تبدیل شده بود.

این خود واقعیش نبود. این ورژن کلون شده استپفورد[۱۴]ـش بود که وقتی فرانسیس و سیسیلیا توی اتاق بودن، ظاهر می شد. و ازش متنفر بودم.

[۱۴] اسم یک فیلم سینمایی که در اون با اتیکت خاصی رفتار می کنن.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ویوین گفت:

ـ بله. گل نیلوفر خوبه.

چهره سیسیلیا باز شد:

ـ عالیه. حالا در مورد کیک...

خوشبختانه پیشخدمت ظاهر شد و قبل از اینکه سیسیلیا بتونه به سخنرانیش در مورد خامه یا بخش کوفتیش ادامه بده حرفش رو قطع کرد.

فرانسیس گفت:

ـ ما برای پیش غذا، خاویار امپراطوری طلایی و تارتار ماهی تن روی فوی گرس می خوریم و برای غذای اصلی هم گوشت بره.

برای خودش و سیسیلیا سفارش داد و بدون اینکه به پیشخدمت نگاهی بندازه منو رو به دستش داد.

ویوین گفت:

ـ من تالیاتله[۱۵] میخوام، لطفا.

ابروهای فرانسیس درهم شد:

[۱۵] نوعی پاستا

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اینجا یه رستوران ایتالیایی نیست. اینجا به گوشت های برش معروفه ویوین. چرا به جاش گوشت بره سفارش نمی دی؟

چون گوشت بره دوست نداره حرومزاده.

فشار دندونای عقبیم رو احساس می کردم. حتی اگه فرانسیس ازم اخاذی هم نکرده بود بازم از خوشم نمیومد.

چجور توی ۲۸ سال نفهمیده بود که دخترش از چه گوشتی بیزاره؟ شایدم براش اهمیتی نداشت.

فرانسیس گفت:

ـ لیست انتظار این رستوران ۴ ماهست. حتی شهردار هم نمی تونه بدون رزرو وارد اینجا بشه. مسخرس که به جز بهترین غذاشون چیز دیگه ای رو انتخاب کنی.

ویوین بعد از کمی مکث گفت:

ـ من... درست می گید. سفارش من رو به گوشت بره تغییر می دید لطفا؟

و با لبخند شرمنده ای از پیشخدمت تشکر کرد.

پیشخدمت با لحن مودبانه ای گفت:

ـ البته. و شما چطور آقای روسو؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

منو رو بستم و عمدا نگاهم رو از فرانسیس نگرفتم و گفتم:

ـ من تالیاتله می خوام.

لب های فرانسیس بهم فشرده شد.

اگه خونه من بودیم، مستقیما میناختمش بیرون. ولی الان درست وسط یه رستوان نشسته بودیم.

فرانسیس پرسید:

ـ برادرت چجوره؟ شنیدم به عنوان فروشنده توی فروشگاه لوهام و سانز کار می کنه. باید بگم جلوه خیلی خوبی نداره.

با لحن خونسردی گفتم:

ـ حالش خوبه و کار کاره. می خواد فروشندگی باشه یا یه پست شرکتی.

لیوان شرابش رو به لبش نزدیک کرد و گفت:

ـ هممم. می تونیم باهم مخالف باشیم.

فریب تغییر بحثش رو نمی خوردم. با اون سوال می خواست بهم هشدار بده.

فقط چند ماه تا عروسی باقی مونده بود. فرانسیس هر چیزی بود، ولی احمق نه. احتمالا می دونست که دارم روی از بین بردن مدارک کار می کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مدت زیادی بود که سکوت کرده بودم و حالا کم کم داشت نگران می شد که شاید خبراییه.

قرار من با ویوین در والهالا باعث بدست اومدن درستاورد مهمی شد. ویوین گفت که فرانسیس در مورد تاریخ و اعداد خرافاتیه و حفاری های کریستین در هفته گذشته این فرضیه رو تایید کرد.

آدرس خونش، آدرس شرکتش، پلاکش و...، همشون حول عدد ۸ می چرخید. سر جون برادرم شرط می بستم که تعداد کپی های توی دستش ۸ تا دونست.

کریستین مشغول پیدا کردن ۳ تا کپی باقی مونده بود. زمانی که پیداشون کنه، بازی برای فرانسیس لعنتی به پایان می رسه. گیم اور!

برای اولین بار در اون شب، لبخند زدم.

ادامه شام بدون هیچ اتفاق و حادثه ای سپری شد. ویوین و مادرش گفت و گو رو ادامه دادن. البته وقتی که سیسیلیا ویوین رو به خاطر انتخاب رنگ آرایش اشتباه سرزنش کرد یا وقتی پدرش اصرار کرد که به جای چیزکیک، تارت شکلاتی رو امتحان کنه، سعی کردم کنترل خودمو از دست ندم و زیر میز نزنم.

نمی دونم کدوم بدتر بود: نگرش سخت گیرانه خانوادش یا ویوین که سرش رو پایین میانداخت و حرفاشونو قبول می کرد. ویوین هیچوقت اجازه نمی داد جوری که والدینش باهاش حرف می زدن، باهاش حرف بزنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

وقتی به خونه برگشتیم ویوین گفت:

ـ چیزی که تو دلت مونده رو بیرون بریز.

و در حالیکه گوشواره هاش رو دراورد و روی میز آرایشش پرت کرد گفت:

ـ تمام طول مدت توی ماشین خودخوری می کردی.

کتم رو دراوردم و روی صندلی انداختمش:

ـ خودخوری نمی کردم. فقط در حیرت بودم که چجوری در عرض چند ساعت به بیزاری مادام العمرت از گوشت بره غلبه کردی.

ویوین نفسش رو بیرون فرستاد:

ـ فقط یه وعده غذا بود. چیز بزرگی نبود.

حرص و عصبانیت توی رگ هام به جوشش دراومد:

ـ حرفم در مورد غذا نیست. ویوین. در مورد جوریه که خانوادت باهات رفتار می کنن. جوری که انگار بچه ای. وقتی دور و بر اونایی مثه یه تیکه مقوا می شی که هرجور که می خوان قیچیت کنن.

و به لباساش اشاره کردم و گفتم:

ـ این تو نیستی. تو از گوشت بره متنفری. استایلت کت توئیدی و گردنبند مرواریدی نیست. توی یه روز معمولی اصلا به این چیزا فکرم نمی کنی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با لحنی که نشونه ای از عصبانیت توش بود گفت:

ـ این یه روز معمولی نبود. فکر می کنی خیلی خوشحال شدم که خانوادم یهو و بدون خبر اومدن؟ یا فکر می کنی خوشم میاد که چپ و راست واسه لباس، آرایشم و یا حرفام مورد انتقاد قرار بگیرم؟ شاید اگه اونا نیومده بودن این چیزو نپوشیده بودم یا گوشت بره سفارش نمی دادم، ولی بعضی وقتا برای بهم نخوردن آرامشت باید سازش کنی. اونا فقط برای دو روز اینجان. این چیز مهمی نیست.

امشب تنها کسی که عصبانی بود من نبودم. با لحن خشکی گفتم:

ـ این دفعه فقط دو روز بود. در آینده چی؟ هر تعطیلات و هر دورهمی تا آخر عمرت همینجوره. بهم بگو فرسایشی نیست که ادای یه نفر دیگه رو برای کسایی دراری که باید تو رو همینجوری که هستی قبولت کنن.

ویوین با لحن پر تنشی گفت:

ـ مردم هر روز تظاهر می کنن. می رن سر کار و یه بخش از شخصیتشونو نشون می دن و وقتی با دوستاشون بیرون می رن یه بعد دیگه از شخصیتشون رو. این نرماله.

ـ آره ولی اونا همکار و دوستای لعنتیت نیستن. اونا خانوادتن و رفتارشون با تو مثل گوهه.

عصبانیتم صدام رو به فریاد تبدیل کرده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صدای ویوین هم به اندازه من بالا رفت:

ـ اونا خانواده منن! اونا عالی نیستن ولی با اینوجود بهترین چیزا رو برای زندگی من می خوان. اونا فداکاری های زیادی کردن تا منو خواهرم زندگی رو داشته باشیم که خودشون نداشتن. حتی وقتی ثروتمند نبودیم، انقدر کار می کردن تا من و خواهرم مثل لباس و وسایل همکلاسیامون رو داشته باشیم و به سفرهای مدرسه بریم. تا چیزی توی دلمون نمونه و بقیه ما رو جدا از خودشون نبینن. پس اگه مجبور باشم برای خوشحالیشون، به طور موقت قید یه چیزایی رو بزنم، این کارو می کنم.

ـ موقتا؟ ها؟ واسه همینه که در ازای بالا رفتن از نردبون اجتماع و جایگاه، تو رو فروختن؟

رنگ صورت ویوین پرید و من فورا پشیمون شدم. سریع و سخت.

فاک.

ـ ویو...

ویوین دستش رو بالا آورد:

ـ نه. دقیقا همینو می خواستی بگی. پس حرفتو پس نگیر.

فکم فشرده شد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من تو رو به عنوان یه کالا یا ابزار چونه زنی نمی بینم، ولی می تونی بهم بگی خانوادتم همین طورن؟ نمی خوام باعث بشم حس بدی بهت دست بده Amore mio (عشق من)، ولی لازم نیست مقابل کصشراشون کوتاه بیای. تو یه آدم بالغی. زیبایی، موفقی، باهوشی. تو پول و شغل خودتو داری. به اونا نیازی نداری.

با صورتی که توی خط به خطش ناامیدی حک شده بود گفت:

ـ مسئله نیاز داشتن یا نداشتن من نیست. مسئله خانوادست. منو تو در این مورد با هم متفاوتیم. خب؟ احترام به بزرگ ترا موضوع مهمیه. چون از چیزی که می گن خوشمون نمیاد قرار نیست توی روشون وایسیم.

ـ آره ولی گاهی بزرگترا فقط گوه می زنن توی زندگی آدم و باید به روشون آورد.

از این که اطراف اونا ویوین توی یه صدف متفاوت فرو می رفت متنفر بودم. مثل تماشای گل رز زیبایی بود که جلوی چشمای آدم پژمرده می شد.

ـ تو می توین وایسی! تو به عنوان وارث گروه روسو بزرگ شدی. می دونم خیلی مفرح و شاد نبوده، ولی بازم مرکز توجه پدربزرگت بودی. من باید برای بدست آوردن یه ذره محبت کامل می بودم. از نمراتم بگیر تا تصویرم. همه چیزم.

ـ منظور کوفتی من همینه. تو مجبور نیستی برای جلب محبتشون کامل باشی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به همدیگه خیره شده بودیم. نفس هامون سنگین بود.

ویوین به نگاه طولانیمون خاتمه داد:

ــ شب طولانی داشتیم، خسته ام. ولی ای کاش ذره ای حرفامو می فهمیدی. دید تو به دنیا چیزی نیست که هممون باید داشته باشیم. من یه شریک می خوام دانته، نه کسی که به خاطر روش هندل کردن روابطم با خانواده خودم سرزنشم کنه.

پشیمونی لبه عصبانیتم رو کند کرد:

ــ عزیزمـ..

ــ می رم دوش بگیرم و کمی کارامو مرتب کنم. منتظر من نمون.

صدای بسته شدن در حموم و بعدش قفل شدنش رو شنیدم.

اون شب، برای اولین بار از تاریخی که با هم قرار می ذاشتیم و رابطه جدیدی رو شروع کرده بودیم، بدون اینکه همو برای شب بخیر ببوسیم به تخت رفتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۲۹

ویوین



ایزابلا لیوانش رو بالا برد و با لبخند بی ریایی گفت:

ــ تبریک می گم. به سلامتی اولین دعواتون به عنوان یه زوج.

من و اسلون به لیوان هامون دست نزدیم.

نگاهمو ازش گرفتم و گفتم:

ــ این چیزی نیست که براش جشن بگیریم ایزا.

ــ معلومه که هست. تو می خواستی تمام آپشن های زن و شوهری رو تجربه کنی. این شامل دعوا هم می شه، مخصوصا سر خانواده.

درحالیکه از همراهی من و اسلون با خودش ناامید شد، نوشیدنیشو سر کشید و گفت:

ــ صادقانه بگن زوجایی که دعوا نمی کنن منو می ترسونن. حس آرامش قبل از طوفان رو بهم می دن. انگار بعدش قراره یه اتفاق خطرناک بیفته. می دونی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعدش چی می شه؟ می شن سوژه های مستند های نتفلیکس می شن. مستند «عشق و قتل: همسایه کناری»! واقعا موهای بدنم سیخ شد.

نتونستم جلوی خندمو بگیرم:

ـ انقدر برنامه های جنایی و جرایم واقعی نبین.

ایزابلا، من و اسلون مشغول خوردن صبحونه توی یکی از غذاخوری های جدید برادوی بودیم. دو روز از دعوام با دانته گذشته بود و هنوزم بغ کرده بودم.

نه به این خاطر که حق با دانته نبود، بلکه به این خاطر که حق با اون بود.

هیچ چیز بیشتر از طعم تند حقیقت به آدم نیش نمی زد.

ایزابلا گفت:

ـ این کار یه جور تحقیق کردنه عزیزم. در نتیجه بخشی از شغلم حساب می شه. و تازه نمی تونی منو به خاطر مشغله هام سرزنش کنی. به اسلون نگاه کن. درحالیکه بهترین تخم مرغ بندکیت(نوعی صبحانه آمریکایی) دنیا توی بشقابشه، سرش توی گوشیشه و حتی یه قاشق هم بهش نزده.

اسلون چیزی که داشت تایپ می کرد رو تموم کرد و سرش رو بالا آورد:

ـ دو قاشق ازش خوردم. ببین خودت می تونی وقتی یکی از مشتریات داره در مورد همسر سابق مشهورش توی شبکه اجتماعیش سخنرانی می کنه و با

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

user59806 مشغول مجادلست که اون بهتره یا همسر سابقش، به غذات توجه کنی؟

ایزابلا گفت:

ـ اوف واسه امروز اینترنت بسه. ولی دارم شوخی می کنم. یه جورایی. فعلا کاری از دستت بر نمیاد جز اینکه دسترسیشو به فضای مجازی قطع کنی، که به نظرم این کارو کردی. مردم همیشه و هرروز کارای احمقانه انجام می دن. از غذات لذت ببر و اونارو فعلا بیخیال شو. دو ساعت سم زدایی دیجیتالی قرار نیست بکشتت.

و درحالیکه بشقاب اسلون رو بهش نزدیک تر کرد گفت:

ـ بعلاوه، برای آتیشی که قراره بعدش به پا کنی به انرژی نیاز داری.

اسلون لب هاشو جمع کرد و گفت:

ـ فکر کنم حق با توئه.

ـ همیشه حق با منه. بگذریم...

و به طرف من چرخید:

ـ به نظرم باید یه چند روز دیگه هم ازش بگذره و بعدش با یه سکس آتشین بهش پایان بدین. ۳ روز تاریخ منطقی و خوبی بـــ..

ـ ایزا!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ببخشید! آخ. زندگی سکسی من داغونه دخترا. من دارم به طور مجازی درون تو زندگی می کنم ویو. و می دونم که این استدلال ها به درد شما دوتا نمی خوره. ولی اون یه جورایی....

دقیقا.

بینمون سکوت برقرار شد.

به ظرف نیمه دست زدم نگاه کردم. برخلاف گرمای دو لیوان میموسایی که نوشیده بودم، پوستم به سردی یخ بود.

ایزابلا با لحن آرومی گفت:

ـ اشتباه برداشت نکن. من می فهمم چه احساسی داری. ولی به نظرم این یکی از اون تفاوت های فرهنگیه که خب ازش رد می شین و تموم می شه. دانته به تو اهمیت می ده، مگرنه انقدر ناراحت نمی شد. اون فقط... توی ابراز احساساتش خوب نیست.

آه پر عذابی کشیدم:

ـمی دونم. فقط یادآوری اون شب برام سخته. و اون... خیلی لجبازه.

توی دنیای دانته، کلمات اون قانون بودن! همیشه حق با اون بود و دیگران باید برای سازگاری یا تطبیق باهاش، خم می شدن و یا عقب می کشیدن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی مسئله این بود که دیگه چیزی به اسم «دنیای دانته» وجود نداشت، و «دنیای ما» باهاش جایگزین شده بود. حداقل توی خونمون که باید اینطور می بود. چه ازدواجمون از پیش تعیین شده بود یا نه، من می خواستم اون شوهرم باشه نه رئیسم.

ولی شک داشتم که دانته اینو بدونه.

اسلون گفت:

ــ اون دانته روسوئه. می دونی اسم میانیش چیه؟ «انطاف ناپذیر». به نظرم باید کمی اذیتش کنی. پسش بزن و ازش دوری کن تا وقتی که سر عقل بیاد.

ایزابلا گفت:

ــ عالیه. احتمالا قرن بعدی درست بشه. ویو، کاری که خودت می خوای بکنی چیه؟

ــ منـ..

ــ ویوین! چه سورپرایز دلپذیری.

صدای نرم و مخملی آشنایی بحثمون رو قطع کرد.

با دیدن زن مسن و شیک پوشی که مدل موهای باب داشت و پوستش از سنش خیلی جوون تر بود ایستادم:

ــ بافی! از دیدنتون خوشحالم. حالتون چجوره؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سعی کردم غافلگیریمو پنهان کنم.

به سختی قیافه در شرف انفجار ایزابلا بعد از شنیدن اسم بافی رو نادیده گرفتم.

ــ من خوبم. بابت احوال پرسیت ممنونم.

بافی ۶۵ ساله، مثل همیشه با بلوز ابریشمی کرم، شلوار خاکستری و گوشواره های مروارید میکیموتوش بی نظیر به نظر میومد.

بافی گفت:

ــ معمولا این همه راه رو تا برادوی نمیام. ولی شنیدم که صبحانه های اینجا خیلی خوبه.

لحنش حاکی از این بود که ۲۵ دقیقه رانندگی از خونش تا برادوی، به اندازه پیاده روی از خیابون پنجم تا بروکلین سخته.

به صندلی خالی میزمون اشاره کردم:

ــ اینجا بهترین تخم مرغ بندکیت خرچنگ رو داره. دوست دارید به ما ملحق بشید؟

هیچ کدوممون این رو نمی خواستیم، ولی ادب حکم می کرد اونو به میزمون دعوت کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اوه، چه پیشنهاد دلپذیری. ممنونم. من و دوستم بانی یه میز اینجا رزرو کردیم. همین الان که داریم با هم صحبت می کنیم داره بهم نگاه می کنه. از اینکه توی یه جای شلوغ تنها بشینه متنفره.

و نگاه سرزنش باری به جایی که یک زن بلوند و شیک نشسته بود و سگ پودلش رو توی کیف مخصوص هرمسش با خودش آورده بود انداخت. ورود سگ ها به رستوران ممنوع بود، هرچند این قوانین شامل بافی و دوستانش نمی شد.

بافی گفت:

ـ هرچند، می خواستم ببینمت و شخصا بهت بابت برگزاری مراسم در والهالا تبریک بگم. باید بگم همه خیلی هیجان زده شدن.

زمزمه کردم:

ـ ممنونم.

تلاش کردم جایگزین های دیگه ای برای مکان برگزاری مراسم پیدا کنم، ولی هیچ کدوم عملی نشد و مجبور شدم به گزینه کلوپ والهالای دانته فکر کنم.

از جاییکه کمیته اجازه حضور افرادی به غیر از اعضاشو در جلسه نداد، دانته خودش مسئول مطرح کردن موضوع با کمیته شد. این پروسه تقریبا یک ماه طول کشید و در نهایت دو هفته پیش تایید نهایی رو گرفتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالیکه بخشی از وجودم بابت رزرو اون مکان انحصاری و باشکوه هیجان زده بود، بخش دیگه وجودم نگران هزینه های اون درخواست برای دانته بود. نه از نظر پولی، بلکه از نظر تقابل و حتی ماهیت درخواست.

بافی لبخند زد:

ــ مطمئنم دانته حرفای خیلی خوبی راجع بهت به کمیته زده. ازدواج با یه روسو واقعا ارزشش رو داره. نه؟

برای محو نشدن لبخندم مبارزه کردم. سخت بود ولی نتیجه داد.

بافی به حرفاش ادامه داد:

ــ از جایی که بحث مراسم مطرح شد، یه پیشنهادی برای بخش سرگرمیش دارم. مایه شرم ساریه که کورالی صداش رو از دست داد و نمی تونه اجرایی داشته باشه.

کورالی، خواننده معروف اپرا، در حال بازیابی سلامتی و صداش بود و به یه تعطیلات طولانی رفته بود.

این موضوع به بغرنجیِ از دست دادن مکان برگزاری مراسم نبود، ولی بازم مشکلی بود که باید بهش رسیدگی می کردیم.

قانون مورفی در برگزاری رویداد و مراسمات این بود: همیشه یه چیزی اشتباه پیش می ره و هرچی مراسم بزرگ تر باشه، اون اشتباه هم بزرگ تره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گفتم:

ـ نگران نباشید، من یه جایگزین براش پیدا کردم. یه خواننده جاز فوق العاده وجود داره که با توجه به تماشاچی هایی که در مراسم حضور دارن، حاضر شده با نصف نرخ معمول خودش اجرا کنه.

ـ چقدر خوب. هرچند داشتم فکر می کنم که ورونیکا فاستر گزینه بهتریه.

ـ ورونیکا فاستر؟ از خانواده شوگر؟

بافی به نرمی گفت:

ـ ورونیکا تازه وارد صحنه موسیقی شده. مطمئنم از فرصت اجرا در لگسی بال خیلی قدردانی می کنه، منم همینطور.

اظهارات ملایم و در عین حال جدی بافی باعث شد کمی تجب کنم.

ناگهان دلیل دیگه ای که چرا اسم ورونیکا فاستر برام آشنا بود یادم اومد. اون دخترخونده بافی بود.

با وجود پیچش هایی که توی دلم حس می کردم لحنم رو ملایم نگه داشتم:

ـ خوشحال می شم که باهاش ملاقات کنم و اگر نمونه هایی از آوازش رو داره رو هم بشنوم. هرچند، نمی تونم یه جای خالی توی برنامه رو قول بدم. همونطور که می دونی برنامه اجراهای مراسم خیلی فشردست و از قبل با اون خواننده جاز هماهنگ کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چشمای بافی به سردی یخ شد:

ـ مطمئنم اگه اجرای اون خواننده جاز رو کنسل کنی درک بکنه.

با لبخندی که تغییر نکرده بود ولی تیز تر و کشنده تر شده بود ادامه داد:

ـ این یه رویداد خیلی مهمه ویوین. خیلی چیزا به این مراسم بستگی داره.

که منظورش از خیلی چیزها، شهرت من و جایگاهم بین اجتماع افراد سطح بالای منهتن بود.

تهدید ناگفته بافی مثل یه تیغه گیوتین روی میز آویزون شده بود.

در طرف دیگه میزمون، اسلون و ایزابلا با چشمای گرد و خشم پنهانی به صحنه نمایش روبه روشون خیره شده بودن. می تونستم بگم که اسلون داشت با خودش می جنگید تا مداخله نکنه و خداروشکر که مداخله نکرد.

نیازی هم نبود که دخالت کنه.

دیدار ناگهانی خانوادم، دعوام با دانته، و سردردهایی که برنامه ریزی لگسی بال بهم داده بود باعث شده بود به انتهای تحملم برسم.

با لحن مودبانه ای که خودم می دونستم تا حدودی یخ زده، به بافی جواب دادم:

ـ بله درسته. برای همینه که تک تک جزئیات باید بی نقص باشه. مخصوصا اجرای موسیقی اصلی. به عنوان رئیس کمیته لگسی بال، مطمئنم که خودتون می دونید که هر چیزی که حتی ذره ای از استانداردهامون دور باشه اصلا قابل

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قبول نیست. من مطمئنم که ورونیکا خیلی به کارش متعهده و داره نهایت تلاشش رو می کنه، برای همین گوش دادن به صداش و یا یه اجرای آزمایشی نباید مشکل بزرگی باشه. موافق نیستید؟

صدای ضربان قلبم به حدی بلند بود که صدای رستوران و اطرافم اصلا شنیده نمی شد. داشتم با توهین کردن به بافی در مقابل دیگران ریسک خیلی بزرگی می کردم، اما از اینکه آدما سعی می کردن برای انجام کاری که می خواستن منو دستکاری ذهنی کنن یا منو بازیچه قراربدن خسته شده بودم.

بافی می تونست به راحتی بعد از مراسم، من رو در لیست سیاه قرار بده. ولی تا اون زمان، چیزی که ممکن بود به خاطر نوع برگزاری مراسم خدشه دار بشه شهرت و اسم من بود.

لعنت به من اگر می ذاشتم دیگران چیزی که سال ها برای بدست آوردنش زحمت کشیده بودم رو به خاطر تبعیض و پارتی بازی خراب کنن.

بافی بهم خیره شده بود.

در حقیقت، سکوت بینمون کمتر از یک دقیقه طول کشید، ولی هر ثانیه مثل یک قرن می گذشت. شوک توی نگاه بافی به چیزی غیرقابل درک تبدیل شد.

بافی بلاخره سکوت رو شکست:

_ درسته...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صداش به اندازه چشماش سرد بود. ولی شاید می تونستم مقدار خیلی خیلی کمی احترام رو درش احساس کنم.

ـ از باقی صبحانتون لذت ببرید.

و قبل از اینکه ترکمون کنه نگاهی بهم انداخت و گفت:

ـ و ویوین؟ توقع دارم این مراسم بهترین مراسم لگسی بال در تاریخ باشه.

و با هاله ای از عطر شماره ۵ شنل و هیبت اشرافیش از میزمون دور شد.

رفتن بافی باعث شد هوای حبس شده در شش هامو بیرون بفرستم. روی صندلیم سقوط کردم. عصبانیت و نیاز به اثبات اینکه اون نمی تونه هرجور که می خواد از روم رد بشه، از وجودم پر کشیده بود.

چشمای سبز اسلون با برق کمیابی از تحسین درخشید:

ـ دادن درس ادب به بافی دارلینگتون...خیلی تحسین برانگیز بود.

مخالفت کردم:

ـ من بهش درس ادب ندادم. یه چشم انداز دیگه رو بهش نشون دادم.

ایزابلا گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نوچ. تو مواخذش کردی دختر. یه لحظه فکر کردم داره دچار انسداد عروق کرونر می شه و قراره روی ظرف تخم مرغت فرود بیاد. بافی و بندیکت. یه آیتم جدید برای منوی رستوران.

قبل از اینکه از لحن ایزابلا از خنده منفجر بشیم چند لحظه در سکوت به همدیگه خیره شدیم.

شاید اثر الکل بود یا شاید هم اثر کار زیادی و کم خوابی دچار توهم و هذیون شده بودیم، ولی خندمون تمومی نداشت. اشک از چشمامون سرازیر شده بود و شونه های ایزابلا به شدت تکون می خورد. حتی اسلون هم می خندید.

بلاخره تونستیم خودمونو کنترل کنیم. ایزابلا گفت:

ـ صحبت از اسم با «ب» شد. من درست شنیدم؟ بافی گفت که با دوستش بانی اینجاست؟

با لبخند حرفش رو تایید کردم:

ـ بانی ون هوتن. همسر قول کشتیرانی هلند، دیرک ون هوتن.

تفریح در صورت ایزابلا، جای خودشو به وحشت داد:

ـ این اسمارو از کجا گیر آوردن؟ ببینم این یه قانونه که هر چی ثروتمند تر باشی باید اسمت زشت تر باشه؟

ـ انقدرم بد نیستن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایزابلا سرشو تکون داد:

ـ بافی و بانی ویو! بافی و بانی. روزی که قدرتشو بدست بیارم، تمام اسمایی که با B و U شروع می شن رو بن می کنم تا خدایی نکرده کسی با اسم بابی به اکیپشون اضافه نشه!

نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و دوباره زیرخنده زدم. ایزبلا و اسلون نفرات بعدی بودن که بهم ملحق شدن.

واقعا به این غذا، نوشیدنی و یک صبح مفرح با دوستانم نیاز داشتم. البته می خواستم رخداد بافی رو نادیده بگیرم. گاهی وقت ها این چیزای ساده ما رو به ادامه دادن تشویق می کرد.

یک ساعت بعد هم اونجا وقت گذروندیم و بلاخره برای رفتن بلند شدیم. از جایی که بیشتر وقتمون رو به گوش دادن به غرغرهای من گذروندیم اصرار کردم که من صورتحساب رو حساب کنم. درحالیکه پرداخت رو انجام دادم گوشیم زنگ خورد.

وقتی پیامی که برام اومده بود رو خوندم قلبم تکون خورد. ولی تا هنگام خروج از رستوران ظاهرم رو حفظ کردم.

اسلون گفت:

ـ هفته دیگه قراره یه فیلم کمدی رمانتیک بیاد. بیاید ببینیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایزابلا نگاه مشکوکی بهش انداخت:

ــ واقعا این دفعه قراره فیلم رو تماشا کنی؟ یا قراره فقط ازش انتقاد کنی؟

اسلون عینک آفتابیش رو به چشمش زد:

ــ من انتقاد نمی کنم. من فقط کاربرد محتوای فیلم در دنیای واقعی رو بررسی می کنم.

گفتم:

ــ اسمش کمدی رمانتیکه. قرار نیست واقع گرایانه باشن.

بعضی از آدما برای آروم شدن مطالعه یا ماساژ و انتخاب می کردن. ولی اسلون دوست داشت که فیلمای کمدی رمانتیک تماشا کنه و به اندازه یک پایان نامه در مورد جزئیات تک تک چیزهایی که در مورد اون فیلم دوست نداشت تایپ کنه.

و با اینوجود به تماشای اون فیلم ها ادامه می داد.

اسلون گفت:

ــ هرچی تو بگی ویوین. پس قرارمون پنجشنه آینده بعد از کار. خوبه؟

سال ها بود که از این فیلم ها جون سالم بدر برده بودیم. پنجشنبه آینده هم روش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از اینکه تاریخ تماشای فیلم رو تایید کردیم، از هم جدا شدیم. از خیابون چهارم به سمت پارک میدان واشنگتن رفتم.

با هر قدم، نبضم بلندتر می تپید و با دیدن مرد قدبلند و آشنایی که کنار طاق ایستاده بود نبضم به اوج رسید.

پارک مملو از نوازندگان خیابونی، عکاس و دانشجویانی با لباس های گرمکن دانشگاه نیویورک بود. ولی دانته در پس زمینه اون منظره محو، مثل یک برش برجسته بود. حتی با تیشرت ساده و یک شلوار جین، حضورش به اندازه ای خاص و قدرتمند بود که نگاه های رهگذرها رو به خودش جلب کنه.

نگاهمون با هم تلاقی کرد. جریان برقی از ستون فقراتم رد شد. با رد شدن آخرین ماشین از خیابون رد شدم.

در دو قدمیش ایستادم. صدای موسیقی، خنده و بوق ماشین ها محو شد، انگار دانته در یک میدان نیرو بود که از هرگونه نفوذ خارجی جلوگیری می کرد.

گفتم:

_ سلام.

_ سلام. صبحونت چجور بود؟

دست هاشو در جیبش فرو کرده بود و ژست پسرونش با ویژگی های زمخت و بدن عضلانیش در تضاد بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک دسته از موهامو پشت گوشم انداختم:

ـ خوب بود... روز تو چجور بود؟

نمی دونستم که قبلش مشغول چه کاری بود و از کجا اومده.

لبخند کجی روی لب های دانته نقش بست:

ـ دامینیک رو در تنیس شکست دادم و حسابی اعصابش خط خطی بود. خیلی خوب.

خندمو که تا قبل از لب هام جلو اومده بود رو خفه کردم.

فقط دو روز گذشته بود، ولی دلم براش تنگ شده بود. دلم برای شوخی های خشک، لبخند و حتی اخمش تنگ شده بود.

اون تنها آدمی بود که دلم برای تمام ویژگی های خوب، بد و پیش پا افتادش تنگ می شد.

چشم هاش جدی شد:

ـ می خواستم ازت عذرخواهی کنم. بابت شب جمعه. حق با تو بود. باید سعی می کردم بفهممت و درکت کنم... نه اینکه تا رسیدیم خودمو سرت خالی کنم.

صداش سختی کسی رو داشت که برای اولین بار عذرخواهی می کرد، اما صداقت توی کلامش هر کینه ای که داشتم رو از بین برد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اعتراف کردم:

ـ حق با تو هم بود. دوست ندارم بلند به زبون بیارمش ولی... ولی من پیش خانوادم یه آدم کاملا متفاوتم. آرزو می کردم که ای کاش نبودم، ولی... ممکنه برای تغییر دادن یه چیزایی دیر باشه.

من ۲۸ سالم بود. پدر و مادرم در اوایل دهه ۶۰ بودن. اونا در نقطه ای بودن که تلاش برای تغییر دادنشون مثل خم کردن یک ستون بتنی بود.

چشم های دانته نرم شد:

ـ هیچ وقت برای تغییر دیر نیست. تو همون جوری که هستی بی اندازه بی نقصی ویوین. اگه خانودات چشم دیدنش رو ندارن، مشکل خودشونه.

حرفاش قلبم رو فشرده کرد. چیزی داشت چشمامو پر می کرد و مجبور شدم برای پس زدنش چند بار پلک بزنم و بعد صحبت کنم. به شوخی گفتم:

ـ شاید توی دیدار بعدیمون به لباس ابریشمی رو جایگزین کت توئیدیم کنم. اوضاع رو کمی هیجانی می کنم.

ـ ابریشم بیشتر بهت میاد. دفعه بعد که غیرمنتظره بهمون سر زدن، می تونیم بگیم که به یه بیماری خیلی مسری و وحشتناک معده مبتلا شدیم و تا زمانی که نرفتن خودمونو توی خونه حبس کنیم.

سرم رو کج کردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هممم خوشم اومد. ولی کل روز رو توی خونه چیکار کنیم؟

پوزخند شیطانی زد:

ـ یه سری چیزا توی ذهنم هست.

حرارت کل پوستم رو گرم کرد و با خودم جنگیدم که لبخند نزنم:

ـ مطمئنا هست... حالا بگو ببینم برای باقی روزت برنامه ای داری؟

دستم رو توی دستش گرفت. کارش مثل نفس کشیدن، خیلی معمولی و عادی بود:

ـ بله. قراره با تو بگذرونمش.

لبخندم رها شد و پروانه های توی دلم به پرواز دراومدن.

به همین سادگی دوباره با هم خوب شدیم.

آشتی کردن همیشه نیازمند حرکات بزرگ یا صحبت های شاعرانه و سنگین نبود. بضی وقت ها، پرمعنی ترین لحظات، کوچکترین کارها بود. مثل یک نگاه ملایم و عذرخواهی ساده اما از ته قلب.

گفتم:

ـ عالیه. چون یه نمایشگاه توی موزه ویتنی برگزار شده و خیلی دلم می خواست ببینمش...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و دستم رو توی دست گرمش نگه داشتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۰

ویوین



سرم رو از بشقاب سوشیم بالا گرفتم و با نگاه ناباوری گفتم:

ــ ببخشید، گفتی می خوای کجا بریم؟

به عقب تکیه داد. منظره ای از راحتی و بی پروایی. کتش رو درآورده بود، کراواتش رو باز کرده بود و حالت خونسردی داشت. انگار نه انگار کسی که چند لحظه پیش گفته بود قراره به پاریس بریم، اون بوده.

چهارشنبه بود، پنج روز از دعوای کوتاهمون و سه روز از آشتیمون گذشته بود.

داشتیم توی دفترم غذا می خوردیم و بحث دلپذیری داشتیم، تا اینکه یهو از ناکجا بحث پاریس رو پیش کشید.

ــ خودم هم امروز فهمیدم. قراره مدیرعامل یکی از شعبه هامونو قبل از جشنواره فیلم کَن ببینم. قرار بود مدیر ارشدم این کار رو انجام بده ولی زایمان زنش زودتر از موعد اتفاق افتاد. شنبه میرم و تا یک هفته اونجام.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در حالت نرمال، برای رفتن به پاریس خیلی هیجان زده می شدم، پاریس شهر مورد علاقم بود و مدت زیادی بود که منتظر فرصتی بودم تا دوباره به پاریس برم. ولی وقتی فقط چند هفته با لگسی بال فاصله داشتم نمی تونستم همه چیز رو رها کنم و به فرانسه سفر کنم.

با اکراه گفتم:

ـ من نمی تونم بیام. باید برای آماده سازی مراسم نیازه که خودم هم باشم تا چیزی بهم نریزه.

یکی از ابروهای دانته بالا رفت:

ـ فکر می کردم همه چیز تقریبا آمادست.

از نظر فنی حق با دانته بود.

محل برگزاری آماده بود، پذیرایی طبق برنامه درحال آماده سازی بود، چارت صندلی ها و برنامه های سرگرمی هم تکمیل شده بود. ورونیکا فاستر به طرز شگفت آوری با استعداد بود و به سختی توی برنامه فشردمون اجرایی رو در انتهای شب بهش اختصاص دادم. ولی با شانسی که من داشتم می دونستم به محض اینکه پام رو روی خاک پاریس بذارم، اشتباهی رخ می ده و چیزی خراب می شه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ درسته، ولی بازم. این بزرگترین مراسمیه که توی عمرم برگزار کردم. نمی تونم توی لحظات آخر به سفر برم. تیمم به من نیاز داره.

دانته دستش رو روی کوهی از کاغذای روی میزم زد و گفت:

ـ به نظر میاد تیمت به حدی شایستگی داشته باشه که بتونه برای ۵ روز از قلعت محافظت کنه. ضمنا وقتی برگردیم تا نهایی کردن همه چیز یک هفته فرصت داری، توی این مدت نیازی هم نیست که شخصا برای پیش بردن کارا توی نیویورک باشی. من که صبحا سرم شلوغه، تو کاراتو مدیریت کن، شب ها هم می ریم و پاریس رو می گردیم. برد-برد!

باهاش بحث کردم:

ـ اختلاف زمانی چی؟ عصر پاریس تازه اوج ساعت کاری تیممه.

دانته پیشنهاد دیگه ای داد:

ـ خب جلساتتو بعد از ظهر تنظیم کن، که می شه صبح نیویورک. داریم به بهار پاریس می ریم Mia cara، گل های زیبا، کروسان های تازه، پیاده روی کنار رودخونه سن...

مردد شده بودم. بین تصویری که از پاریس رسم کرد و پارانویام از اینکه اتفاق بدی بیفته گیر افتاده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قبل از اینکه دومین بمب غافلگیری رو وسط دفترم رها کنه کمی مکث کرد و بعد گفت:

ـ یه سوییت هم توی ریتز رزرو کردم. می تونی برای لگسی بال هم یه لباس مجلسی از نمایشگاه ایو دوبوا (Yves Dubois) انتخاب کنی.

نفسم حبس شد:

ـ این تقلبه!

ایو دوبوا یکی از تاپ ترین اوت کوتور[۱۶] دوز های دنیا بود. اون فقط ۸ تا لباس در سال می دوخت و هر لباسش یونیک و کاملا دست دوز بود. اون همینطور در مورد کسانی که لباس هاشو می پوشیدن هم خیلی حساس بود. شایعاتی وجود داشت که اون یکی از ستاره های مشهوری که می خواست یکی از طراحی هاشو در اسکار بپوشه رو رد کرده بود.

دانته لبخند زد:

ـ این فقط یه آپشن انگیزشی کوچیکه. اگه نمی خوای یا نمی تونی بیای اشکالی نداره. ولی این چند ماه خیلی سخت کار کردی و لیاقت یه استراحت کوچیک رو داری.

شیطنت آمیز گفتم:

---

[۱۶] لباس های فاخر مجلسی دست دوز

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ مطمئنی به این خاطر نیست که از دوریم مضطرب می شی؟

با چشمایی که مثل شعله ای تنها که در یک شب سرد زمستونی سوسو می زد بهم نگاه می کرد:

ـ اینجوری نبودم، ولی حس می کنم ممکنه.

گرما بدنم رو پر کرد و به سطح پوستم رسید.

نباید قبول می کردم، ولی از زندگی کردن بر اساس بایدها و نبایدها خسته شده بودم.

تصمیم نهاییم رو در کسری از ثانیه گرفتم:

ـ پس فکر کنم قراره به پاریس سفر کنم.

***

در ۲ روز باقی مونده به سفرمون، تیمم رو تا جایی که می تونستم آماده کردم. بهشون ۶ تا شماره متفاوت دادم تا در صورت نیاز ازشون استفاده کنن و بهم زنگ بزنن. انقدر پروتکل اضطراری رو براشون مرور کردم که احتمال دادم شانون قراره هر لحظه به طرفم هجوم بیاره و خفم کنه.

ولی تا زمانی که توی ماشین نشستم و در مسیر هتلمون بودیم نگران کارهام بودم. از پنجره به بیرون نگاه می کردم. مثل نیویورک، پاریس هم اینجور بود که یا عاشقشی یا ازش متنفری. و من عاشق هر دوتا شهر بودم. غذا، فشن،

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فرهنگ و.... وقتی توی پاریس بودم، گم شدن توی جادوی این شهر خیلی ساده و خارق العاده بود. هیچ شهری این حس رو بهم نمی داد.

سه روز اول به استقرارمون و تطبیق من با برنامه کاری جدیدم گذشت. صبح زود کارهای شخصی و اداریم رو اهندل می کردم و بعد از ظهر که تیم من و فروشنده های نیویورکی آنلاین بودن در جلسات شرکت می کردم. فکر می کرد ترسیم شهر و زیبایی های که بیرون از پنجره هتل بود حواسم رو حسابی پرت کنه، ولی به طرز عجیبی کارم به خوبی و با تمرکز پیش می رفت.

نتونستم از خرید کردن توی خیابون سنت اونوره بگذرم. و البته به نمایشگاه ایو دوبوا هم سر زدیم و انتخاب و پرو لباسم حدود ۲ ساعت طول کشید.

وقتی انگشتامو روی پارچه صورتی و نقره ای زیر دستم کشیدم، ایو لباشو به هم فشار داد و گفت:

ــ نه. این نه. صورتی خیلی برای تو ملایمه عزیزم. تو به یه چیز جسورانه تر نیاز داری. یه چیز برجسته تر.

سرش رو بالا برد و چشماشو باریک کرد. با انگشتاش بشکنی زد و گفت:

ــ فدریک! لباس ققنوسو برام بیار.

دستیارش از اتاق بیرون رفت و چند دقیقه بعد با لباسی روی دستاش برگشت.

با صدای بلندی نفسمو حبس کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایو با غرور خاصی گفت:

ـ آخرین آیتمی که روش کار کردم. ۸۰۰ ساعت دوختش با دست زمان برده و روی تمام سطح کار با نخ طلا دوزی شده. در کمال فروتنی باید بگم این بهترین کار من تا به امروز بوده.

هیچ چیز در مورد ایو فروتنانه نبود، ولی در این مورد کاملا حق با اون بود. این بهترین کاری بود که در بین بقیه آیتم های کالکشنش دیده بودم.

نمی تونستم چشمامو از روش بردارم.

ایو گفت:

ـ قیمت این لباس ۱۵۰ هزار دلاره، ولی برای شما، خانم روسوی آینده، که می خواید در لگسی بال بپوشیدش قیمتش ۱۳۰ هزار دلاره[۱۷].

نیازی به فکر کردن نداشتم:

ـ همین رو می خوام.

اون شب، دانته وقتی به اتاق برگشت که سوئیتمون پر از کیسه های خرید روی میز، زمین و نیمی از تخت بود.

ایو لباسم رو مستقیما به نیویورک می فرستاد و دیگه نگران خراب شدنش در پرواز برگشت نبودم. ولی احتمالا توی خرید کردن کمی زیاده روی کرده بودم.

---

[۱۷] ۵۴۰ میلیون تومان

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته به کوهی از جعبه های دیور که روی تخت بود نگاه کرد و گفت:

ـ انگار باید برای خریدات یه اتاق جدا رزرو می کردم؟

ـ آره ولی دیگه دیره.

و گردنبند الماس بولگاری جدیدم رو در گاو صندوق اتاق گذاشتم و به طرف یکی از باکس های کوچیک رفتم و گفتم:

ـ یه چیزی هم برای تو خریدم.

و جعبه کوچیک مشکی رنگی رو به دانته دادم. درحالیکه داشت بازش می کردم ضربان قلبم رو احساس می کردم.

ابروهاش با باز کردن جعبه بالا رفت.

با خوشحالی گفتم:

ـ اینا دکمه سرآستین بستنیه. یه جواهرساز رو توی خیابون de la Paix می شناسم که قطعات سفارشی درست می کنه. سنگ اُنیکس، سویا سوسه و یاقوت هم توت فرنگیه. با اینکه بستنی رو با توت فرنگی نمی خوری ولی به نظرم ترکیبشون قشنگ تر بود.

این هدیه ای بود که بخشیش برای جوک و بخشیش از صمیم قلبم بود. دانته هزاران دکمه سرآستین لوکس داشت، و من می خواستم چیزی بهش هدیه بدم که شخصی تر و خاص تر باشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پرسیدم:

ـ دوستشون داری؟

دکمه سرآستین هاش رو درآورد و درحالیکه دکمه های توی جعبه رو باهاشون جابه جا می کرد گفت:

ـ عاشقشونم. ممنونم Mia cara.

گرمای توی صداش روی پوستم خزید و ناگهان صورتم رو با یک دستش قاب گرفت و من رو بوسید.

اون شب به شام نرسیدیم.

هرچند، شب های دیگمون هم با هر تفریح و کاری که به مذاقمون خوش میومد پر شده بود. بین قفسه های جذاب و چشم گیر کتابفروشی شکسپیر و شرکا چرخیدیم، ساعت ها در لوور قدم زدیم و درحالیکه در یک سینمای هنری تظاهر می کردیم که داریم فیلم سیاه و سفید کلاسیک رو نگاه می کنیم، در ردیف عقب مثل نوجوون ها مشغول عشق بازی شده بودیم.

من بارها به پاریس اومده بودم، ولی وقتی کنار دانته بودم انگار برای اولین بار به اینجا اومده بودم. بوهای تازه ای که از نانوایی ها میپیچید، بافت سنگفرشی زیر پامون، رنگین کمون گل هایی که در تمام سطح شهر شکوفه داده بودن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

همه چیز درخشان تر و واضح تر بود. انگار یک نفر غبار جادویی پری ها رو روی تمام سطح شهر پاشیده بود.

در آخرین شبمون در پاریس، دانته من رو به یک شام خصوصی در برج ایفل برد. این بنای تاریخی ۳ تا رستوران داشت. رستورانی که ما بهش رفتیم در طبقه دوم بود و مناظر فوق العاده ای از خط افق رو نشون می داد. دانته کل رستوران رو رزرو کرده بود. بنابراین فقط ما دو نفر بودیم و یک منوی ۷ غذائه و شهری با تمام شکوه شبانه اش که جلوی پای ما قرار داشت.

قبل از خوردن تکه ای از ماهیِ باس توی بشقابم، گفتم:

ــ خیلی خب، بگو ببینم از چه غذایی متنفری که دیگران عاشقشن؟ خودم اول می گم، زیتون. ازشون متنفرم. واقعا آفتی برای بشریت هستن.

دانته درحالیکه لیوان شرابش رو به لبش نزدیک می کرد گفت:

ــ می خواستم بگم غافلگیر شدم ولی تو همون آدمی هستی که با پودینگ و چیپس، خیارشور می خوری. در نتیجه اون چیزی هم که گفتی غافلگیرم نمی کنه.

چشمامو باریک کردم:

ــ ببخشید ولی اون کسی که کل خیارشورامونو دو هفته پیش تموم کرد، من نبودم!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بزرگش نکن، فرداش گرتا خیارشورای بیشتری خرید.

و درحالیکه به اخمم می خندید گفت:

ـ و در جواب سوالت، از پاپ کورن متنفرم. بافتش عجیبه و بوش حتی اگه نسوخته باشه هم افتضاحه.

ـ واقعا؟! پس وقتی فیلم میبینی چی می خوری؟

ـ هیچی. فیلم برای نگاه کردنه، نه خوردن خوراکی.

چند ثانیه بهش خیره موندم:

ـ بعضی وقتا به این نتیجه می رسم که تو یه موجود فضایی هستی، نه یه آدم واقعی.

دوباره خندید:

ـ هر کی دو سه تا ویژگی عجیب و غریب داره Mia cara. حداقل من زیر دوش آب آهنگای ماریا کری رو نمی خونم.

گونه هام قرمز شد:

ـ من فقط یه بار اون کارو کردم! آهنگشو توی یه پیام بازرگانی شنیدم و افتاد رو زبونم. اوکی؟

در حالیکه گوشه لبش بالا رفته بود گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نگفتم که بد بود. دوست داشتنی بود، حتی با اینوجود که فالش بود.

زمزمه کردم:

ـ فالش نبود.

ولی عصبانیتم در مقابل لبخند روی صورتش، فقط چند ثانیه طول کشید.

وقتی پیشخدمت ظرف های خالی روی میزمون رو برای وعده بعد برداشت، از دانته پرسیدم:

ـ آماده سازی کَن چجور پیش می ره؟ همه چیز اونجوری که می خوای هست؟

غر زد:

ـ آره خوشبختانه. اگه قرار بود سر یه جلسه دیگه بشینم و در این مورد بحث کنم که چه شامپاینی در افترپارتی سرو بشه به جرم قتل بازداشت می شدم.

شوخی کردم:

ـ آره ولی ازش قسر در میرفتی. هرچی نباشه تو یه روسویی.

ـ آره، ولی کاغذبازیاش دهن آدمو بدجور سرویس می کنه.

ـ تو عاشق کاغذبازی هستی. کاریه که تو کل روز انجام می دی.

ـ می خوام وانمود کنم که وسط یک شب رمانتیک در پاریس، بهم توهین وحشتناکی نکردی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لحنش مثل کسی بود که احساساتش جریحه دار شده ولی توی چشماش برق شیطنت رو می دیدم.

خندیدم و پرسیدم:

ـ تا حالا به این فکر کردی که اگه یه روسو نبودی چیکاره می شدی؟

زندگی دانته از روز اول تولدش برنامه ریزی شده بود. ولی اگه خودش مسیر زندگیش رو انتخاب کرده الان کجا بود؟

شونه هاش رو بالا انداخت و با لحن بی تفاوتی گفت:

ـ یک یا دوباری. هیچوقتم براش جوابی پیدا نکردم. کار حجم زیادی از وقتمو میگیره. و وقتی می رم پی تفریحاتم، بوکس، تنیس و سفر... به اندازه کار بهم خوش نمی گذره.

اخم کردم و به طرز عجیبی از جوابش ناراحت شده بودم.

دانته گفت:

ـ من یه بیزنس منم ویوین. برای این زاده شدم. از کارم لذت می برم، حتی اگه یه جنبه هاییش مفرح نباشه. فکرنکن شور و خوشحالی زندگیمو انداختم گوشه دفترم و فقط به خاطر تعهد و احساس وظیفمه که کار می کنم.

فکر می کنم حق با دانته بود. دانته وقتی خودش می خواست، خشن، جسور و جذاب بود. ولی وقتی تحریک می شد پرخاشگر بود. اون برای حکومت در اتاق

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هیئت مدیره به دنیا اومده بود. نمی تونستم توی هیچ نقشی به جز مدیرعاملی تصورش کنم.

پرسید:

ـ تو چطور؟ اگه برگزار کننده مراسم نبودی چیکار می کردی؟

ـدوست دارم بگم ستاره شناس، ولی اعتراف می کنم که توی ریاضی و علوم فاجعه ام. نمی دونم. فکر می کنم منم مثل توام. از کاری که انجام می دم خوشحالم. برگزاری مراسم و رویداد می تونه استرس زا باشه، ولی برام مفرح و خلاقانست. هیچ چیز ارضاکننده تر از این نیست که یه ایده رو به واقعیت تبدیل کنم.

لبخند لبش رو لمس کرد:

ـ پس جفتمون از جایی که هستیم خوشحالیم.

سنگینی مخملی کلماتی که به زبون آورد قلبم رو به لرزه درآورد.

گفتم:

ـ آره. فکر می کنم.

هوای اطرافمون غلیظ و مرطوب شده بود. تردید کردم و بعد به آرومی اضافه کردم:

ـ از اینکه به پاریس اومدم خوشحالم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

چشمای دانته در مقابل پوستم مثل یک کبریت روشن بود. آنقدر روشن و داغ که پوستمو بسوزونه.

ـ منم همینطور.

به همدیگه خیره شده بودیم و غذامونو فراموش کرده بودیم. وزن هزاران حرف ناگفته بینمون نشسته بود و سکوت جاری بینمون رو تهدید می کرد.

قبل از شکسته شدن سکوت، با صدای زنگ بلند گوشیش نگاهمون جدا شد.

زیر لب فحشی آهسته به ایتالیایی داد و گفت:

ـ متاسفم باید بهش جواب بدم. اضطراریه.

پلکامو روی هم گذاشتم:

ـ مشکلی نیست.

صندلیشو به عقب هول داد و در حالیکه به سمت درب خروجی می رفت موبایلش رو جواب داد.

غذامو خوردم ولی انقدر حواسم پرت بود که مزه غذارو نفهمیدم.

«از اینکه به پاریس اومدم خوشحالم»

«منم همینطور»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حتی در غیاب دانته هم نبضم طوری تند می زد که انگار در حال رقابت برای طلای دومیدانی المپیک بود.

همونطور که گفتم من دفعات زیادی به پاریس اومده بودم.

ولی اولین بار که توی شهر عشق، عاشق شده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۱

دانته



ـ همشونو پیدا کردیم.

بعد از یه سکوت طولانی گفتم:

ـ مطمئنی؟

تقریبا می خواستم بذارم تماس کریستین روی پیغام گیر صوتی بره. می خواستم از آخرین شبم با ویوین در پاریس لذت ببرم، ولی کنجکاوی ازم جلو زده بود. کریستین فقط وقتی زنگ می زد که حرف مهم و بزرگی داشت.

و درست حدس زده بودم.

کریستین گفت:

ـ آره. لوکیشن هر ۸ تا نسخه رو داریم و حواسمون بهشونه. فقط به زبون بیار تا برای همیشه از شرشون خلاص شی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دستم با فشار دور گوشیم حلقه شده بود. منتظر بودم تا آرامش و رهایی رو احساس کنم. منتظر احساس شادی و پیروزی بودم. اینکه بلاخره می تونم فرانسیس لعنتی رو همونطور که ماه ها آرزوش رو داشتم از پا در بیارم.

ولی هیچ احساسی نداشتم.

دلم جوری بهم پیچید که انگار کلمات کریستین راه هوا رو به بدنم بسته بود.

از درب ورودی به ویوین نگاه کردم. بیرون رستوران ایستاده بودم و به اندازه ای ازش دور بودم که حرفام رو نشنوه. ولی به اندازه ای هم بهش نزدیک بودم که لبخند نرم و رضایت بخشش رو در حالیکه به شهر خیره شده بود رو ببینم.

سینم می سوخت. خیلی خوشحال به نظر می رسید. با وجود لحظه آخری بودن سفرمون و فشار و استرس لگسی بال، در پاریس جوری زنده و خوشحال بود که دلم بخواد برای همیشه اینجا بمونم.

اینجا نه اخاذی بود، نه فراسیس و نه کصشرای جامعه ثروتمندان. فقط ما دو تا بودیم.

چون به احتمال زیاد این آخرین سفر مشترکمون بود.

کریستین دوباره به حرف اومد:

_ دانته؟

نگاهمو از ویوین برداشتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ شنیدم صداتو. در مورد شرکتش چطور؟

میگرن جدیدی رو حس می کردم.

ـ اونم آمادست.

به سختی لبامو باز کردم:

ـ خوبه. استارت آپ چطور؟

داشتم معطل می کردم. من باید به کریستین مجوز می دادم که سریعا همه نسخه ها رو از بین ببره. ولی چیزی مانع رسیدن کلمات به زبونم می شد.

کریستین خمیازه ای کشید و با رضایت گفت:

ـ شرکت هیث به یه سری مشکل خورده. نرم افزارشون تازگی به یه سری مشکل خورده. کارکنانش نگرانن و بین سرمایه گذارا یه سری شک و حرف افتاده. فک کنم عام شدنش فعلا فعلا ها در دسترس نباشه. عمیقا مایه تاسفه.

ـ خیلی.

ریاکاری لحن جفتمون کاملا مشهود بود. باتوجه به برنامه ای که من و کریستین پیاده کرده بودیم، می دونستم که ویوین ازم رونده می شه. ولی هروقت به ویوین می رسیدم منطقم کار نمی کرد. اون یکی از جرقه های خودخواهی من در یک عمر منطقی زندگی کردن بود.

کریستین دوباره خمیازه کشید:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ حقیقتا انقدر این قضیه هیث آسون بود که برام خسته کننده شده بود. حالا که به چیزی که می خواستی رسیدی، ازم می خوای با فرانسیس چیکار کنم؟

جوابی ندادم. نمی دونستم.

سنگینی سکوتش رو از اون طرف خط احساس می کردم:

ـ بزار یادآوری کنم، این کاری بود که ۸ ماه داشتی به خاطرش کار می کردی. اون مرد ازت اخاذی کرد و با جون برادرت تهدیدت کرد.

ـ به این قضیه آگاهی کامل دارم.

دستمو توی موهام فرو کردم و سعی کردم با فشاری که به جمجمم میارم بتونم فکر کنم.

توالی فرضی وقایعی که می تونست در آینده رخ بده جلوی چشمام مثل فیلمی با سرعت پخش شد. کریستین شواهد و جواهری لاو رو از بین می برد. ویوین خبرهای نابودی کسب و کار خانوادش رو می شنید. ماجرای اخاذی رو بهش می گفتم. اون ترکم می کرد...

فشار توی سینم پخش شد.

فاک. اگه وسط برج ایفل درحالیکه کریستین پشت خط بود سکته قلبی می کردم هیچ کدوم از اون وقایع رو تجربه نمی کردم.

کریستین در حالیکه صبرش لبریز شده بود گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ روسو الان نوبت دستور توام. حرکت بعدیت چیه؟

نگفت ولی هشدار توی صداشو شنیدم. دقیقا می دونست که چرا تردید کردم و براش اهمیتی نداشت.

چشمامو بستم. سردرد با فشار بدتری ادامه دار شده بود.

«من خانوادم نیستم»

«اون مرد ازت اخاذی کرد و با جون برادرت تهدیدت کرد»

«فقط به زبون بیار تا برای همیشه از شرشون خلاص شی»

باید از شر اون مدارک و عکسا خلاص می شدم. احساساتم به ویوین وقتی جون برادرم در خطر بود نباید چشم هامو می بست. نمی تونستم ریسک کنم و اون عکسا لو بره. رومانو اگه می فهمید لوکا زنی از خانوادش رو لمس کرده زنده زنده پوستش رو از بدنش جدا می کرد. اگه می فهمید اون زن برادرزاده مورد علاقشه که همه چیز بدتر هم می شد.

اگه مدارک رو از بین می بردم دیگه چیزی مانع انتقامم از فرانسیس نمی شد. می تونستم بذارم همه چیز به فراموشی سپرده بشه و ازش بگذرم، ولی اون لیاقتشو نداشت.

به یاد آوردم که فرانسیس با لبخندی که به یه مار افعی شباهت داشت توی دفترم نشسته بود و انگار داشت دور طعمش می پیچید گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فرانسیس: دفعه بعد که برادرت رو دیدی باید بهش بگی بیشتر مراقب باشه. دلم نمی خواد واقعا این عکسا به دست رومانو برسه.

به پوشه روی میزم دست نزدم. به اندازه کافی دیده بودم. لازم نبود هر عکس کوفتی رو نگاه کنم.

فرانسیس بلند شد و درحالیکه دستی به کراواتش می کشید گفت:

ـ به هرحال، مطمئنم که سرت شلوغه برای همین بیشتر از این وقتتو نمی گیرم. در مورد چیزی که گفتم فکر کن. ازدواج با دخترم کاملا سودآوره. مخصوصا برای... افزایش طول عمر خانوادت.

ور درحالیکه لبخندش وسعت پیدا کرده بود گفت:

ـ موافق نیستی؟

اون خاطره هر احساسی که از اون دیدار بهم دست داده بود رو بیرون کشید و توی گودال شکمم ریخت.

شوک، ناباوری و خشم لعنتی. هم نسبت به برادرم و هم نسبت به اون حرومزاده ای که با عکسا به دفترم اومده بود و می خواست ازم باج بگیره.

نه، فرانسیس لاو لیاقت رحم من رو نداشت.

به رستوران پشت کردم. وقتی تصمیمم رو گرفتم، سرما سینم رو منجمد کرده بود:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ از پا درش بیار.

***

بعد از قطع کردن به شام برگشتم و تمام تلاشم رو کردم تا عادی رفتار کنم. ویوین در رستوران چیزی نگفت، اما وقتی به هتل برگشتیم نگاه نگرانی بهم انداخت:

ـ همه چیز اوکیه؟ از بعد از اون تماس ساکتی.

کتم رو درآوردم و روی مبل انداختمش و سعی کردم به چشماش نگاه نکنم:

ـ اوکیه. شاکی ام که مزاحم شاممون شد.

آه کشید و با لبخندی رویایی روی لبه تخت نشست:

ـ هرچند خیلی شام خوبی بود. تا باقی عمرم خواب اون دسرو می بینم.

ـ دسر؟ و نه من؟ بهم بر خورد.

ویوین چشماشو گرد کرد:

ـ همه چیز حول تو نمی چرخه دانته.

ـ باید بچرخه.

و به حالتی که بینیشو جمع کرده بود لبخند زدم. حتی باوجود اینکه قلبم تیر کشید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در ظاهر، شوخی هامون مثل همیشه بود. اما ساعتی که فقط من صداش رو می شنیدم داشت تیک تیک می کرد و لحظاتی که می تونستیم کنار هم باشیم رو می شمرد.

باید بهش واقعیت رو می گفتم. اگر الان نه، وقتی به نیویرک می رسیدیم باید بهش می گفتم. دیر یا زود می فهمید و می خواستم حقیقتو از زبون خودم بشنوه.

اما این تصور که حقیقت رو در مورد اخاذی بهش بگم، آخرین تصورات مثبتش از پدرش رو براش از بین ببرم و از دستوری که به کریستین داده بودم بگم... مثل یه خنجر سینم رو پاره کرد.

این آخرین لحظات با هم بودنمون بود و من انقدر خودخواه بودم که می خواستم این لحظاتو فقط برای خودم داشته باشم. وقتی ویوین رو به حالت دراز کش روی تخت هول دادم یک نفس خندید. حرکتم به قدری ملایم بود که به آرومی دراز بکشه.

به من خیره شده بود و ناراحتی ساختگی چند دقیقه قبلش به لبخندی تبدیل شده بود که قلبم رو به درد میاورد.

سرم رو پایین آوردم و درحالیکه با هر کلمه لبام به لباش می خورد گفتم:

ـ آخرین شبمون در پاریس. دارم فکر می کنم چجوری باید بگذرونیمش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من برنامه داشتم که یه دوش طولانی بگیرم، کمی مطالعه کنم و شاید اون ماسک صورتی که بهم گفتی منو شبیه جیسون توی فیلم جمعه سیزدهم می کنه رو به صورتم بزنم.

و در حالی که چشماش از خنده و گرمای شدید برق می زد گفت:

ـ ولی شاید تو ایده بهتری داشته باشی.

لبامو به آرومی روی لباش گذاشتم و بعد از بوسه آرومی گفتم:

ـ ممکنه.

زیپ لباسش رو باز کردم. پارچه ابریشمی تنش جمع شد و به آرومی بلندش کردم تا بقیه لباس هاشو از تنش در بیارم.

معمولا انقدر صبور نبودم که بخوام به این آهستگی پیش برم. ولی امشب می خواستم تمام اینچ اینچ بدنش رو لمس کنم. تمام بدنش رو با دهن و دستم نقشه کشی کنم.

سینه هاشو زیر سوتینش نوازش کردم و لباس زیرش رو با دندون می کشم.

با بی صبری زمزمه کرد:

ـ دانته لطفا.

نفساش سنگین شده بود و با اینکه هنوز خیلی لمسش نکرده بودم پوستش از لذت سرخ شده بود.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ناله خشنم روی پوستش لرزید. می خواستم این شب رو تا جایی که ممکنه طولانی کنم ولی نمی تونستم خودم رو کنترل کنم. نه وقتی که با اون چشم ها بهم نگاه می کرد و با اون صدا بهم التماس می کرد.

لباس زیرشو درآوردم و به تصویر جلوم نگاه کردم:

_ فاک، عزیزم تو خیلی برام خیس شدی.

وقتی دندونامو آروم روی کلیتش کشیدم دوباره ناله کرد.

وقتی به اولین ارگاسم شبانش رسوندمش، ناله های شدید مثل موسیقی توی گوشم پخش می شد. می تونستم تا ابد بهش گوش بدم. به صدای آرومش، نفس های کوتاهش و جوریکه وقتی با زبونم ارضاش کردم اسممو صدا می زد. این شیرین ترین و کثیف ترین سمفونی بود که تا حالا شنیده بودم.

هنوز آروم نشده بود که واردش شدم.

با دیدن اینکه چقدر تنگ و خیسه دوباره صدای توی گلومو شنیدم. بدنش به همون شکلی که اقیانوس ساحل رو در آغوش گرفته بود با بدنم تناسب داشت. طبیعی، بدون سختی و عالی.

بی حرکت بودم و با بوسه هایی از گردنش به لب هاش رسیدم و قبل از اینکه حرکت کنم لب هاشو بوسیدم.

وقتی با ریتمی آهسته حرکت می کردم صدای لذت بخشش رو می شنیدم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تمام ارادم برای بالا بردن سرعتم رو خفه کردم. می خواستم هر ثانیه رو مزه کنم.

با این حال، در نهایت کنترلم از دست رفت و سرعتم رو افزایش دادم. وقتی به کمرش غوس داد و عمیق تر واردش شدم جلوی خودم رو گرفتم تا زیر لب ناسزا نگم.

_ تند تر... لطفا.

نفس نفس می زد و لحنش پر از خواهش و خواستن بود.

دندونامو روی هم فشار دادم، ماهیچه هام از فشاری که برای ارام نشدنم به خودم آورده بودم منقبض شده بود. عرق روی پیشونیم جاری شده بود.

با صدای ناموزونی گفتم:

_ا Se sapessi il potere che hai su di me (اگه فقط می دونستی چه قدرتی به من داری.)

یک ثانیه مکث کردم و در نهایت باسنش رو گرفتم و چیزی که می خواست رو بهش دادم. انقدر ریتمو تند تر کردم که ناخوناش توی کمرم فرو رفت و انگار رد عمیقی روی بدنم گذاشت.

چشمای ویوین نیمه بسته بود و گونه هاش از لذت سرخ شده بود. لب هاش نیمه باز بود و صدای نفس و ناله های خفیفش رو می شنیدم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

انقدر زیبا بود که نمی تونستم باور کنم واقعیه.

نگاهم خیره صورتش موند و سعی کردم قبل از اینکه دوباره ببوسمش تمام جزئیات رو در حافظم حک کنم.

چند دقیقه دیگه هم به کارم ادامه دادم و بلاخره کنترلم از بین رفت و ارگاسمی داغ و عمیق در بدنم جاری شد.

بعد از اینکه به پهلو کنارش غلت زدم گفت:

ـ باید بگم این بهتر از دوش گرفتن بود.

با وجود حفره عمیقی که عذاب وجدان در سینم حفاری کرده بود، خندیدم و گفتم:

ـ غرورم بابت این تایید ازت تشکر می کنه.

ـ بهش بگو قابلی نداشت.

خمیازه کشید و در حالیکه بهم نزدیک تر شد و یک دست و پاشو روی بدنم انداخت گفت:

ـ این بهترین «آخرین شب در پاریس» دنیا بود.

زمزمه کرد:

ـ باید...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و بعد از خمیازه دیگه ای گفت:

ـ بیشتر به پاریس بیایم... دفعه بعد... بریم به...

صدای خواب آلودش در سکوت فرو رفت. لب هامو روی سرش فشار دادم. نفس هاش ریتم عمیق و یکنواختی گرفت.

سعی کردم بخوابم اما درد شدید قفسه سینم بی قرارم کرده بود.

در عوض به سقف خیره شدم و نفس هاشو شمردم و به این فکر کردم که چقدر زمان به خراب شدن همه چیز باقی مونده.

یک روز زمان می برد تا کریستین شواهد رو از بین ببره. و بسته به نظارت بر سایت های بکاپش، یک یا دو روز برای فرانسیس تا بفهمه چه اتفاقی افتاده. چند روز دیگه هم برای مشهود شدن اثرات نابودی کسب و کارش.

می خواستم وقتی در نیویورک فرود اومدیم خودم همه چیز رو به ویوین بگم. ترجیح می دادم که از خودم همه چیز رو بشنوه تا پدرش. فرانسیس قطعا همه چیز رو به هم می پیچوند و خودش رو قربانی نشون می داد.

ولی... لعنت. نمی تونستم به همین سادگی یه بمب از اطلاعات باورنکردنی و کثیف رو سرش خراب کنم. در عین حال، نمی تونستم وانمود کنم که همه چیز خوبه و بخوام بیشتر توی چیزی که بینمون بوجود اومده بود واردش کنم. نه وقتی که جداییمون اجتناب ناپذیر بود.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آدمای دیگه سال ها تلاش می کردن تا بهم نزدیک بشن. ویوین حتی ذره ای تلاش هم نکرده بود. هر دقیقه ای که کنار هم می گذروندیم، یک تراشه دیگه از دیوار دفاعیم فرو می ریخت.

اگه میذاشتم پدر قسر در بره، شاید می تونستیم چیز که ساخته بودیم رو حفظ کنیم. حتی بعد از اینکه می فهمید پدرش چه آدم شغالیه بازم به خاطر نابود کردنشون من رو نمی بخشید. اگرم به طرز معجزه آسایی با کاری که می کردم مشکلی نداشت، آیا رابطمون از عواقب اون اتفاق جون سالم به در می برد؟

نه می تونستم نگهش دارم و نه می تونستم بذارم بره.

نه الان.

چشمامو بستم و سعی کردم به راهی فکر کنم که بتونم از این چاه عمیق خودمو نجات بدم.

منطق می گفت امشب به اندازه کافی کنارش بودم و قبل از اینکه بخوام عمیق تر از این فرو برم باید ازش فاصله بگیرم. احساساتم ولی می گفت لعنت به منطقت.

عقل یا قلبم؟ یکیشون قرار بود برنده بشه.

ولی نمی دونستم کدوم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۲

ویوین



پاریس رو با کلی لحظات خوب ترک کردم.

غذای خوشمزه، لباس های زیبا و سکس شگفت انگیز. باوجود اینکه کار هم می کردم ولی انگار به یه تعطیلات بزرگ رفته بودم. بعلاوه، برنامه ریزی لگسی بال هم به خوبی و آرومی پیش می رفت و آمادگی عروسی هم در دست انجام بود و رابطه من و دانته هم در عالی ترین سطح خودش بود.

زندگی واقعا خوب بود.

در حالیکه از سینما بیرون می اومدیم اسلون گفت:

ـ افتضاح بود. اون سکانس هواپیما دیگه چی بود؟ و از اون اعترافات لوسش بهتره حرفی نزنم. اگه یکی منو به گیاه ونوس تشبیه می کرد بالا میاوردم. خصوصا بعد از اینکه فقط ۳ هفته بود که منو میشناخت. چجوری اصلا امکان داره آدم توی ۳ هفته عاشق بشه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

من و ایزابلا نگاه معناداری با هم رد و بدل کردیم. به خاطر سفرم به پاریس، برنامه سینما رفتنمونو جابه جا کرده بودیم.

طبق چیزی که حدس می زدم، اسلون از اون فیلم بدش اومد.

گفتم:

ــ توی فیلمای تخیلی زمان خیلی نقش مهمی نداره. راستی می دونی که می تونی دیدن این فیلمارو بذاری کنار. درسته؟

ــ ویوین من از دیدن این فیلما متنفرم ولی دیدنشون نقش درمانی داره.

ــ اوهوم.

دوباره به ایزابلا نگاه کردم و هر دو سریع جهت نگاهمون رو عوض کردیم تا اسلون لبخندمون رو نبینه.

ــ اوف. باید برم خونه و قبل از مردن ماهیم بهش غذا بدم. انقدر سرم شلوغه که توانایی رسیدگی به یه ماهی مرده رو ندارم.

و اسلون جوری این جمله رو گفت که انگار می خواست با یه مسواک متروی شهر رو تمیز کنه.

از ماهی قرمزی نگهداری می کرد که صاحب خونه قبلیش جا گذاشته بود. و از جاییکه حضورش توی زندگی اسلون موقتی بود روی اون ماهی اسمی هم نگذاشته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و یک سالی از حضور اون ماهی توی زندگی می گذشت.

به هر حال من و ایزابلا می دونستیم که نباید به این موضوع اشاره کنیم. برای همین بعد از یک شب بخیر از هم جدا شدیم.

در راه خونه از رستوران تایلندی مورد علاقه دانته هم رد شدم. گرتا در مرخصی سالانش به سر می برد و به ایتالیا رفته بود. برای همین مسئولیت تهیه غذا برای چند هفته به عهده خودمون بود.

وقتی به پنت هاوس برگشتم از ادوارد پرسیدم:

_ دانته خونست؟

_ بله خانم، در دفترشون هستن.

_ عالیه. ممنون.

خیلی تلاش کرده بودم تا بعد از اومدنم به این خونه، ادوارد من رو با اسم کوچیکم صدا بزنه ولی بعد از ۲ ماه کاملا ناامید شده بودم.

در دفترش رو زدم و منتظر موندم تا جواب بده:

_ بیا تو.

پشت میزش نشسته بود و با دیدن چیزی روی صفحه مانیتورش اخماش توی هم رفته بود. انگار تازه رسیده بود چون لباسای بیرونیش هنوز تنش بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

غذارو روی میزش گذاشتم و گونش رو بوسیدم:

ـ سلام. الان باید استراحت کنی چون ساعت کار نیست.

از میزش فاصله گرفت و گفت:

ـ توی آسیا هست.

و با نگاه به غذای روی میزش گفت:

ـ این چیه؟

غذارو از توی جعبش درآوردم و روی میزش چیدم:

ـ شام. از رستوران مورد علاقت در خیابون ۸۷. مطمئن نبودم که چی دوست داری برای همین مرغ پفکی و ریحون سرخ شده و سالاد مخصوص اردکشون رو گرفتم.

دانته عاشق سالاد اردک اون رستوران بود. یه بار یکی از تماس های ویراستار مد دوی رو جواب نداد تا فقط بتونه اون سالاد رو وقتی سرد نشده بخوره.

به سالاد خیره شد. نمی تونستم حالت چهرشو بخونم.

ـ ممنون ولی گرسنه نیستم.

و در حالیکه دوباره به سمت مانیتورش خم می شد گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ باید تا یه ساعت دیگه این کارو تموم کنم، می شه وقتی رفتی در رو هم ببندی؟

لبخندم با لحن تندش محو شد.

از دو روز پیش که به نیویورک برگشته بودیم رفتارش کمی عجیب شده بود. اما امشب اولین باری بود که انقدر آشکارا من رو رد می کرد.

سعی کردم با لحن معمولی همیشگیم جواب بدم:

ـ باشه. ولی باید یه چیزی بخوری. اینارو همینجا میذارم شاید گرسنت شد... دانته کارت چجور پیش می ره؟

از جاییکه یکی از اسپانسرهای فستیوال فیلم کن، گروه روسو بود، به خاطر مشکلات مختلفی که به خاطر تامین کننده های فستیوال بوجود اومده بود تحت فشار بود. نمی تونستم به خاطر رفتار تند و آشفتگی این روزاش سرزنشش کنم.

نگاهش رو از صفحه بر نداشت و گفت:

ـ خوبه.

از تنش شونه هاش منقبض و سفت بود و این تنش توی چهرش هم مشخص شده بود. این دانته با دانته شوخ و بازیگوش در پاریس تفاوت خیلی زیادی داشت.

به نرمی گفتم:

ـ اگه مشکلی هست می تونی با من درموردش حرف بزنی. می دونی که. نه؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

متوجه گلوی دانته شدم که انگار به سختی آب دهنشو قورت می داد.

وقتی سکوتمون ادامه دار شد و دانته چیزی نگفت، ظرف غذای خودم رو برداشتم و به تنهایی در اتاق غذاخوری غذام رو خوردم. غذای بوی خوبی می داد اما وقتی قورتش می دادم مزه مقوا می داد.

***

رفتار دانته تا یک هفته ادامه دار شده بود.

شاید به خاطر کار بود. شاید هم علت دیگه ای داشت. ولی هر علتی که داشت، اون رو تبدیل به نسخه سرد و تاریک گذشتش کرده بود. جوری که دلم می خواست موهام رو از جا بکنم.

تغییر رفتارش قبل از رفتن به پاریس و بعد از برگشتنمون به قدری دلخراش و شدید بود که احساس می کردم وارد یک پورتال زمان شدیم و به روزهای اول نامزدیمون برگشتیم.

برای خوردن غذا هیچوقت پیشم نمی اومد و می گفت که سرش سلوغه. و تا وقتی که خوابم نمی برد به تخت خوابمون هم نمی اومد. وقتی هم که بیدار می شدم اون رفته بود. حتی صحبتی هم نمی کردیم.

سعی می کردم که درکش کنم. چون هممون یک سری روزهای تاریک و بد داریم. اما پنجشنبه بعد صبرم به انتهای خودش رسید. درواقع چیزی که منو به

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مرز انفجار رسوند عصر همون روز اتفاق افتاد. وقتی از سر کار برگشتم دانته و گرتا رو در آشپزخونه پیدا کردم. گرتا به تازگی از دیدار با خانوادش در ناپل، یا به قول گرتا ناپولی، برگشته بود. با این حال دوباره سخت مشغول کار شده بود و جزیره مرمرین و پیشخوان ها از وزن سبزیجات، سس، ماهی و گوشت روشون، ناله های مختلفی سر می دادن.

بو من رو به سمت آشپزخونه کشوند و با وارد شدنم به آشپزخونه، هم گرتا و هم دانته ساکت شدن.

گرتا گفت:

ــ عصر بخیر خانم لاو.

وقتی که تنها بودیم گرتا من رو ویوین صدا می زد ولی وقتی کس دیگری هم بینمون بود من همیشه خانم لاو صدا زده می شدم.

نگاهی به آشپزخونه پر از مواد غذایی کردم و گفتم:

ــ عصر بخیر. ببینم مهمون داریم و من خبر ندارم؟ این همه غذا برای دو نفر خیلی زیاده.

گرتا بعد از مکث کوتاهی گفت:

ــ بله.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و بعد اخم کرد و نیم نگاهی به دانته که توی صورتش هیچ احساسی نبود انداخت و سرش رو با غذای گرم کرد.

ضربان قلبم بالا رفت:

ـ ما مهمونی داریم؟

وقتی گرتا چیزی نگفت دانته گفت:

ـ معلومه که نه.

و قبل از اینکه نفس راحتی بکشم گفت:

ـ کریستین و دوست دخترش قراره برای شام بیان. یه چند روزی اومدن نیویورک.

به ساعت نگاه کردم:

ـ امشب؟ فقط ۳ ساعت تا شام مونده!

ـ برای همینه که من زود اومدم خونه.

نفس بکش ویو. فریاد نزن. ظرف گوجه ها رو توی صورتش پرت نکن.

کیف توی دستم رو فشار داد:

ـ اصلا قرار بود بهم بگی مهمون داریم؟ یا می خواستی سورپرایز نگهش داری؟ یا شاید اصلا من دعوت نیستم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرعت گرتا در خورد کردن سیرهای زیر دستش بالا رفت.

دانته گفت:

ـ مسخره بازی در نیار.

مسخره بازی؟ مسخره بازی؟!

صبرم لبریز شد و به نقطه انتهایی خودش رسید.

تمام تلاشم رو کرده بودم تا دلسوز باشم و دانته رو درک کنم، اما از اینکه جوری باهام رفتار می کرد که انگار یه غریبه ام و فقط توی خونش زندگی می کنم حالم بهم می خورد. بعد از سفر جادوییمون به پاریس و پیشرفتی که در چند ماه گذشته داشتیم، رابطمون به طور ناگهانی به تابستون سال گذشته برگشته بود.

اتفاقات گذشته قابل درک بود.

ولی الان و بعد از تمام چیزهایی که با هم به اشتراک گذاشتیم؟ قابل قبول نبود.

صدام رو بالا بردم:

ـ کدوم قسمتش مسخره بازیه؟ اون قسمتی که از نامزدم می خوام وقتی قراره مهمون به خونمون بیاد بهم خبر بده؟ یا قسمتی که در عرض یک هفته اونقدر از هم دور شدیم که اگر منو کنار بذاری هم تعجب نکنم؟ واقعا می خوام بدونم، چون کسی که اینجا غیرمنطقیه منه لعنتی نیستم!

چاقوی گرتا روی تخته برش معلق موند و با چشمای گشاد شده بهم خیره شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از زمانی که وارد این خونه شده بودم این اولین باری بود که صدام رو جلوی اون بالا می بردم و این حتی چهارمین باری بود که در عمرم صدام رو بالا می بردم. اولین بار زمانی بود که خواهرم یکی از کتاب های امضا شده مورد علاقم رو قرض گرفت و بعد گمش کرد. دومین بار زمانی بود که خانوادم مجبورم کردن با هیث بهم بزنم و سومین بار زمانی بود که دانته و هیث در خونه با هم روبه رو شدن.

پوست صورت دانته روی استخون گونش کشیده شد و انگار داشت به خودش فشار میاورد و فکش رو فشار می داد.

تنش به قدری خفقان آور بود که انگار جون گرفته بود و بعد از اینکه در ریه هام خزید تمام پوستم رو دربر گرفت. اتاق مجهز به تهویه هوا جوری پر از تنش و رطوبت شده بود که انگار در وسط یه بیابون ایستاده بودم.

گرتا گفت:

ـ یادم افتاد که قراره سبزی بیارن خونه و باید برم تحویلشون بگیرم. برم چک کنم ببینم کجان.

چاقو رو روی تخته انداخت و با سرعتی بیشتر از یک دونده مدال طلا از آشپزخونه خارج شد.

در حالت نرمال از اینکه اینجوری یه صحنه درست کرده بودم خجالت می کشیدم ولی در این لحظه دیگه به انتهای صبر و تحمل خودم رسیده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته غر زد:

ــ این فقط یه شامه. کریستین تا دیروز بهم خبر نداد که توی شهره. داری بزرگش می کنی.

دوباره صدام اوج گرفت:

ــ تو دیروز می تونستی بهم خبر بدی!

و با پر کردن شش هام از اکسیژن گفتم:

ــ مسئله شام نیست. مسئله اینه که تو نمی خوای مثل یه آدم عادی حرف بزنی! من فکر می کردم این چیزارو رد کردیم.

گلوم از احساسات مختلف گرفته بود:

ــ ما قول دادیم دیگه اینجوری نباشیم. اینکه وقتی اوضاع سخت شد مثل غریبه ها رفتار کنیم و توی خودمون بریم. نمی تونی هر وقت اوضاع طبق میلت نبود در هارو روی من ببندی. ما قراره شریک زندگی هم باشیم.

دانته دستش رو روی صورتش کشید. وقتی دستش و پایین آورد چیزی رو تو چشماش می دیدم. چیزی مثل پشیمونی، احساس گناه و چیز دیگه ای نفس هامو سرد کرد.

ــ یه چیزایی هست که بهتره ندونی Mia cara.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حرف محبت آمیزی که در ابتدا ازش متنفر بودم و بعد عاشقش شدم، حس خوب گذشته رو بهم نداد. نرم بود و در عین حال خشن، مثل کوبیدن امواج در طوفان خروشان.

قبل از اینکه چهرش دوباره خشک و گرفته بشه تپش های قلبم به سمت دوباره تند تپیدن حرکت کرد و بعد دوباره خاموش شد.

ــ برای شام می بینمت.

از آشپزخونه بیرون رفت و من رو با گودالی در قلبم و احساس تزلزل ناپذیری که می گفت رابطه ما به طرز اساسی عوض شده، تنها گذاشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۳

ویوین



دانته و من به ندرت سر میز شام بهم نگاه کردیم. با این حال وقتی حواسش نبود ماهیش رو داخل سبزیجات بشقابش فشار دادم و مخلوطش کردم و از نگاه پر انزجارش به بشقاب غذاش لذت بردم.

و برای اقدام تلافی جویانه بعدم به خاطر رفتارش، تمام توجهم رو به کریستین و دوست دخترش استلا دادم. کریستین مثل همیشه جذاب بود، ولی چیزی توی رفتارش بود که باعث می شد باهاش راحت نباشم. اون من رو یاد گرگی مینداخت که لباس گوسفند پوشیده بود.

در طرف دیگه، استلا نشسته بود که باوجود اینکه کمی خجالتی بود ولی گرم و صمیمی بود. ما بیشتر شام رو صرف بحث درمورد سفر، طالع بینی و برند دلامونت که یه از زیرمجموعه های گروه روسو بود و استلا به تازگی سفیر برندشون شده بود کردیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعد از دسر، درحالیکه کریستین و دانته در مورد تجارت بحث می کردن، استلا رو به گشتی در پنت هاوس بردم. این بیشتر بهانه ای برای نفس کشیدن بعد از ساعت ها تنش اساسی بین من و دانته بود. ولی از همراهی با استلا لذت می بردم.

وقتی سرش رو به سمت یکی از تابلوهای گالری چرخوند، گفتم:

ـ نپرس.

اون قطعه وحشتناک، بین اون همه تابلو و اثرهای رامبراند و پیکاسو واقعا توی ذوق می زد. دهنم رو کج کردم و گفتم:

ـ نمی دونم دانته چرا این تابلو رو خریده. معمولا سلیقش بهتر از این حرف هاست.

درحالیکه به سمت اتاق غذاخوری بر می گشتیم گفت:

ـ حتما ارزشش خیلی بالاست.

با لحن شوخی گفتم:

ـ گویا. نتیجه می گیریم قیمت همیشه کیفیت رو تعیین نمی کنه.

صدای گام هامون روی کف مرمر طنین انداز شد، اما با شنیدن صدای آشنای دانته که از دفترش به گوشم رسید قدم هام کند شد. متوجه نشده بودم که از اتاق غذاخوری به دفترش رفته بودن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته گفت:

ــ... نمی تونم ماگدا رو تا ابد نگه دارم. باید خداتو شکر کنی که بعد از اون شیرین کاری که سر هیث و ویوین راه انداختی، نینداختمش توی زباله دونی.

گلوم با اشاره ناگهانیش به من و هیث خشک شد.

کدوم شیرین کاری؟ به جز یک تماس تلفنی ناخوشایند برای چک کردن وضعیت بینیش و اینکه دیگه نمی تونیم با هم باشیم، از روزی که به پنت هاوس اومده بود باهاش هیچ ارتباطی نداشتم.

همچنین نمی تونستم بفهمم که چرا من و هیث باید برای کریستین جالب باشیم. اون اصلا از کجا هیث رو می شناخت؟ کریستین در دنیای سایبری غول بزرگی بود و هیث صاحب یک استارت آپ فناورانه بود، حتی در بهترین حالت هم نمی تونستن به هم ارتباطی داشته باشن.

کریستین گفت:

ــ این یه تابلوئه، یه حیوون وحشی که نیست. و در مورد ویوین، چند ماه گذشته و اون روز هم که ختم به خیر شد. فراموشش کن. اگه هنوز به خاطر اون روز عصبانی هستی نباید برای شام دعوتم می کردی.

ــ خوشحال باش که ختم به خیر شد.

سردی صداش می تونست مرکز یک آتشفشان رو منجمد کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آب دهنم رو قورت دادم و تلاش کردم مزه ناگهانی دهنم که حاصل دسر بود رو قورت بدم. ولی نتونستم.

_ اگه...

نتونستم بیشتر از این سرفم رو نگه دارم. سرفم باعث ناتموم موندن جملش شد.

دو ثانیه بعد، در باز شد و دو چهره متعجب و نه چندان خوشایند جلوی چهرم نمایان شد. وقتی دانته من رو دید رگه های قرمز ضعیفی توی چهرش دیدم:

_ گشت زدنتون انگار زود تموم شده.

استلا درحالیکه کمی شرمنده بود گفت:

_ ببخشید، داشتیم به سمت سالن غذاخوری می رفتیم و شنیدیم که...

انگار حسابی هول شده بود. بدیهی بود که نمی خواست اعتراف کنه که داشتیم به حرفاشون گوش می کردیم. حتی با اینوجود که مشخص بود داشتیم دقیقا همین کار رو می کردیم.

باید بین حرفش می پریدم و نجاتش می دادم ولی تنها کاری که تونستم انجام بدم این بود که وقتی کریستین و استلا برای شام تشکر کردن و سریعا رفتن، بهشون لبخندی زورکی بزنم.

صدام در سکوت سنگین سالن اکو شد:

_ اون قضیه شیرین کاری هیث چی بود؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چیز مهمی نبود. مثل همیشه عوضی بازی دراورده بود.

ـ با توجه به اینکه به اسم من و دوست پسر سابقم اشاره شده، باید بگم برای من مهمه.

و درحالیکه دستامو روی سینم حلقه می کردم گفتم:

ـ من قرار نیست دست از پرسیدن این سوال بردارم، پس بهتره الان بهم جواب بدی.

سکوت.

بلاخره به حرف اومد:

ـ کریستین کسی بود که اون پیامو به هیث فرستاد. اون پیامی که مثلا از طرف تو بود.

توی دلم خالی شد و شوک به سرعت جای خالیش رو پر کرد:

ـ چرا باید این کارو بکنه؟

ـ گفتم که اون یه عوضیه.. البته شاید کمی تحریکش کرده باشم.

ـ برای همین بود که اون شب زود برگشتی.

«توی کل سال هایی که مدیرعامل بودم فقط دوبار سفرای کاریمو به هم زدم ویوین، هر دو بارشم به خاطر تو بوده»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اون روز که این حرف رو زد به جزئیات حرفش توجه نکردم چون حواسم پرت چیز دیگری بود. حالا حرفاش برام معنی پیدا کرده بود.

از اینکه زیاد غذاخورده بودم پشیمون بودم. حالت تهوع بهم دست داده بود:

ــ چرا زودتر بهم نگفتی؟ حتی وقتی گفتم نمی دونم این پیام چجوری به دستش رسیده بازم چیزی نگفتی.

ــ ربطی نداشت.

نفسم رو رها کردم و گفتم:

ــ تو حق نداشتی مرتبط یا بی ربط بودنشو تعیین کنی. نمی دونم که با کریستین چیکار کردی، ولی دوست ندارم به عنوان وسیله ای برای تلافی کردن بین بازی شما دو نفر مورد استفاده قرار بگیرم.

به اندازه کافی توی دستای پدر و مادرم مورد استفاده قرار می گرفتم. نمی خواستم این احساس رو کنار دانته هم تجربه کنم.

دانته از لای دندوناش غرید:

ــ این یه بازی نیست. کریستین عصبانی شد و یه حرکت احمقانه زد. بهت چیو می گفتم؟ تو فقط به خاطر اتفاقی که افتاده بود بهم می ریختی.

روم رو برگردوندم، از بحث کردن خسته شده بودم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ این حقیقت که نمی دونی مشکل چیه، مشکلمونه. وقتی خواستی مثل یه آدم بالغ باهام صحبت کنی می دونی کجا می تونی پیدام کنی.

رابطه، به معنی دادن و گرفتن بود... و حالا، از اینکه فقط من کسی بودم داشتم می دادم خسته شده بودم.

***

صبح روز بعد، زود بیدار شدم و به پارک رفتم تا کمی ذهنم رو خالی کنم. بعد از ۴۵ دقیقه بی هدف دور زدن، هنوزم جرقه های عصبانیت دیشب توی دلم سوسو می زد. پس همون کاری رو کردم که وقتی می خوام خودمو خالی کنم انجام می دم: به خواهرم زنگ زدم.

اگنس، هم در همین خانواده بزرگ شده بود و هم ازدواجش از پیش تعیین شده بود. اگر کسی وجود داشت که من رو درک می کرد، اون خواهرم بود.

ـ تا حالا نخواستی گونار رو به قتل برسونی؟

از وقتی که با دانته نامزد کرده بودم، تعداد دفعاتی که به قتل فکر می کردم خیلی زیاد شده بود. شاید این یکی از ویژگی های آدم های متاهل یا مثل من نیمه متاهل بود.

اگنس خندید:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ یه وقتایی، مثلا وقتی که جوراباشو جمع نمی کنه یا وقتی گم شدیم آدرس نمی پرسه. ولی من تحمل دیدن خون ندارم. پس جون گونار در خطر نیست. البته فعلا!

خندیدم:

ـ کاش مشکلات منم به سادگی جوراب و آدرس پرسیدن بود.

ـ اوه اوه. تو و دانته دعواتون شده؟

ـ آره و نه.

و به طور خلاصه اتفاقاتی که افتاده بود رو براش توضیح دادم و با تغییر شدید رفتارش بعد از پاریس شروع کردم و با ماجرای پیامک هیث و اتفاقات دیشب تمومش کردم.

تازه متوجه شدم که چه زمان طولانی رو با اگنس حرف نزدم و درد و دل نکردم. اگنس و من عادت داشتیم هر هفته باهم صحبت کنیم ولی حالا که به اروپا رفته بود و برنامه جفتمون شلوغ و پر بود، صحبت کردن خیلی سخت شده بود.

بعد از اینکه حرفام تموم شد اگنس گفت:

ـ واو. هفته های... جالب و عجیبی داشتی.

ـ آخ گفتی!

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نوک پنجه کفشم رو روی شکاف زمین کشیدم. اگه مادرم اینجا بود و می دید که دارم چیکار می کنم سرم فریاد می کشید، ولی الان اینجا نبود و بنابراین برای منم اهمیتی نداشت.

گفتم:

ــ احساس می کنم داریم به عقب بر می گردیم. خیلی داشتیم خوب پیش می رفتیم. دیگه باهام حرف می زد و باهام ارتباط برقرار می کرد... و حالا به قدم اول برگشتیم. اون دیگه ساکت و گوشه گیر شده و من خسته و درمونده! نمی تونم تا آخر عمرم اینجوری پیش برم آگی... من... اوه خدای من... ما قراره اون زوج توی مستند نتفلیکس باشیم.

با حیرت و وحشت لب زدم:

ــ زوج مستند «عشق و قتل: زوج همسایه».

ــ چی؟!

ــ هیچی.

ــ اوکی. چیزی که من فکر می کنم اینه. شما به قدم اول برنگشتید. اون روزای اول که نامزد کردید رو یادته؟ نمی تونستید همدیگه رو تحمل کنید. راه خیلی طولانی رو تا الان طی کردید. و این چند قدمی که به عقب رفتید خیلی مهم نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آه کشیدم:

ــ از این بدم میاد که همیشه حق باتوئه.

به شوخی گفت:

ــ برای همینه که من خواهر بزرگه ام. ببین، روزی که من و گونار هم همدیگه رو دیدیم واقعا شیفته هم نبودیم. توی دوره نامزدیمون واقعا به نقطه ای رسیدیم که می خواستم نامزدی رو بهم بزنم.

پام که هنوزم تکون می خورد از حرکت ایستاد:

ــ واقعا؟! ولی شما دوتا خیلی عاشق همدیگه اید.

ــ ما «الان» عاشق همیم. ولی عشق ما در نگاه اول نبود. یا حتی نگاه دوم یا سوم. ما باید برای اون عشق کاری می کردیم. دو روز قبل از اینکه برای سال نو قمری به دیدن مامان و بابا بریم رو یادته؟ یادته که مامان به خاطر اینکه کوفته های برنجی به اندازه کافی چسبندگی نداشتن وحشت کرده بود؟ و زمان پیاده روی ما گم شدیم و یه دعوای بزرگ درست شد؟ اون روز می خواستم حلقه و بعدش گونار رو از کوه پایین بندازم. ولی از اون روز جون سالم بدر بردیم. رابطمون هم همینطور.

با صدای پارس سگی در پس زمینه تماس، اگنس کمی مک کرد تا سگ ساکت بشه و دوباره ادامه داد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هیچ کس کامل نیست. بعضی وقتا خانوادمون هم کاری می کنن که ما دیوونه می شیم. حتی منم یه عادتایی دارم که گونار نمی تونه تحمل کنه. ولی تفاوتی که بین زوجایی که رابطشون پایدار می مونه و اونایی که رابطشون پایدار نمی مونه اینه که، یک، بدونی خط قرمزات چیا هستن. و دو، سعی کنی نذاری مسائلی که خط قرمزت نیستن رابطتت رو نابود کنه.

گفتم:

ـ تو باید یه مشاور خانواده بشی. استعدادت داره توی صنعت جواهر به هدر می ره.

خندید:

ـ یادم می مونه. فقط به بابا نگو، مگرنه تو رو مدیر ارشد بازاریابی می کنه.

با تصور این اتفاق بینیم رو جمع کردم.

ـ اگنس... تو واقعا ممکن بود نامزدیتو بهم بزنی؟... مامان و بابا...

بین ما دوتا، اگنس همیشه دختر بهتری برای خانواده بود. سازگار تر و بود و به اندازه من اهل شوخی و طعنه نبود. من نمی تونستم در مقابل تلافی کردن مقاومت کنم ولی اون همیشه بی وقفه مهربون بود.

اگنس جملم رو تموم کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ عاقم می کردن. می دونم. ولی همونقدر که دلم می خواد اونارو خوشحال کنم، همونقدرم نمی تونم تا آخر عمرم کنار کسی باشم که دوستش ندارم. این چیزیه که الان که بزرگ تر شدم درکش می کنم ویوی. نمی تونی کل زندگیتو براساس راضی کردن دیگران بنا کنی. این زندگی توئه و با سازش و کوتاه اومدن همیشگی، هدرش می دی.

احساس راه گلوم رو بست.

ناراحت یا عصبانی نبودم، ولی حرف های اگنس به نقطه ای از روحم ضربه زد که باعث شد بغض کنم.

گفتم:

ـ ولی برای تو آخرش جواب داد.

خواهرم و همسرش گونار، مظهر عشقی روستایی[۱۸] بودن. زمانی که گونار برای جلسات پارلمانی در آتنبرگ نبود، جفتشون زمانشون رو صرف خرید در بازار کشاورزان محلی و آشپزی می کردن. عمارت حومه شهری اونا در الدورا شبیه چیزی در یک داستان افسانه ای بود. با دو اسب، سه سگ و همینطور یک گوسفند.

[۱۸] این مورد اصطلاحی در فارسی نداره و به این اشاره داره که زندگی دارن که روستایی وارانست

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هر زمان که مادرم به الدورا و خونه اونا می رفت، هیچوقت شب رو اونجا سپری نمی کرد چون از اینکه همه جا پر از حیوون بود متنفر بود. و فکر می کنم همین اگنس رو تشویق کرد تا حیوانات بیشتری داشته باشه.

صای اگنس گرم و آروم شد:

ـ درسته. من خوش شانس بودم. همونطور که گفتم این رو مدیون زحمات جفتمون هستیم. نیاز داشت خیلی براش تلاش کنیم و ما هم راهشو پیدا کردیم. من فکر می کنم که تو و دانته هم از پسش بر میاین. ممکنه از محافل نیویورک و ساحل شرقی دور شده باشم، ولی از شهرت دانته چیزای زیادی شنیدم. اگه احساسات عمیقی بهت نداشت هیچوقت به اون شکل قلبش رو پیشت باز نمی کرد. سوال من اینه که تو هم همین احساسات رو بهش داری؟

در سوی دیگه دریاچه به ساختمان هایی که در دور دست می درخشید خیره شدم. در انتهای پل گپستو ایستاده بودم. جمعیت زیادی جلوی چشمم بود و به اندازه ای هم زود بود که بتونم صدای جیک جیک صبحگاهی پرنده ها رو بشنوم.

دانته هم الان در یکی از نقاط روبه روم بود و مشغول انجام کارهای روزمره ای بود که نباید اثر خاصی روم بذاره. اما هرچقدر هم که ازدستش عصبانی بودم، هرچقدر هم که دانته ازم دوری می کرد، فقط این که می دونستم دانته وجود داره باعث می شد کمتر احساس تنهایی بکنم.

به آرومی گفتم:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بله. منم همین احساسو دارم.

ـ متوجه شده بودم. هنوزم می خوای غر بزنی یا حالت بهتر شد؟

می تونستم رد لبخند رو توی لحنش احساس کنم.

با خنده گفتم:

ـ فعلا بهترم. ممنون که از زندان رفتن نجاتم دادی.

ـ خواهر بزرگا برای همین چیزان دیگه.

دوباره صدای پارس سگش رو شنیدم. زمزمه گونار رو از پشت خط حس کردم. اگنس گفت:

ـ ویوی من باید برم. امشب برای رسیدن به مهمونی بهاری ملکه بریجیت، به آتنبرگ پرواز داریم و هنوز چمدونامونو نبستیم. ولی اگه بهم نیاز داشتی بهم زنگ بزن. باشه؟ راستی اگه وقت کردی به پدر هم سر بزن.

زنگ خطری توی ذهنم به صدا در اومد:

ـ چرا؟ چیزی شده؟ مریض شده؟

دو هفته پیش که قبل از سفر پاریس باهاش حرف زده بودم حالش خوب بود.

اگنس با لحن اطمینان بخشی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نه. فقط وقتی چند روز پیش باهاش حرف زدم کمی گرفته بود. شایدم من الکی نگران شدم. ولی خب من خیلی ازش دورم و نمی تونم برم ببینمش. اگه بهش سر بزنی خیال منم راحت تر می شه.

ـ باشه عزیزم. سفر خوبی داشته باشید.

بعد از قطع کردن گوشی، یک ساعت دیگه هم در پارک موندم. از بعضی جهات صحبت با اگنس کمی ذهنم رو در مورد رابطم با دانته شفاف تر کرده بود. درد و دل کردن کمی حالم رو بهتر کرده بود. و رفتار دانته هنوز به خط قرمزم نزدیک نشده بود. البته هنوز.

ولی خط قرمز من واقعا کجا بود؟ خشونت و خیانت قطعا جزو خط قرمزهام بود. ولی دروغ گفتن چطور؟ ارزش های متفاوت چطور؟ عدم اعتماد و ارتباط؟

ای کاش یه کتاب راهنمای قطعی برای این نوع چیزها وجود داشت. پول خیلی خوبی براش پرداخت می کردم.

می خواستم بیشتر در پارک قدم بزنم ولی آسمون به یکباره تیره شد. باد شدت گرفت و ابرهای طوفانی بالای سرمون جمع شد. احتمال داشت هر لحظه بارون بگیره.

به جمع مردمی پیوستم که با سرعت به سمت خروجی پارک قدم می زدن. ولی فقط یک چهارم راه رو رفته بودم که بارون شدیدی بارش گرفت. انگار آسمون در حال ریختن سطل های آب روی سر مردم بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

رعد و برق پراکنده ای با صدای کر کننده خبر از یه طوفان غریب الوقوع می داد.

وقتی اتفاقی پام توی یه گودال فرو رفت و تقریبا روی زمین لیز خوردم زیر لب فحشی داد. آب لباس هامو به بدنم چسبونده بود و نمی خواستم به این فکر کنم که چقدر پیراهن سفیدم در حال حاضر بدن نما شده.

چند دقیقه قبل همه چیز زیبا و دلپذیر بود ولی بهار نیویورک خیلی غیر قابل پیش بینی بود. یک ثانیه هوا آفتابی و آبی بود و ثانیه بعد طوفانی می دیدی که انگار می خواست به دنیا پایان بده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۴

ویوین



روز دوشنبه از مونداست مقداری غذا گرفتم و برای ناهار به دفتر دانته رفتم. برای دانته یه همبرگر و شیک سیاه و سفید مورد علاقش، و برای خودم ساندویچ مرغ و شیک توت فرنگی.

سفارش امروزم برای یادآوری قرار اولمون بود و شاخه زیتونی به نشونه صلح از جانب من. دانته کسی بود باید یه شاخه زیتون پیدا می کرد، ولی اگر هرجایی که اون توی خودش می رفت و کنار می کشید من هم متقابلا کنار می کشیدم، هیچ وقت به جایی نمی رسیدیم. نمی خواستم از اون دسته زوج هایی باشیم که رابطشون از سکوت های منفعلانه و یا دعواهای پرخاشگرانه تشکیل شده باشه.

بعلاوه، دانته احتمالا دلیل خوبی برای این رفتاراش داشت و امروز می خواستم علت رفتارش رو بفهمم.

استیسی، مسئول پذیرش طبقه اجرایی گروه روسو، با لبخند گرمی ازم استقبال کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ظهربخیر خانم لاو.

ـ سلام استیسی. برای دانته ناهار آوردم.

و درحالیکه باکس های کاغذی توی دستم رو بهش نشون می دادم گفتم:

ـ توی دفترشه؟

اولین بار بود که بدون اعلام قبلی به محل کارش می اومدم. ممکن بود ناهارش رو خورده باشه، ولی با توجه به شناختی که ازش داشتم احتمال می دادم که این کارو نکرده باشه. اگر با هم غذا نمی خوردیم، کل وعده های ظهر رو به کلی حذف می کرد.

ـ بله ولی توی یه جلسه هستن.

و با تردید گفت:

ـ مطمئن نیستم که کی جلسشون تموم می شه.

ـ مشکلی نیست. توی سالن مهمان منتظرش می مونم.

می تونستم از این زمان استفاده کنم و از طریق گوشیم ایمیل هام رو جواب بدم و چند تا فروشگاه عروسی رو چک کنم. فعلا اولویت اولم لگسی بال بود، ولی وقتی تموم می شد تشریفات عروسیم اولویت اولم می شد.

با تردید گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ مطمئنید؟

وقتی بهش اطمینان دادم که با انتظار مشکلی ندارم، از نگرانیش کاسته شد.

راهرو برای ساعت استراحت و ناهار خالی شده بود. کفش های تختم به آرومی روی سنگ مرمر سفید طنین میناخت.

دفتر مرکزی شرکت گروه روسو ساختمانی مدرنیته و شیک، آمیخته به ظرافت دنیای قدیمی بود. لاک سیاه و شیشه های منعکس کننده که قابشون با نقاشی هایی طلایی پرآذین شده بود. گل های سبز در کنار ظروف سنگی مجسمه ای که در سایه های مختلف خنثی نقاشی شده بودند، قرار گرفته بودن.

سالن مهمان در انتهای طبقه بود ولی هنوز به سالن نرسیده بودم که با شنیدن صدای آشنایی در نیمه راه متوقف شدم. صدایی که متعلق به دانته نبود.

چند قدم به دفتر دانته نزدیک شدم. شیشه های رنگی مانع می شد داخل دفترش رو ببینم. ولی گفت و گوی پرتنششون از لای درز در به بیرون راه پیدا کرده بود.

ـ روحتم خبر نداره که چیکار کردی!

صدای خشن پدرم روی ستون فقراتم نشست و رد پایی از یخ روش به جا گذاشت.

اگر راه رو و بقیه دفترها خالی نبودن مطمئنا صداشون رو نمی تونستم بشنوم. همونطور که ایستاده بودم صداش کم رنگ اما واضح به گوشم می رسید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ضربان قلبم کمی پایین اومد. همونطور که اگنس گفت تصمیم داشتم بهش سر بزنم. ولی اصلا فکر نمی کردم که نیویورک باشه. اون هم همین الان و در دفتر دانته. بدون اینکه اصلا بهم اطلاع بده.

پدرم در طول هفته و روزهای کاریش، به ندرت به نیویورک میومد و همیشه قبل یا بعد از فرود بهم زنگ می زد.

پس در یک ظهر دوشنبه اینجا چیکار می کرد؟

دانته با لحن تیره و مرگباری گفت:

_ اتفاقا دقیقا می دونم که چیکار کردم. دفعه قبل که بدون دعوت اومدی دست بالا با تو بود. تو از برادرم استفاده کردی. منم ترازو رو یکدست کردم.

برادرش؟ لوکا؟

معدم به هم پیچید. پدرم چیکار کرده بود؟

_ نه. نکردی. تو همشونو پیدا نکردی.

علیرغم جمله مطمئنش، صدای پدرم مطمئن نبود. این چیزی بود که از زندگی باهاش یاد گرفته بودم.

دانته با لحنی که هم بی تفاوت و هم هیجان زده بود گفت:

_ اگه همشونو پیدا نکرده بودم تو الان اینجا نبودی. با یکی از اون نسخه می رفتی پیش رومانو. با این وجود یکی از روزای کاری شلوغتو تا نیویورک پرواز

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کردی و اومدی منو ببینی. این اوضاع داد نمی زنه که دست بالا با توئه. این وضع رقت انگیز تو رو داد می زنه.

و نوچی کرد و گفت:

ـ پیشنهاد می کنم برگردی بوستون و به شرکتت برسی و بیشتر از این خودتو کوچیک نکنی. شنیدم وضعیت شرکتت نیازمنده کمکه.

سکوت طولانی شد و ضربان قلبم تنها چیزی بود که می شنیدم.

ـ تو مسئول اون گزارش های اشتباهی.

خشم و نشونه ای از وحشت در لحن پدرم بود.

دانته با لحن بی تفاوتی گفت:

ـ نمی دونم داری در مورد چی صحبت می کنی؟ ولی به نظر جدی میاد. اینم یه دلیل دیگه که بری و کاراتو قبل از اینکه به گوش مطبوعات برسه هندل کنی. می دونی که وقتی بوی خون به مشامشون می رسه چقدر بی رحم می شن.

ـ مطبوعات رو گاییدم.

و با صدایی که به فریاد تبدیل شد گفت:

ـ با شرکت من چه غلطی کردی روسو؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ــ باهاش کاری نکردم که لیقاتشو نداشته باشه. البته فرضا. چون نمی دونم داری در مورد چی حرف می زنی.

کیسه های کاغذی توی دستم مچاله شد. فشار خون توی رگ های سرم چند برابر شده بود و نمی تونستم به خوبی حرفاشونو بشنوم. ولی خودم رو مجبور کردم که بهشون گوش بدم.

هیچ ایده ای نداشتم که در مورد چه چیزی صحبت می کردن.

باید می فهمیدم... حتی اگه به قیمت نابود شدنم تموم می شد.

پدرم مثل یه ببر زخمی گفت:

ــ ویوین هیچوقت به این خاطر نمی بخشتت.

هیچوقت تا این حد عصبانی ندیده بودمش. حتی از زمانی که من و اگنس در کودکی و درحین بازی گلدان مورد علاقه مینگش رو شکستیم.

مکث کوتاهی بین حرفشون افتاد.

دانته با صدای سردی که خون تو رگ هامو منجمد کرد گفت:

ــ فکر می کنی برام مهمه چی فکر می کنه؟ باید بهت یادآوری کنم که من مجبور به این نامزدی شدم؟ هیچقوت با میل خودم اونو انتخاب نکردم. تو منو با تهدید وارد این نامزدی کردی فرانسیس. و حالا اسباب تهدید و اخاذیت از بین

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

رفته. پس به دفتر کوفتی من نیا و از دخترت برای نجات دادن خودت استفاده نکن. چون به کارت نمیاد.

_ اگه برات مهم نیست پس چرا نامزدی رو تا الان بهم نزدی؟ همونطور که گفتی مجبور شدی که باهاش نامزد بشی. بعد از اینکه از شر عکسا راحت شدی اولین کاری که باید می کردی این بود که از شر اونم راحت شی.

با جواب دانته ترکی دردناک در سینم بوجود اومد. یک جرقه وسیع در قلبم زد و حاصل شعله ور شدنش سوختن قلبم بود و اثرش به اشکی در پشت چشمام تبدیل شد. سوختگی به قدری عمیق بود که می ترسیدم چیزی به جز خاکستر از قلبم باقی نمونه.

من مجبور به این نامزدی شدم...

هیچوقت با میل خودم انتخابش نکردم...

تو منو با تهدید وارد این نامزدی کردی فرانسیس...

کلمات مثل کابوسی در سرم طنین انداختند و تبدیل به تناوبی نامحدود شدن.

ناگهان همه چیز با عقل جور دراومد.

اینکه چرا دانته وقتی به پول، تجارت و ارتباطات خانواده من نیاز نداشت راضی به این نامزدی شد.

اینکه چرا اوایل نامزدی انقدر با من سرد بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اینکه چرا لوکا از من بدش میومد، اینکه چرا عقلم مدام تصمیم دانته برای این نامزدی رو زیر سوال می برد. من سست بودن این بهانه که دانته به بازار آسیا نیاز داشت رو نادیده گرفته بودم، چون در اون زمان تنها دلیل قابل قبول اون بود.

املتی که برای صبحونه خورده بودم به پشت گلوم رسیدم و درحالیکه دسته ای از عنکبوت های نامرئی روی سینم و بازوهام راه می رفتن، پوستم لحظه ای از گرما و لحظه از سرما می سوخت.

باید قبل از اینکه متوجه من بشن از اونجا می رفتم ولی نمی تونستم نفس بکشم. نمی تونستم فکر کنم و نمی تونستم کاری جز اونجا ایستادن انجام بدم و شاهد دنیام باشم که داره اطرافم فرو می ریزه.

هیچوقت با میل خودم انتخابش نکردم...

تو منو با تهدید وارد این نامزدی کردی فرانسیس...

حرارت دیدم رو کدر و تار کرده بود. قرارمون در والهالا و سالن ستاره ای، سفر پاریس، و تمام لحظه های کوچیکمون.

تمام این مدت تظاهر می کرد؟ می خواست کمی از این وضعیت بد به نفع خودش استفاده کنه.

صدای خنده بلندی از انتهای سالن من رو از دنیای مه آلود اطرافم بیرون کشید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرم بالا اومد و متوجه دو مرد کت و شلواری شدم که به طرفم می اومدن.

اومدن اون دو مرد طلسمی که من رو بی حرکت گروگان نگه داشته بود رو شکست.

یکی از اون دو مرد متوجه من شد و زمانی که من رو شناخت با عجله از کنارش رد شدم و سرم رو پایین انداختم.

فقط به سمت در خروجی برو. به سمت در خروجی و راه پله ها برو. تنها کاری که باید بکنی همینه.

فقط پنج قدم دیگه مونده.

چهار.

سه.

دو.

یک.

مثل شناگری که نفس نفس می زد وارد لابی شدم.

غذا رو به سمت استیسی که ظاهر مضطربی داشت هل دادم و قبل از اینکه دکمه آسانسور رو بکوبم زیر لبی در مورد یه کار اضطراری که برام پیش اومده گفتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خوشبختانه در آسانسور به موقع باز شد.

وارد آسانسور شدم و دکمه همکف رو زدم. و بلاخره... بلاخره گذاشتم که اشکام بریزه.

دانته

ـ اگه برات مهم نیست پس چرا نامزدی رو تا الان بهم نزدی؟

چشمای فرانسیس با برقی که می خواست من رو به چالش بکشه درخشید.

ـ همونطور که گفتی مجبور شدی که باهاش نامزد بشی. بعد از اینکه از شر عکسا راحت شدی اولین کاری که باید می کردی این بود که از شر اونم راحت شی.

دیدم قرمز شده بود. جوری می گفت «از شر اونم راحت شی» که انگار داشت در مورد یه اثاثیه بحث می کرد و نه دخترش.

نمی فهمیدم که چجور یه تیکه گوه مثل فرانسیس می تونست ژن مشترکی با ویوین داشته باشه. الان حتی ظاهرش هم مثل گوه به نظر میومد. زیر چشماش

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سیاه شده بود و شیارهای خستگی روی صورتش خط انداخته بود. مداخله کریستین در امور داخلی شرکتش بدجوری داغونش کرده بود.

اگر اسم ویوین رو نمیاورد، می تونستم لذت بیشتری از حالش ببرم.

دوری کردن از ویوین در این یک هفته به اندازه کافی دردناک بود. شنیدن اسمش از دهن کثیف پدرش و فهمیدن اینکه این رابطه به کجا می رسه...

دندونامو روی هم فشار دادم و تلاش کردم ظاهرم طبیعی و بی احساس باقی بمونه.

سوال فرانسیس رو نادیده گرفتم و درحالیکه به ساعتم نگاه می کردم گفتم:

ــ بحثمون تمومه. به اندازه کافی ساعت ناهارمو تلف کردی. برو بیرون یا می گم نیروهای امنیتی تا بیرون راهنماییت کنن.

ــ اون گزارشا کصشرن.

پنجه هاش از مشت محکمش سفید شده بود. با همون لحن عصبانی گفت:

ــ من چند دهه برای ساختن شرکتم کار کردم. وقتی شرکت جواهری لاو رو تاسیس کردم تو هنوز توی قنداق بودی. اجازه نمی دم بچه ای مثل تو که با قاشق نقره ای غذا بهش می دادن اونو نابود کنه.

ــ وقتی دخترت می خواست با این بچه که با قاشق نقره ای بهش غذا دادن ازدواج کنه که خیلی خوشحال بودی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و به آرومی اضافه کردم:

ـ تا جایی که برای سر دادن ازدواجشون حتی دست به اخاذی هم زدی. خوشم نمیاد تهدیدم کنن فرانسیس. و همیشه سه برابرشو به اون کسی که منو تهدید کرده بر می گردونم. حالا هم...

تلفن روی میزم رو برداشتم و گفتم:

ـ باید به نگهبانام زنگ بزنم یا خودت می تونی بری بیرون؟

فرانسیس از عصبانیت می لرزید، اما انقدر احمق نبود که بیشتر از این بخواد صبرمو امتحان کنه. نیم ساعت پیش پر از آتش و جسارت به داخل دفترم اومده و حالا به همون اندازه رقت انگیز و ناتوان به نظر می رسید.

صندلیشو به عقب هول داد و بی هیچ حرفی از دفترم بیرون رفت.

در رو پشت سرش کوبید و تابلوهای روی دیوار تکون خورد.

حرومزاده. خوش شانس بود که تابلوها نیفتادن.

فرصت کوتاهم برای لذت بردن از سکوت با صدای تقه ای که به در خورد از بین رفت.

محض رضای خدا. یه آدم برای چند لحظه سکوت و آرامش باید چه غلطی بکنه؟

ـ بیا تو.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در باز شد و استیسی همیشه آشفته وارد شد:

ـ متاسفم که مزاحم وقتتون شدم آقای روسو. ولی نامزدتون براتون ناهار آوردن. می خواستم تا سرد نشدن براتون بیارمشون.

دما بلافاصله ده درجه کاهش پیدا کرد.

هیاهوی دلهره و وحشت روم خیمه زد:

ـ نامزدم؟ کی اومده بود؟

ـ حدودا ۱۰ دقیقه قبل. گفتن که توی سالن مهمون منتظرتون می مونن، ولی با عجله برگشتن و اینارو روی میزم گذاشتن.

استیسی دوتا باکس کاغذی رو بالا برد. لوگوی متمایز،و سیاه و سفید رستوران مونداست روشون خورده بود

هیاهو تبدیل به صدتا سوزن شد و که همشون روی پوستم خط میناختن. ویوین بدون دیدن من و سلام کردن نمی رفت، مگراینکه...

فاک. فاک. فاک. فاک!

انقدر ناگهانی بلند شد که زانوم به زیر میز خورد. با وجود نبض شدید شقیقه و داغ شدن سرم حتی دردش رو احساس هم نکردم.

استیسی با دیدن من که کتم رو تنم کردم و با سرت از کنارش گذشتم با وحشت عقب رفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کجا بذارمـــــ...

به زور لب هامو باز کردم و گفتم:

ـ وقتی هلنا برگشت بهش بگو بقیه جلستامو کنسل کنه. بقیه کارامو از خونه انجام می دم.

در نیمه راه رو بودم که صداش رو شنیدم:

ـ غذاتون چی؟

استیسی جوری ترسیده بود که انگار فکر می کرد قراره به خاطر اون باکس غذاها اخراجش کنم.

ـ نگهشون دار.

برام مهم نبود خودش اون غذارو بخوره، به کبوترا بدتشون و یا باهاشون نمایشگاه هنری درست کنه.

ده دقیقه طاقت فرسای بعد، با شلوغی و سرعت حلزون آسانسور لعنتی از ساختمون بیرون زدم. پوستم عرق کرده بود و ضربان قلبم با سرعت وحشتناک و غیرقابل وصفی بالا رفته بود.

نمی دونستم چجور، ولی با مغز استخونم حس می کردم که ویوین به خونه رفته و در دفترش نیست.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

آپارتمانم فقط ۵ بلوک با شرکت فاصله داشت. راه رفتن من رو سریع تر از ماشین به خونه می رسوند. انقدر حواسم پرت بود که نزدیک بود دوبار تصادف کنم. یک بار با یه پست چی بددهن و دفعه دوم با یه تاکسی که داشت با سرعت از خیابون رد می شد.

بلاخره به لابی پنت هاوسم رسیدم. رق پوستم رو مرطوب کرده بود.

نباید به این خاطر که ممکن بود ویوین حرفای من و پدرش رو شنیده باشه آشفته می شدم. هرچیزی که گفته بودم حقیقت داشت و دیر یا زود خودش می فهمید. لعنت. از انتهای سفر پاریس داشتم خودم رو برای این اتفاق آماده می کردم.

ولی بین تئوری و واقعیت تفاوت زیادی وجود داشت. «واقعیت» لحظه ای بود که توی چارچوب در ایستاده بودم و چمدون باز ویوین رو روی تخت دیدم. حس می کردم که با مشت محکم توی شکمم زدن و در کل خونه ذغال داغ آتیش زدن.

ویوین با کوهی از لباس روی شونش از کمد فاصله گرفت. با دیدن من قدم هاش متوقف شد و قبل از اینکه دوباره حرکت کنه، سکوت دردناک و خفه کننده ای بینمون سایه انداخت.

وقتی داشتم بهش نگاه می کردم لباس هاشو روی تخت انداخت. قلبم به حدی تند می زد که احتمال می دادم هر لحظه منفجر بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بدون اینکه بهم بگی می خواستی بری؟

صدام خش دار شده بود.

ویوین بهم نگاه نکرد:

ـ دارم بهت لطف می کنم.

و درحالیکه دستش موقع بستن چمدون لرزید گفت:

ـ دارم از یه گفت و گوی سخت نجاتت می دم. صداتو شنیدم دانته. تو نمی خوای اینجا باشم. هیچوقت نخواستی. برای همین دارم می رم.

هیچ «اگه»، و «ولی» وجود نداشت. حقیقت رو فهمیده بود و اینطوری باهاش کنار اومده بود.

قلبم فشرده شد.

حق با اون بود. داشت بهم لطف می کرد. اگه بی هیچ سوال و بحثی می رفت، بدون هیچ تلاشی از جانب من، آخرین نخی که من رو به لاوها وصل می کرد قطع می کرد. می تونستم دستامو از خانوادش پاک کنم و به زندگیم ادامه بدم.

با اینوجود...

ـ همین؟ بعد از ۸ ماه و بعد از اینکه فهمیدی پدرت چیکار کرده...

و همینطور کاری که من کردم

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... همه چیزی که برای گفتن داری همینه؟

ویوین بلاخره بهم نگاه کرد. چشماش قرمز بود ولی در عمق نگاهش آتش شعله وری می سوخت.

ـ چی می خوای بگم؟ می خوای بپرسم پدرم باهات چیکار کرده؟ اینکه ۲ ماه گذشته معنی داشته یا فقط می خواستم توی اون وضعیت گوهی نهایت استفادتو بکنی و بعدش از شرم راحت شی؟می خوای بهت بگم که چقدر از اینکه فهمیدم پدرم یه.. یه...

صداش شکست. برگشت ولی تونستم قطره اشکی که روی گونش چکید رو ببینم.

سینم مثل یخی که زیر چرخای سنگین کامیون قرار می گرفت له شد.

ـ می دونی چقدر سخته بفهمی نامزدت فقط به خاطر اجبار باهات بوده؟ اینکه وقتی تو مخفیانه ازم متنفر بودی من فکر می کردم داریم بهم نزدیک می شیم؟ البته نه اینکه سرزنشت کنم...

و بعد از خنده تلخی گفت:

ـ اگه منم جای تو بود از خودم متنفر می شدم.

تمام تلاشم رو کردم تا توده ای که توی گلوم شکل گرفته بود رو قورت بدم.

با صدای پایینی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من ازت متنفر نیستم.

هیچوقت نبودم.

مهم نبود که ویوین چی کار کرده بود یا به کی مرتبط بود، هیچوقت نمی تونستم ازش متنفر باشم. این چیزی بود که به خاطرش از خودم متنفر بودم.

ـ پدرت... یه سری عکس.. مشکل ساز از برادرم داشت.

نمی دونستم که چرا دارم براش توضیح می دم. از اولش گفت که براش مهم نیست. ولی به حرفام ادامه دادم. هرچی که وسایل بیشتری رو جمع می کرد سرعت منم در حرف زدن بیشتر می شد:

ـ اگه اون عکسا به دست آدم اشتباهی می رسید اونو می کشتن.

همه چیز رو در مورد نسخه های بکاپ، اولتیماتوم پدرش و اصرارش به مخفی نگه داشتن اخاذی ازش بهش گفتم. در مورد تماس پاریس و چجوری فهمیدن تعداد نسخه های بکاپ گفتم.

وقتی که حرفام تموم شد رنگش پریده تر از چند لحظه قبل بود.

ـ و شرکت پدرم؟

سکوتی طولانی فضا رو فراگرفت.

اون موضوعی بود که در موردش چیزی نگفتم. بخشی مهم که با گفتنش قلبم تیر کشید:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کاری که باید می کردم رو کردم. هیچکس یه روسو رو تهدید نمی کنه.

وقتی ویوین داشت جواب رو هضم می کرد به صورتش خیره شده بودم. هوا مثل سوزن پوستم رو سوراخ می کرد.

قرار بود چجوری به اعتراف غیرمستقیمم واکنش نشون بده؟ با عصبانیت؟ شوک؟ ناامیدی؟

فارغ از حسی که به پدرش داشت، می دونستم که بازم با کاری که با شرکت خانوادگیشون کردم کنار نمیاد.

اما در کمال تعجب، ویوین هیچ احساس مشهودی نشون نداد.

گفت:

ـ بابت کاری که پدرم باهات کرد متاسفم. ولی چرا داری الان اینارو بهم می گی؟ تو که تا الان منو تو تاریکی نگه داشته بودی.

دستام مشت شد:

ـ می خواستم شفاف سازی کنم. قبل.. قبل از اینکه...

بری.

ـ... مسیرامون جدا بشه.

«اگه برات مهم نبود چرا نامزدی رو تا الان بهم نزدی؟»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سوال فرانسیس توی گوشم اکو شد. می تونستم توی یکی از روزای هفته گذشته براش همه چیزو تعریف کنم. ولی کاری نکردم. بهونه آوردم. به خودم گفتم که دارم با فاصله گرفتن برای جداییمون آمادش می کنم. ولی در واقعیت، من برای رها کردنش آماده نبودم.

ولی زمانش رسیده بود. من انتقام رو انتخاب کردم و نه ویوین رو. این بهای کاری بود که کرده بودم.

ــ متاسفم که توی این ماجرا گیر افتادی. تو اشتباهی نکرده بودی. ولی باید از خانوادم محافظت می کردم. و این... این فقط یه معامله بود.

جمله آخرم مثل یه چاقوی تیز گلوم رو زخم کرد.

دهنم طعم آهن گرفته بود. ولی با تمام قوام با غریزم مبارزه کردم تا طول اتاق رو طی نکنم، در آغوش نگیرمش، نبوسمش و نذارم بره.

مدت زیادی بود که گذاشته بودم احساساتم فرمانروایی کنن. دیگه زمانش بود تا دوباره منطقم همه چیزو به دست بگیره.

حتی اگه منو به خاطر کاری که با خانوادش کرده بودم می بخشید، بازم به خاطر تنفر من و پدرش نمی تونستیم جلو بریم. و اگه با ویوین می موندم، پدرش باز هم به نحوی برنده می شد. فرانسیس می فهمید که ویوین نقطه ضعف منه و بازم ازش برای رسیدن به چیزایی که می خواست استفاده می کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

این جدایی به نفع جفتمون بود.

مهم نبود که چقدر درد داره.

ویوین بهم خیره شد. چشماش یه گالری از احساسات مختلف بود که در دریچه نگاهش سوسو می زد.

به نرمی گفت:

_ درسته.

چمدونش رو بست و از روی تخت پایین آوردش. روبه روم ایستاد و حلقه نامزدی رو از انگشتش درآورد و کف دستم گذاشتش و گفت:

_ فقط معامله بود.

از کنارم گذشت و رایحه سیبش رو به جا گذاشت. قلبم عمیقا تیر کشید.

انگشتامو دور حلقه مشت کردم. اون حلقه کف دستم سرد و بدون هیچ حسی از زندگی بود.

به سختی آب دهنم رو قورت دادم.

ویوین تمام وسایلش رو جمع نکرده بود. بیشتر لباس هاش هنوز توی کمد بود. شیشه عطرش روی میز بود و گلدونی از گلای مورد علاقش کنارش.

با اینوجود این اتاق هیچوقت انقدر خالی نبود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۵

ویوین



به جای اینکه دنبال پدرم برم یا بعد از ترک کردن خونه دانته، اتاقی در یک هتل رزرو کنم، مثل توریستی که تازه از قطاری در ایستگاه پن پیاده شده، با چمدونم به پارک مرکزی رفتم.

امیدوار بودم که هوای بهاری کمی ذهنم رو مرتب کنه. ولی تنها کاری که کرد یادآوری عکاسی نامزدیمون بود.

پلی که کنارش عکس گرفتیم، خروجی بتسدا وحتی نیمکتی که روش نشستیم و صبحونه خوردیم.

«باید از خانوادم محافظت می کردم. و این... این فقط یه معامله بود.»

«کاری که باید می کردم رو کردم. هیچ کس یه روسو رو تهدید نمی کنه.»

منتظر بودم هر لحظه با سیل عظیمی از احساسات مختلفم روبه رو بشم، ولی به جز یک درد کوتاه در قلبم همزمان با گذشتنم از یکی از نقاطی که درش عکس گرفتیم، هیچ حسی نداشتم. تنها احساسی که داشتم بی حسی محض بود. حتی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نمی تونستم نسبت به نابودی شرکت پدرم هم احساس نگرانی یا عصبانیت داشته باشم.

اتفاقات زیادی افتاده بود و مغزم انگار از کار افتاده بود.

انگار یه بازیگری بودم که داشتم نقش زندگی کسی دیگه رو بازی می کردم و هیاهو و آشوب زندگی اون فرد من رو تحت تاثیر قرار نمی داد.

حداقل برای الان.

تا غروب آفتاب در پارک قدم زدم.

سوار نزدیک ترین تاکسی شدم و دهنم رو باز کردم تا به راننده بگم تا من رو به خیابون کارلایل برسونه، ولی به جاش آدرس خونه اسلون رو دادم.

فکر به اینکه بخوام شبم رو در یک هتل بگذرونم بلاخره باعث زنده شدن احساس ترس در دلم شد.

۲۰ دقیقه بعد به خونه اسلون رسیدم. با زدن زنگ در سریعا جواب داد. با نگاهی به چمدون دستم و انگشت بدون حلقم، بدون هیچ حرفی من رو به داخل خونش راهنمایی کرد.

توی مبل فرو رفتم و اسلون به آشپزخونه رفت.

حالا که دیگه تنها نبودم، دوباره احساساتم برگشته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حس تیر کشیدن دستم از اینکه کل روز چمدونم رو کشیده بودم، تاول های پام به خاطر راه رفتن در کفش های گرون اما نامناسبم، گودی شکاف توی سینم که قبلا قلبم توش می تپید... سالم و کامل.

حالا اون عضو از بدنم در تلاش بود مثل ماشینی که توی یه خیابون پرترافیک و تیره گیر افتاده به جای دیگه فرار کنه. جایی که بهش تعلق نداره.

وقتی اسلون با یه لیوان و بسته ای از شیرینی های که لیمویی مورد علاقم در دستش برگشت، تلاش کردم با پلک زدن فشاری که پشت چشمام بود رو برطرف کنم.

چند دقیقه ای در سکوت نشستیم و اسلون سکوت رو شکست:

ــ لازمه که چاقوهامو تیز کنم و اقدامات لازم برای یه اتهام قتل رو آماده کنم؟

ضعیف خندیدم:

ــ به اون شدت هم نه.

ــ من شدتشو تعیین می کنم. چی شده؟

ــ من... دانته و من بهم زدیم.

بخش دیگری از بی حسیم به ترکشی دردناک تبدیل شد.

ــ اینو می دونم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

جمله اسلون خبری بود و اثری از طعنه توش نبود. و با همون لحن پرسید:

ـ اون عوضی چیکار کرد؟

ـ تقصیر اون نبود... نه کاملا.

و اتفاقاتی که افتاده بود رو بدون اینکه بشکنم براش به طور خلاصه تعریف کردم... ولی با رسیدن به انتهای حرفام صدام می لرزید.

«متاسفم که توی این ماجرا گیر افتادی. تو اشتباهی نکرده بودی. ولی باید از خانوادم محافظت می کردم. و این... این فقط یه معامله بود.»

یک ترکش دیگه. انقدر عمیق و بزرگ بود که نفس رو از ریه هام خارج کرد و پشت چشمام رو پر...

در مورد اسلون، اون به خاطر افشاگری های تکون دهنده و اخبار دردناک اصلا احساساتی نمی شد. شخصیت اسلون اینجوری بود. و یکی از دلایلی که به جای ایزابلا به سراغ اون اومدم همین بود. باتمام عشقی که به ایزا داشتم، اون می خواست تمام جزئیات رو بدونه و چند بار همه چیز رو با خودش تکرار کنه. در حال حاضر اونقدر انرژی یا ثبات عاطفی برای این کار نداشتم.

اسلون با صراحت گفت:

ـ اوکی. پس نامزدی رسما بهم خورده و بنابراین به برنامه نیاز داریم. فردا به فروشگاه و مراکز عروسی که باهاشون قرار گذاشتی زنگ می زنیم و کنسلشون

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می کنیم. ممکنه کمی دیر باشه و نتونی کل بازپرداختو پس بگیری، اما مطمئنم که می تونم اکثرشون، نه همشون، رو راضی کنم تا بخش جزئی از بازپرداخت رو پس بدن. درواقع...

و لب هاشو بهم فشار داد و با مکث کوتاهی گفت:

ـ فعلا فروشگاه رو باید بذاریم کنار. اول باید روی متن اعلان جداییتون تمرکز کنیم. فروشگاه و مراکز ممکنه خودشون خبر رو زودتر به مطبوعات لو بدن، و کل مجلات در این مورد می نویسن و...

دستم دور ماگ حلقه شد و گفتم:

ـ اسلون. می شه بعدا در این مورد حرف بزنیم؟... از... از کمکت ممنونم ولی الان نمی تونم به این چیزا فکر کنم.

هر کلمش اضطرابمو یک پله بالا تر می برد.

بزرگی هفته بعد به طرز بدی بهم فشار آورده بود. باید بقیه وسایلم رو از خونه دانته خارج می کردم، با پدرم روبه رو می شدم و می فهمیدم که رابطم قراره از این به بعد چجوری باهاش پیش بره، مراسم عروسی رو کنسل می کردم و با رسانه ها هم به خاطر بهم خوردن نامزدیم سر و کله می زدم. و از همه مهمتر، تا مراسم لگسی بال کمتر از یک هفته باقی مونده بود و داشتیم وارد فصل جدید و شلوغی از رویدادهای مختلف می شدیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

عرق سردی روی پیشونیم نشست. به زور هوا رو از طریق بینیم داخل شش هام کشیدم تا ضربان دیوانه کننده قلبم رو کم کنم.

چهره اسلون نرم شد:

ــ البته.

گلوش رو صاف کرد و گفت:

ــ می خوای به ایزا زنگ بزنم؟ اون توی... این کار... بهتر از منه.

ــ بعدا. فقط می خوام دوش بگیرم و بخوابم. البته اگه از نظر تو اشکالی نداره.

به لیوانم خیره شدم و خجالت، شرمندگی و هزاران احساس دیگه بهم هجوم آورده بود.

آروم گفتم:

ــ متاسفم بدون اینکه بهت چیزی بگم اینجوری سر زده اومدم خونت. فقط... نمی خواستم امشب رو تنها باشم.

اسلون دستش ر روی دستم گذاشت و گفت:

ویوین. نیازی به عذرخواهی نیست. تا هر زمانی که دلت می خواد اینجا بمون. به هرحال از اتاق مهمونم که استفاده ای نمی شه. تو، ایزا و سرایدار تنها آدمایی هستید که به خونم راه می دم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شوخی نیمه جونی کردم:

ــ نمی دونستم با سرایدارت از اینجور روابط داری... مشکوکه.

اسلون لبخند نزد، ولی ابروهاش با نگرانی بالا رفت:

ــ کمی استراحت کن. فردا همه چیزو حل می کنیم.

تلاشم برای لبخند زدن با شکست مواجه شد. زمزمه کردم:

ــ ممنون.

اسلون اهل بغل کردن نبود. ولی فشار دستش اثر بغل کردن رو داشت.

در انتها توی تخت دراز کشیده بودم و با وجود خستگی زیادم نمی تونستم بخوابم.

هم نامزد و هم پدرم رو به یکباره از دست داده بودم. دو تا از مهمترین آدم های زندگیم رو.

پدرم بهم دروغ گفت، ذهنمو همونجوری که می خواست بهم ریخت و ازم استفاده کرد، درحالیکه دانته...

«هیچوقت با میل خودم انتخابش نکردم.»

«این فقط یه معامله بود.»

فشار پشت چشمام بلاخره منفجر شد. تکه های بی حسی باقی مونده از هم پاشیدن و با دردی تیز و کشنده جایگزین شدن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به حالت جنینی توی خودم جمع شدم و تسلیم هق هق هایی شدم که بدنم رو تکون می داد.

هر هق مثل ضربه ای کاری به بدنم مثل می کرد.

ولی مهم نبود که چقدر سخت گریه می کردم، نمی تونستم صدایی از خودم درارم.

بغضم ساکت باقی موند... ولی کاملا حس شدنی.

دانته

۳ روز بعد رو به شرکت نرفتم.

سعی کردم کارهامو انجام بدم ولی نمی تونستم تمرکز کنم. در هر تماس صدای ویوین رو می شنیدم و در هر جلسه چهره ویوین رو می دیدم.

من در قبال شرکت مسئول بودم، پس به هلنا دستور دادم تا جلساتم رو برای یک هفته کنسل کنه و وقتی رو قرار دادم تا افکارم رو مرتب کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

که یعنی هر شب یک بطری ویسکی باز می کردم، به اتاق نشیمن می رفتم و به سوالات گرتا توجهی نمی کردم و در نهایت با کوهی از نفرین و حرف های زیرلبیش مواجه می شدم.

امشب هم استثنا نبود.

سرم رو عقب انداختم.

ویسکی گلوم رو سوزوند و معدم رو پر کرد ولی اون جای خالی که تیر می کشید پر نمی شد.

بعد از این همه مدت که با ویوین زندگی کرده بودم، به نبودش عادت نداشتم. هم این و هم وابستگی عاطفیم بهش، بلاخره می گذشت.

مردم هر روز به هم می زدن و به زندگیشون ادامه می دادن. چیز کوفتی مهمی نبود.

جرعه ای دیگه نوشیدم.

شومینه به خاطر بهار خاموش شده بود، اما خاطره ای محو از شعله های آتش و نحوه رقص نور اون روی بدن ویوین ذهنم رو پر کرده بود.

«می ترسی نامزدی رو بهم بزنم؟ و با هیث ترکت کنم و کاری کنم که جلوی دوستات مثل یه احمق به نظر بیای؟ چرا برات مهمه؟»

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«اینا دکمه سرآستین بستنیه. یه جواهرساز رو توی خیابون de la Paix می شناسم که قطعات سفارشی درست می کنه...»

«این برای تو معامله نیست و برای منم دیگه وظیفه نیست.»

«خوشحالم که به پاریس اومدم.»

دردی سوزاننده به سینم چنگ زد.

صدای غرزنان گرتا توی راه رو اکو شد:

ـ شاید تو بتونی به خودش بیاریش. چند روز گذشته رو مثل عموی بزرگش آگوستین، فقط نشسته و نوشیدنی خورده. Non mi piace parlare male dei morti, ma grazie al cielo non è più qui con noi (دوست ندارم در مورد مرده ها بد صحبت کنم، اما خدا رو شکر که دیگه بینمون نیست).

ـ تلاشمو می کنم.

صدای لوکا باعث شد قبل از نزدیک کردن بطری به لبم مکث کنم و دوباره جرعه ای دیگه ازش بنوشم.

احتمالا به پول بیشتری نیاز داشت و برای همین اومده بود. تا وقتی چیزی نمی خواست بهم سر نمی زد.

وقتی وارد سالن شد و روبه روم نشست بهش نگاهی نکردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پرسید:

ـ چی شده؟!

سرم رو تکون دادم:

ـ هیچی.

و قبل از اینکه به جملم ادامه بدم سرم رو برای از بین بردن تاری دیدم تکون دادم:

ـ ویوین و من بهم زدیم.

کلمات مزه تلخی داشتن. شاید باید به جای ویسکی چیز شیرین تری بنوشم.

ـ چـــــی؟

وقتی سرم رو برگردوندم چهره رنگ پریده لوکا رو دیدم. اون تکون کوچیک به اندازه ای سخت بود که انگار داشتم توی گل شنا می کردم.

لعنت. همیشه سرم انقدر سنگین بود؟

«این غرورته. حداقل یه ده پوندی به وزنت اضافه می کنه.»

صدای شوخ و طعنه زن ویوین توی گوشم پیچید.

چیزی دور قلبم جمع شد. به اندازه کافی یادآوری هر لبخند و حرفش که توی تک تک خاطراتم حک شده بود بد بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چرا؟ پس فرانسیس و عکسا چی؟

درسته. هنوز بهش نگفته بودم که عکسارو از بین بردم. بیشتر به این خاطر که حواسم پرت شده بود و بخشیش هم به این خاطر که به خاطر اون عکسا بهتر رفتار می کرد. لعنت. بعد از ویرانی که روی سرم خالی کرده بود باید کمی بیشتر اذیت می شد.

ـ ترتیبشون رو دادم. برای همین این هفته فرانسیس به دفترم اومد، ویوین حرفامونو شنید و بهم زدیم. پایان.

ـ خدایا. دانته، چرا زودتر نگفتی؟ که یه تماس از گرتا دریافت نکنم که بهم بگه موجودات فضایی بدنتو جابه جا کردن.

ـ نمی دونم. شاید چون سرم با نجات دادن ماتحت تو شلوغ بود.

قلب از اینکه تکیه بزنه چند لحظه بهم خیره شد:

ـ آخ. خب، این خوبه نه؟ شواهد رفتن، فرانسیس رفته، ویوینم رفته. چیزی که می خواستی همین بود.

جرعه ای دیگه:

ـ آره.

با چشمای باریک شده بهم نگاه کرد:

ـ خیلی خوشحال به نظر نمیای.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خشمم از بند رها شد:

ـ می خوای چه غلطی بکنم؟ جشن بگیرم؟ محض رضای خدا، من تازه زندگیتو نجات دادم و تمام چیزی که می گی اظهار نظر در مورد خوشحالی منه؟

لوکا تکون نخورد. به آرومی گفت:

ـ تو برادرمی. خوشحالیت برام مهمه.

به همین راحتی عصبانیتم به همون سرعتی که بوجود اومد، شعله ور تر شد:

ـ اگه حرفت ذره ای واقعیت داشت، همون اول ما رو توی این مخمصه نمینداختی.

اخماش توی هم رفت:

ـ آره ولی منم سهم... یه کارای قابل توجهی انجام دادم. که خودتم می دونی.

به نشونه موافقت سرمو تکون دادم.

ـ ولی اینکه باعث شدی مشغول یه کاری بشم... حق با تو بود. کار کردن در لوهام و سانز رو دوست دارم. اون راهنماییا برام خیلی خوب بود. خیلی خوبه که هر روز بدون هنگ اور بیدار شی.

لبخند زد و گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اعتراف می کنم وقتی برای اولین بار بحششو پیش کشیدی واقعا دلخور شدم. کل این ماجرای تهدید و اخاذی برام ملموس و واقعی نبود. از این که جوری تنبیهم کردی که انگار بچتم و نه برادرت متنفر بودم... از اون شغل و جدایی از ماریا هم... من خودخواه بودم.

بطری رو پایین آوردم و با چشمای باریک شدم بهش نگاه کردم:

ـ اونی که فضاییا بدنشو جابه جا کردن من نیستم. تو کی هستی و با برادرم چه غلطی کردی؟

لوکا خندید:

ـ دیسپلین و برنامه برای زندگیم لازم بود. در واقع...

گلوش و صاف کرد و گفت:

ـ با یه دختری آشنا شدم. اسمش لیفه. واقعا داره دیدگاهمو عوض می کنه.

ناباور پرسیدم:

ـ با کسی به اسم لیف[۱۹] قرار می ذاری؟

سرش رو تکون داد:

---

[۱۹] در انگلیسی به معنی برگ

@KingOfWrath

ـ خانوادش هیپین. خودش یه مربی یوگا در بروکلینه. خیلی انعطاف پذیره. بگذریم. حرفم چیز دیگه ایه. در کنارش دارم روی درونم کار می کنم.

قطعا می کرد! باید حدسش رو می زدم. تمام تغییرات بزرگ زندگی لوکا حول زن، مشروب و پارتی می چرخید.

ادامه داد:

ـ داره بهم کمک می کنه کودک درونمو التیام ببخشم. که شامل درست کردن رابطه برادریمون می شه.

یا مسیح. فکر کنم یه مربی یوگا از بروکلین به اسم لیف، از یه پرنسس مافیایی بهتر بود. شانس اینکه گیاه خوارش کنه بالا بود، ولی اینکه به کشتنش بده خیلی کم بود.

ـ ماریا چی؟ فکر می کردم عاشق همدیگه اید.

لوکا سرفه کرد:

ـ از روزی که... تو دفترت اون حرفارو زدی باهاش حرف نزدم. با لیف در موردش حرف زدم. فکر می کنم هیجان یه عشق ممنوعه رو با عشق اشتباه گرفته بودم. می دونی چی می گم؟ این دوتارو به آسونی با هم قاطی می کنن.

فاک به من.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ولی صحبت از زندگی عشقی من کافیه. داشتیم از زندگی تو می گفتیم. با ویوین.

دوباره آشفته شدم:

ـ مطمئنم که همچین غلطی نمی کردیم.

نادیدم گرفت و گفت:

ـ باید الان که از شر خانواده لاو خلاص شدی از خوشحالی جشن بگیری. ولی تنها نشستی و داری مثل روزایی که عمو آگوستیوس توی پوکر می باخت نوشیدنی می خوری. هر دومون علتشو می دونیم.

ـ چون می خوام یادم بره که یه برادر رو مخ دارم که سلیقش توی انتخاب زن فاجعس.

ـ نه. چون تو واقعا ویوینو دوست داری. ممکنه حتی عاشقش باشی.

منجنیق ویران کننده حدس و گمان لوکا به سینم برخورد کرد و به قلبم ضربه زد.

ـ چرت نگو.

لوکا به جلو خم شد و نگاه تیزی بهم انداخت، این حالتی نبود که تا حالا ازش دیده باشم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چرت می گم؟ صادق باش. فارغ از تمام مزخرفات فرانسیس، می خوای با ویوین باشی یا نه؟

دستمو به طرف کراواتم بردم تا بازش کنم، فهمیدم که کراوات گردنم نیست. پس چرا انقدر احساس خفگی می کردم؟

ـ جوابش به همین راحتی نیست.

ـ چرا؟

بهش توپیدم:

ـ چون نیست. فکر می کنی قراره چی بشه؟ اینکه برای جشن شکرگذاری خوشحال و خندان می شینیم و دور هم جشن می گیریم و شام می خوریم؟ اونم بعد از اینکه شرکت پدرشو نابود کردم؟ جلوی چشم دوستامون عروسیمونو جشن می گیریم به روی خودمون نمیاریم که چقدر اساس این رابطه به گا رفته بوده؟ اگه باهاش ازدواج کنم، فرانسیس برنده می شه. با همه ویرونیش، بازم با یه روسو فامیل می شه. مردمم ازم می پرسن که چرا وقتی شرکتش داره به خاکستر تبدیل می شه بهش کمک نمی کنم. همش گند پشت گنده!

جوری که انگار از توضیحاتم تحت تاثیر قرار نگرفته بود گفت:

ـ البته. ولی این جواب سوالم نبود. می خوای باهاش باشی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فقط یک ثانیه با حمله کردن به طرفش و خفه کردنش با دستای خالیم فاصله داشتم.

اگه به خاطر لوکا نبود، فرانسیس هیچوقت تهدیدم نمی کرد. با ویوین نامزد نمی کردم. اگه باهاش نامزد نمی کردم، هیچوقت عاشـ...

چیزی که فهمیدم مثل مشت به سینم برخورد کرد. انقدر محکم و ناگهانی بود که صدای ترک خوردنش رو شنیدم.

قلبم کبود شده بود، دنده هام شکسته بود و نفسم قدرتی نداشت. همه این حالات رو در کمتر از یک دقیقه احساس کردم. انگار بدنم داشت به خاطر اینکه حقیقتی رو که خیلی آشکار بود، زودتر تشخیص ندادم مجازاتم می کرد.

جوری که هر روز صبح بیشتر در تخت می موندم تا اولین لبخند روزش رو ببینم.

جوری که قرارهای عاشقونمون برای ناهار بیرون بر بخش مورد علاقم در هفته شده بود.

جوری که در مورد خانوادم، زندگیم و خودم... براش درد و دل کرده بودم.

و جوری که شاهد بودم که ترکم کرد و بخشی از روحم برای همیشه کشته شد.

بدنم از اکسیژن خالی شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در جای و لحظه ای که نمی دونستم، عاشق ویوین لاو شده بودم. این احساس دوست داشتن معمولی یا شهوت نبود. عشقی بود با تمام شکوه وحشتناک، غیرقابل پیش بینی و ناخواستش.

لوکا تغییر نگاه و چیزی که فهمیده بودم رو دید. با حالتی که هم توش نگرانی بود و هم هیجان گفت:

ــ همین فکرو می کردم.

فاک.فاک.فاک.فاک.فاک.فاک

بی قرار دستم رو روی صورتم کشیدم.

حالا قرار بود چه غلطی کنم؟ هیچوقت عاشق نشده بودم. هیچوقت نمی خواستم عاشق بشم. حالا غرق زنی شده بودم که نباید مثل یه احمق اصلا دوستش می داشتم.

ــ از کی تا حالا تبدیل به برادر بزرگه شدی؟

این سوال نسبت به سوال قبل که هنوز بی جواب باقی مونده بود، امن تر بود.

ــ باور کن نشدم و نمی خوام بشم. خیلی فداکاری و مسئولیت داره. و البته موضو هم همینه.

و با چهره ای که جدی شده بود گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ تو برای من فداکاری های زیادی کردی دانته. همیشه بهش اشاره نمی کنم یا آشکارا ازت قدردانی نمی کنم. ولی...من.

آب دهنشو به سختی قورت داد و گفت:

ـ می دونم. همه وقتایی که تو پشتم و کنارم بودی رو یادمه... همه وقتایی که دیگران یا نبودن یا نخواستن که باشن. راضی شدی با ویوین ازدواج کنی، و بعدش ازش دست کشیدی. منظورم از درست کردن رابطمون همین بود. تو همیشه برام نقش پدر و مادر رو داشتی... چون من به پدر و مادر نیاز داشتم... می خوام... می خوام که تلاش کنیم و برادر باشیم.

ترکش بعدی که در قلبم احساس کردم هیچ ربطی به ویوین نداشت.

ـ منظور؟

ـ منظورم اینه که تلاش می کنم که گند نزنم و لازم نباشه که نجاتم بدی.

و با لبخند کجی گفت:

ـ و هروقت که خواستی گند بزنی، سرت خراب می شم. مثل الان. تو عاشق ویوینی. حتی توی بالی هم متوجهش شدم. ولی تو گذاشتی که بره. به خاطر چی؟ غرور و انتقامت؟ اون چیزا فقط به چیزی نمی رسوننت.

ـ اینو لیف بهت گفته؟

با لبخند دیگه ای گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ــ نه. توی اتاق انتظار دندون پزشکم یه مقاله در مورد ۷ گناه کبیره خوندم.

به تمسخر خندیدم ولی کلماتش دایره وار توی مغزم می چرخید.

«ولی تو گذاشتی که بره. به خاطر چی؟ غرور و انتقامت؟ اون چیزا فقط به چیزی نمی رسونن.»

ــ باید زودتر سر یه کاری میذاشتمت. کلی پول و انرژی ازم ذخیره می کرد.

و درحالیکه دستی روی صورتم می کشیدم و گفتم:

ــ چرا انقدر به رابطه من ویوین گیر دادی؟

لبخند لوکا ناپدید شد.

به آرومی گفت:

ــ چون تو در تمام عمرم ازم محافظت کردی. و حالا وقتشه لطفتو جبران کنم.

آتشی که توی قلبم شعله ور شده بود رو تقصیر الکل انداختم.

ــ اینکه وظیفه تیم امنیتیمه.

ــ آره ولی در مقابل دیگران، نه خودت.

و با سرش به بطری نیمه خالی توی دستم اشاره کرد و گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نذار خشمت بهترین اتفاقی که تا حالا برات افتاده رو خراب کنه. آره می دونم که سخته بخوای قضیه خودت و ویوین رو حل کنی، ولی تو همیشه یه مبارز بودی. برای همین این بارم مبارزه کن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۶

ویوین



دوشنبه ای که خونه دانته رو ترک کردم، یه پرواز به بوستون رزرو کردم. طبق گفته مادرم، که با بهونه آماده سازی مقدمات مراسم باهاش تماس گرفته بودم، پدرم به بوستون برگشته بود.

کل طول پرواز رو به چیزایی که می خواستم بگم فکر کردم. ولی وقتی توی دفترش، روبه روش نشستم و به صدای تیک تاک ساعت و نفس هام گوش دادم، فهمیدم که هیچ مقدار زمانی نمی تونه منو برای مقابله با پدرم آماده کنه.

چند دقیقه در سکوت نشستیم و در نهایت پدر به صندلیش تکیه داد و یک تای ابروی پرپشت و خاکستریشو بالا برد:

ـ قضیه اضطراریت چیه ویوین؟ فکر می کردم وقتی اینجوری بی خبر اومدی، می خوای در مورد چیز مهمی حرف بزنی.

اون کسی بود که باید ازم عذرخواهی می کردم، ولی صدای محکمش باعث لرزیدن زانوهام شده بود. این لحنی بود که وقتی که در آزمونی نمره خیلی خیلی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

خوبی بدست نمیاوردم باهاش باهام صحبت می کرد. سعی کردم نذارم تحت تاثیر لحنش قرار بگیرم. سخت بود که عادتی چندساله رو به همین راحتی ترک کرد.

سرم رو بالا بردم و شونه هامو صاف کردم:

_ بله درسته.

سعی کردم آتشی که ۲ روز پیش به جونم افتاده بود رو دوباره شعله ور کنم. ولی تنها چیزی که ظاهر شدی کمی دود و جرقه بود.

نطق کردن جلوی پدرم توی ذهنم آسون تر از زندگی واقعی بود.

بخشی از این دلیل، خستگی پدرم بود. زیر چشمش ورم کرده بود و تیره شده بود. خطوط نگرانی روی صورتش شکاف های عمیقی ایجاد کرده بود.

روزنامه هایی در مورد مشکلاتی که جواهری لاو باهاش مواجه شده بود، درحال چاپ شدن بودن. هنوز اتفاق جدی نیفتاده بود، فقط چند تا زمزمه اینور و اونور راه افتاده بود. ولی همشون نشونه طوفانی بودن که در حال بوجود اومدن بود. انرژی که توی دفتر احساس می شد نگرانی بود و ارزش سهام شرکت افت کرده بود.

عذاب وجدانی بی دلیل دلم رو پر کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پدرم مسئول این آشوب بود. نباید به خاطر بازخواست کردنش عذاب وجدان بهم دست می داد. مهم نبود که چقدر خسته و مضطربه.

با بی صبری گفت:

ـ خب؟ من همین الانشم یه جلسه رو به این خاطر عقب انداختم. قرار نیست دوباره ساعتشو عوض کنم. اگه الان چیزی برای گفتن نداری، سر شـــ...

قبل از اینکه اعصابم تحت تاثیر رفتارش قرار بگیره، سوال توی ذهنم رو بیرون انداختم:

ـ تو برای این ازدواج از دانته اخاذی کردی؟

با دیدن حالت ناخوانای صورت پدر، قلبم به قفسه سینم کوبید.

صدای ساعت بلند تر از قبل توی گوشم پیچیده بود.

ـ حرفاتون توی دفتر دانته رو شنیدم...

و برای اینکه قدرت بیشتری بگیرم کیف توی دستم رو فشار دادم. امروز کت توئیدی و کفش های تختم پام نبود. به جاش لباسی ابریشمی پوشیده بودم و برای بدست آوردن اعتماد به نفس بیشتر، رژ قرمز رنگم رو هم دوبار روی لبم کشیده بودم.

باید دوبار دیگه هم روی لبم می کشیدمش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... چون می خوام تاییدش کنی. اخاذی غیر قانونیه پدر. از نظر اخلاقی هم اشتباهه. چطور تونستی همچین کاری کنی؟

به سختی هوا رو بلیدم و گفتم:

ـ من انقدر ناخوشایندم که مجبور شدی کسی رو برای ازدواج باهام مجبور کنی؟

ـ بزرگش نکن. اون هرکسی نبود. اون دانته روسو بود. درایی که ازدواج با یه روسو باز می کنه رو می دونی؟ حتی با ثروت الان و ازدواج خواهرت هم بازم مردم از بالا بهمون نگاه می کنن. مارو به مهمونیاشون دعوت می کنن و پولمونو برای خیره خرج می کنن، ولی پشت سرمون حرف می زنن! فکر می کنن به حد کافی خوب نیستیم. ازدواج با دانته برای همیشه اون زمزمه ها رو خفه می کنه.

حیرت زده گفتم:

ـ تو برای چند تا حرف مفت یه نفرو تهدید کردی؟

پدرم همیشه به ظاهر و آبروش اهمیت زیادی می داد. حتی قبل از ثروتمند شدنمون هم اصرار داشت به خاطر از دست ندادن وجهش همیشه هزینه دورهمی و میزهای غذا با دوستانش رو خودش بپردازه.

ولی هرگز فکر نمی کردم که انقدر به اعتبار اجتماعی اهمیت می داد... انقدر عمیق.

با لحت سردی گفت:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ فرصتش پیش اومد و منم ازش استفاده کردم. برادرش احمق بود. واقعا چه معنی می داد که وقتی با برادرزاده رومانو داشت می چرخید توی نیویورک دیدمش؟ سرنوشت بود که اونو سر راهم گذاشت. و منم ازش به نفع خانوادمون استفاده کردم. به خاطرش قرار نیست عذرخواهی کنم.

خیلی سخت بود که از طریق زندگی که توی گوشم می پیچید صداش رو بشنوم:

ـ می تونستی یه نفر دیگه رو انتخاب کنی. کسی که با میل خودش با یه ازدواج از پیش تعیین شده موافقت می کرد.

ـ کسی که با میل خودش قبول می کرد به اندازه کافی خوب نیست.

ـ خودت حرفی که می زنی رو می شنوی؟

شعله ور شده بودم. خشم در بدنم غرش می کرد. انقدر داغ شده بودم که چهره پدرم رو تار می دیدم. با صدای بلندتری گفتم:

ـ داری در مورد زندگی آدم ها حرف می زنی نه چند تا عروسک که بتونی خم و راستشون کنی و جوری که می خوای دستکاریشون کنی. اگه اون عکسا لو می رفت و برادر دانته کشته می شد؟ اگه توام به خاطر داشتن اون شواهد کشته می شدی چی؟ چجورتونستی انقدر.... کوته بین باشی؟ ایـــ..

و چیزی که از ذهنم گذشت ظالم... بی احساس و از نظر اخلاقی فاسد بود.

پدرم انقدر محکم دستاشو روی میزش کوبید که تمام وسایل روش تکون خورد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ صداتو سر من بالا نبر! من پدرتم. حق نداری با من اینجوری صحبت کنی.

قلبم داشت توی سینم منفجر می شد:

ـ پدری که می شناختم هیچوقت چنین کاری نمی کرد.

سکوت انقدر سنگین بود که می تونستی صدای بال زدن مگس هارو بشنوی.

پدرم کمرش رو صاف کرد و دوباره تکیه زد:

ـ تو فقط به خاطر منه که می تونی به این لاکچری برسی که به وجدان و این مزخرفات اهمیت بدی. من کاری رو کردم که از مطمئن بشم خانوادم در امنیت و بهترین حالت خودشه. تو و خواهرت توی رفاه بزرگ شدید ویوین. هیچ ایده ای نداری برای رسیدن به اینجا چی بهم گذشت، چون شما دوتا رو از واقعیت کثیف دنیا دور نگه داشتم. تعداد آدمایی که توی صورتم خندیدن و از پشت بهم خنجر زدن باعث می شه که حالت تهوع بگیری. فکر می کنی دنیا رنگارنگه؟ در بهترین حالت خودش خاکستریه.

ـ محافظت از خانوادت به معنی نابود کردن زندگی یک نفر دیگه نیست. ما انقدرم پست نیستیم پدر... این ما نیستیم.

قبل از ناپدید شدن کوتاه ترین سایه پشیمونی از نگاهش گفت:

ـ من رئیس این خانوادم و من می گم که ما چی هستیم.

کلمات سرد و خالی از احساسش پوستم رو لمس کرد. ستون فقراتم لرزید.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

روی کیفم از فشار دستم فرو رفته بود:

ــو رابطه من با دانته؟ فکر نکردی که کارات چه تاثیری روی من میذاره؟ بین یه ازدواج از پیش تعیین شده و یه ازدواج اجباری خیلی فرق هست. اونوقت من تمام عمرم رو با کسی زندگی می کردم که ازم متنفره، فقط به این خاطر که اسمشو توی شجره نامون می خوای.

پدر گفت:

ــ ادای شهیدارو در نیار! خیلی ناخوشاینده. خواهرت هیچوقت به ازدواج با گونار اعتراض نکرد، تازه باید به یه کشور دیگه هم می رفت.

ــ اون شکایتی نکرد چون عاشق همسرشه و همسرشم همینطور.

به حرفش ادامه داد و انگار من حرفی نزده بودم:

ــ از همسر یه میلیاردر بودن چیزای وحشتناک تری هم هست دختر. تو جوون و دلربایی و دانته رو یه روزی به زانو در میاوردی. البته توی تعطیلات به نظر میومد که کمی شیفتت شده.

رک گفتم:

ــ باید بگم که اشتباه می کنی. تموم شد پدر. من خونه دانته رو ترک کردم. دیگه قرار نیست که با هم ازدواج کنیم. و...

و از طریق دیوار شیشه ای اتاقش به بیرون نگاه کردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ و وضع شرکت هم خوب نیست.

چون تو کسی رو تحریک کردی که نباید

این حرف ناگفته بینمون رد و بدل شد.

فک پدرم فشرده شد. از اینکه بهش یادآوری می شد که کارای تحت نظارتش در حد عالی پیش نرفتن متنفر بود.

ـ وضع شرکت درست می شه. این فقط مثل سکسکه کوچیکه.

ـ ولی به نظر بیشتر از یه سکسکت.

بهم خیره شد.

خشمش به چیز حساب شده ای تبدیل شد:

ـ درسته. ممکنه حق با تو باشه. برای همین به کمک دانته نیاز داریم. الان ناراحته ولی نسبت به تو کشش و علاقه خاصی داره. راضیش کن تا... باهامون همکاری کنه.

سرما به استخونام نفوذ کرد:

ـ بهت گفتم، ما بهم زدیم. اون ازمون متنفره. اون نسبت به من یا هیچ کس دیگه ای توی این خانواده علاقه خاصی نداره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ اشتباه می کنی. جوری که بهت نگاه می کرد رو وقتی با مادرت به دیدنتون اومدیم رو دیدیم. حتی اگه بهم زدین، بازم می تونستی قانعش کنی. اگه کمی سخت تر تلاش می کردی.

سرما به اعضای داخلی بدنم هم نفوذ کرد.

به پدرم، موهای کاملا ژل زدش، کت و شلوار گرون قیمت و ساعت لوکسش نگاه کردم. انگار یه آدم دیگه وانمود می کرد که فرانسیس لاوه. انگار یه بازیگر رو می دیدم.

چجور از بابای کمی بداخلاق ولی خوش نیتم، به چنین فردی تبدیل شده بود؟

سرد، حیله گر، شیفته پول و موقعیت، و مصمم به بدست آوردن و نگه داشتن جفتشون.

هنوز همونجور بود ولی نمی تونستم بشناسمش.

صدام لرزید ولی حرفم رو محکم زدم:

ـ من این کارو نمی کنم. این نتیجه کار خودته پدر. من نمی تونم بهت کمک کنم.

از اینکه مادر و خواهرم از واژگونی شرکت لاو ضربه می خوردن متنفر بودم، اما دیگه نمی تونستم برای پدرم نقش ابزاری برای رسیدن به هدفش رو بازی کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بعلاوه، اگنس و مادرم سرمایه خودشون رو داشتن و از نظر مالی تحت فشار قرار نمی گرفتن.

همیشه مایل بودم هر کاری که والدینم می گفتن رو انجام بدم، چون نمی خواستم ناامیدشون کنم. با همه اشتباهاتش، بازم پدرم و خانوادم رو دوست داشتم و نمی خواستم بهشون صدمه بزنم.

ولی الان فهمیدم که اگه وقتی خط قرمز هارو رد می کردن حرفی نمی زدی و سرتو پایین میانداختی، کسی که در نهایت آسیب می دید خودت بودی.

ناباوری شیارهای صورت پدرم رو پر کرد:

_داری نامزد سابقتو به خانوادت ترجیح می دی؟ ما تو رو اینجوری بزرگ کردیم؟ که نافرمانی و بی احترامی کنی؟

اون کلمات رو مثل ناسزا توی صورتم کوبید.

_ نافرمانی؟

خشم مثل طوفانی ناگهانی در وجودم وزید و بقایای حس گناهم رو با خودش برد:

_ تو هر کاری که ازم خواستین رو انجام دادم. من به کالجی که شما می خواستین رفتم، با هیث بهم زدم، و نقش دختر نمونه رو در جامعه بازی کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

من حتی راضی شدم به خاطر خوشحالی شما با مردی که به سختی می شناسم ازدواج کنم. ولی دیگه از زندگی کردن به خاطر شماها خسته ام.

هجوم احساسات صدام رو لرزوند:

ـ این زندگی منه پدر، نه تو. و دیگه نمی تونی به جای من تصمیم بگیری... نمی تونم به جات بهونه ای بیارم. نه از این به بعد.

اینبار سکوت به قدری سنگین بود که مثل یه پتوی سنگین روم افتاد.

پدر بلاخره با لحنی که به طرز وحشتناکی آروم بود گفت:

ـ البته. تو برای تصمیم گیری کاملا آزادی. ولی می خوام اینو برات روشن کنم ویوین. اگه بدون جبران این وقاحتت از این دفتر بیرون بری، دیگه دختر من نیستی. و نه حتی یک لاو.

اولیتیماتومش مثل قطاری سریع السیر در من فرو رفت، سینم رو پاره کرد و گوش هام رو پر از غرش خون در سرم کرد.

درحالیکه به هم خیره شده بودیم، دمای هوا به زیر صفر رسید، خشم سرد اون با عزم دردناک من درحال نبردی خاموش بود.

هیولای نامرئی که از بچگی ازش می ترسیدم، به شکل جسدی از رابطه شیرین کودکیم با پدرم، بیرون اومد و ظاهر شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می تونستم مثل همیشه زیر پتو قایم بشم یا به جای دیگه ای نگاه کنم، یا می تونستم روی پای خودم بایستم و باهاش روبه رو بشم.

از جام بلند شدم، توی رگ هام ترکیبی از خون، ترس و آدرنالین در جریان بود. با بلند شدنم خونسردی پدرم کمی کم شد.

توقع داشت که عقب بکشم و مثل همیشه سرم رو پایین بندازم.

«متاسفم». چیزی نمونده بود که به عادت همیشگیم عذرخواهی کنم ولی بعد به خودم یادآوری کردم که کاری نکردم که به عذرخواهی نیاز داشته باشه.

می خواستم چند دقیقه ای بیشتر بمونم و چهرش رو به خاطرم بسپرم و برای چیزی که خیلی وقت بود مرده بود عزاداری کنم.

به جاش، برگشتم و به سمت خروجی دفترش رفتم.

گریه نکن. گریه نکن. گریه نکن.

پدرم من رو طرد کرد.

پدرم من رو طرد کرد و من سعی نکردم که منصرفش کنم، چون بهاش سنگین بود.

اشک هام داشت جاری می شد ولی مجبورشون کردم به جایی که ازش اومده بودن برگردم. حتی باوجود دردی که از تنهایی بهم غالب شده بود.

در طول یک هفته، خانوادم و دانته رو از دست دادم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تنها چیزی که برام باقی مونده بود خودم بود.

و همون باید کافی باشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۷

ویوین



نزدیک بودن مراسم لگسی بال به هرج و مرجی که زندگیمو بهم ریخته بود، یه نعمت محسوب می شد. بین دو روزی که بین دعوای من و پدرم، و مراسم لگسی بال بود خودم رو غرق کرده بودم. حتی اسلون که به کارکردن معتاد بود، بهم اخطار داد.

پنج صبح بیدار می شدم، به تماس هام جواب می دادم، ناهار رو در دفتر می خوردم. و وقت غذاخوردنم رو هم به بررسی تمام جزئیات اختصاص می دادم و برای هر وضعیت فوری یک برنامه جایگزین و برای هم برنامه ای جایگزینی، یک برنامه جایگزین دیگه ترتیب می دادم. از غش کردن مهمون ها بگیر تا نزاع بین چند نفر.

وقتی به مراسم نزدیک شدیم، دچار هذیون خفیفی شده بودم.

برام مهم نبود. مشغله برام خوب بود. مشغله به معنی این بود که زمان کمتری برای عذاب کشیدن از خرابی های زندگی شخصیم دارم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

با این حال، علیرغم تمام برنامه ریزی هام، یک چیزی وجود داشت که براش آماده نشده بودم و اون تاثیر والهالا روی من بود.

وقتی لبخند می زدم و با مهمان ها صحبت می کردم، در سینم فشاری رو احساس می کردم. امشب میزبان من بودم، و این یعنی نیازی نبود برای چک کردن غذا یا موسیقی بخوام از اینور به اونور برم. مسئولیت این کارها با تیمم بود.

وظیفه امشبم این بود که با مهمون ها قاطی بشم، خوب به نظر بیام و برای عکاس ها ژست بگیرم... و هر ثانیه رو ناخودآگاه صرف جستجوی دانته نکنم.

فقط دوبار به والهالا اومده بودم و هر دوبارش رو با اون بودم. هنوز ندیده بودمش. ممکن بود که اصلا نیاد. ولی حضور تاریک، باشکوه و فراگیرش در اتاق رو می تونستم احساس کنم.

صدای خنده هاش، بوی عطرش، لمسش، بوسه هاش و غیبت طولانیمون در مراسم... خاطرات محو بود ولی انگار روی تک تک دیوارها نقاشی شده بودن.

والهالا دانته بود، حداقل برای من. و امشب اینجا بودنم بدون اون، مثل این بود که یه کشتی می خواست بدون ملوانش بندر رو ترک کنه.

صدای بافی من رو از شروع یک فروپاشی روانی نجات داد. گریه های هفته ای که پشت سر گذاشته بودم از کل گریه های عمرم بیشتر بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ویوین! چه لباس مدهوش کننده ای.

کنارم ایستاد، مل همیشه شیک و زیبا بود. لباس فاخری به رنگ سبز سلطنتی پوشیده بود که به رنگ تم باغ مخفی مراسم نزدیک بود. گردنبند درخشان الماسی روی گردنش بود و دستبندش هم ستی از گردنبندش بود.

کمی پلک زدم و با لبخند گفتم:

ـ ممنونم. لباس شما هم مثل همیشه زیباست.

بافی نگاه تیزبینانه ای به لباسم انداخت.

لباس ایو دوبوا نگاه های زیادی رو به خودش جلب کرده بود. با پرهای ابریشمی قرمز رنگ و ریزش های پارچه ابریشمی قرمز که طلادوزی شده بود که مثل آبشار روی زمین فرو اومده بود. حالت ایستادن لباس جوری بود که انگار انبوهی از برگهای طلایی فرم لباس رو تشکیل داده بود.

نخ های طلایی درخشان، الگوی ققنوس پیچیده ای رو روی پارچه ابریشمی تشکیل داده بود. جوری که انگار نامرئی بود، مگراینکه نور با زاویه خاصی به طرح دوخته شده روی لباس برخورد می کرد.

این ترکیبی از لباس، هنر و زره ای چشم نواز بود. قطعه ای چشم نواز که انقدر جسورانه بود که می تونست هاله ای از قدرت اطرافت تشکیل بده. ولی نگاه هایی که بهش خیره شده بود نمی تونست غم واندوه زیرش رو احساس کنه.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بافی گفت:

ــ اوت کوتور ایو دوبوا. دانته نامزد سخاوتمندیه.

نگاهش به انگشت بدون حلقم خیره شد.

گزگزی از ناراحتی زیر پوستم متبلور شد. من و دانته هنوز جداییمون رو اعلام نکرده بودیم، ولی نبود حلقه نامزدیم توجه همه رو جلب کرده بود.

بخشی از زمزمه ها مربوط به نامزدی من و بخشی از اونا مربوط به سقوط ارزش سهام شرکت جواهری لاو بود. پوشش منفی مطبوات در ۴۸ ساعت گذشته یه انفجار خبری به راه انداخته بود.

باوجود اینکه امشب میزبان مراسم من بودم و همه باهام رفتار پرمحبتی داشتن، ولی زمزمه هاشون رو می تونستم بشنوم.

به نگاه خیره بافی جواب دادم:

ــ خودم این لباس رو خریدم

و در مقابل نگاه متعجبش با لبخند گفتم:

ــ من یه لاوم می تونم خودم پول لباسم رو حساب کنم.

هرچند که از خانوادم طرد شده بودم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

من یک میلیاردر نبودم، اما صندوق امانی، سرمایه گذاری و درآمدی که از شغلم داشت قابل توجه بود.

بافی فورا به خودش اومد:

ــ البته. چقدر... مدرن. راستی اسم دانته اومد. امشب بهمون ملحق می شه؟ امشب شب بزرگی برای توئه. متعجبم که هنوز نیومده.

لبخندم رو به سختی حفظ کردم. اونقدر بانزاکت بود که مستقیما در مورد حلقم سوالی نپرسه، اما معلوم بود که به چیزایی شک کرده و می خواد به جواب سوالاتش برسه.

ــ یه سری کار ضروری توی شرکت داشت. اگه به موقع کاراشو تموم کنه میاد.

امیدوار بودم که نتونه صدای بلند ضربان قلبم رو بشنوه.

ــ امیدوارم. لگسی بال بدون حضور یه روسو اصلا لطفی نداره.

همراه با بافی زورکی خندیدم.

خوشبختانه مجبور شد به طرف یکی از مهمون ها بره و بتونم آزادانه نفس بکشم.

سالن رو دور زدم. و بیشتر از هر زمانی نگاه های خیره به انگشت خالیم رو احساس کردم. به بهترین شکل ممکن نادیده گرفتمشون. می تونستم فردا نگران شایعات باشم.

امشب شب بزرگ من بود و نمی ذاشتم کسی خرابش کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از غیبت آشکار دانته که بگذریم، سالن رقص مملو از افرادی بود که از جامعه عالی منهتن بودن. دامینیک و آدریانا داونپورت همراه با گروهی از غول های وال استریت مشغول صحبت بودن و انگار جلسه ای برگزار کرده بودن. یکی از دختران مشهور این فصل از جامعه، مشغول عشوه گری جلوی یکی از وراث کوچک خانواده ای بانکدار بود.

سالن خودش یک شاهکار کامل بود. سه دو جین درخت وارداتی از اروپا، دایره وار در اطراف سالن قرار گرفته بود و با رشته های نوری مدهوش کننده ای مثل تکه های جواهرات در لابه لای برگ هاشون می درخشیدن. گل ها و درختچه های آویزون شده ای به ارزش ۷۰ هزار دلار، روی هر میز قرار گرفته بود و هر میز با برچسب های وینتیج خط نویسی شده ای به شکل کلید، تکلیف مکان نشستن هر مهمان رو مشخص کرده بود.

همه چیز بی نقص بود. کیک چهار طبقه ای با خامه بافتی، تزئینات گلدار، سوراخ کلیدی که با ورق طلای ۲۴ عیار خوراکی پوشونده شده بود، برج هایی که از توت فرنگی صورتی و سفید و رز تشکیل شده بود، طاق های چوبی خزه دار و لامپ های بزرگ ادیسون که میله ها رو تزئیین کرده بود.

و با این وجود هنوزم نگاه های زیر زیری و زمزمه ها ادامه داشت.

نفس عمیقی کشیدم و ریه هام رو با هوا پر کردم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مشکلی نیست. کسی قرار نیست بیاد و وسط مراسم لگسی بال قشقرق درست کنه.

ـ میزبانمون توی بزرگ ترین شبش داره به تنهایی شرابشو می نوشه؟ پذیرفتنی نیست.

با شنیدن صدای آشنای پشت سرم لبخند زدم و به طرفش برگشتم:

ـ نیاز داشتم کمی به خاطر...

و لیوان توی دستم به اطراف سالن اشاره ای کردم:

ـ می دونی که.

کای با لحن شوخی گفت:

ـ البته.

مثل همیشه توی تاکسیدوی سفارشیش و عینکی که امضای استایل هاش بود خوش تیپ بود.

و دستش رو مقابلم گرفت و گفت:

ـ می تونم به رقص دعوتت کنم؟

دستم رو توی دستش گذاشتم و اجازه دادم تا به سمت زمین رقص راهنماییم کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تعداد زیادی چشم مثل موشک های هدایت لیزری که روی هدفشون قفل شده بود، به ما خیره شده بودن.

کای گفت:

ـ فقط منم یا تو هم احساس می کنی که انگار توی یه تنگ ماهی بزرگی؟

موافقت کردم:

ـ از نوع گرونش.

لبخند مفرحی زد و بعد با نگاه نگرانی گفت:

ـ حالت چطوره ویوین؟

حدس زدم که منظورش بهم خوردن رابطه من و دانته باشه. اونا با هم دوست بودن، ولی کای از چقدر از ماجرا خبر داشت؟

طبیعی ترین و امن ترین جواب ممکن رو انتخاب کردم:

ـروزای بهتری هم داشتم.

ـ این هفته دانته رو توی رینگ ندیدم. ازش بعیده. معمولا وقتی آشفتس، خشونت رو انتخاب می کنه.

جوکی که به زبون آورد موفق نشد لبخند روی لبم بیاره. هنوز تحت تاثیر اثر شنیدن اسمش بودم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ شاید چون آشفته نیست.

از روزی که از خونش رفته بودم باهم صحبتی نکرده بودیم. باید ازش دلخور باشم. بیشتر تقصر گردن پدرم بود ولی دانته هم کاملا بی گناه نبود.

ولی هنوزم با فکر کردن بهش هیچ حسی جز ناراحتی بهم دست نمی داد. زمانی بود که فکر می کردم واقعا...

کای گفت:

ـ شاید.

و از روی شونم نگاهی به پشت سرم انداخت. توی نگاهش پر از فکر و گمان بود:

ـ می دونی، نمی خواستم وقتی که هنوز با هم نامزدید چیزی بگم، ولی تو یکی از زیباترین زن هایی هستی که دیدم.

پلک زدم. تغییر ناگهانیش توی بحث و موضوعمون باعث شد جا بخورم:

ـ ممنون.

ـ ممکنه کمی زود باشه، ولی از جاییکه دیگه با دانته نیستی...

دست کای پایین اومد و روی انتهای کمرم و درست بالای باسنم جا گرفت. دستش به اندازه ای پایین بود که مشکوک باشه و به اندازه ای بالا بود که ناخوشایند به نظر نیاد. بدنم منقبض شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

جملش رو کامل کرد:

ـ شاید بتونیم گاهی با هم بریم بیرون.

سینم پر از شوک و هشدار شد. کای مست بود؟ اصلا شبیه به کایی که می شناختم نبود.

موذب خندیدم:

ـ امم... حق با توئه. هنوز برای این حرفا خیلی زوده. و درحالیکه ازت به عنوان یه دوست خیلی خوشم میاد... مطمئن نیستم که به این زودیا بخوام با کسی قرار بذارم.

تلاش کردم تا کمی خودم رو ازش دور کنم.

به حرفام گوش نمی داد. هنوزم از روی شونم با لبخند شرورانه ای که روی لبش بود مشغول نگاه کردن بود.

زمزمه کرد:

ـ داره میاد.

قبل از اینکه بپرسم منظورش کیه، دستی گرم و آشنا روی شونم نشست.

با لحن تاریک و متلاطمی که پر از خطر و هشدار بود گفت:

ـ دستتو از نامزدم بکش.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صداش تنها جرقه ای با انفجار فاصله داشت.

کای من رو رها کرد. توی صورتش رضایت عجیبی بود:

ـ عذرخواهی می کنم. فکر نمی کردم کـ..

ـ به هیچ جام نیست که به چی فکر می کردی یا نمی کردی.

و با لحن مرگبار و آرومی که باعث سرازیر شدن سرما به ستون فقراتم شد گفت:

ـ دوباره ویوینو لمس کن تا بکشتم.

ساده، وحشیانه و صادقانه.

چشمای کای با برقی از لبخند درخشید:

ـ یادداشتش می کنم.

و با سرش بهمون اشاره ای کرد و گفت:

ـ بهتون خوش بگذره.

به رفتنش خیره شدم. انقدر حیرت زده بودم که نمی تونستم حرف بزنم.

زمانی که دانته من رو چرخوند و دستم رو دستش گرفت به خودم اومدم:

ـ اینجا داری چیکار می کنی؟!

پاهام از روی غریزه از حرکاتش پیروی می کرد، اما بقیه بدنم از آشوب درونیم گز گز می کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

حضورش بیش از حد قدرتمند بود و عطرش بیش از حد فراگیر. ریه هام رو مثل عطر خاک تمیز و ادویه های غنی پر کرده بود.

وقتی پیش دانته بودم، خودم بودن و رها شدن خیلی راحت بود و مهم نبود که اصلا چقدر ازش ناراحت یا عصبانیم.

وقتی چشماش به چشمام متصل شد، توانایی نفس کشیدنم رو از دست دادم.موهای تیرش، گونه های تراش خوردش و لب های سفت و حساسش.

فقط یک هفته بود که ندیده بودمش ولی بااینجود زیبا تر از روزی بود که دیده بودمش.

_ فکر کنم خودت دعوتم کردی.

لحن سرد و وحشیانش با گرمی مفرحی جایگزین شده بود. انگار با رفتن کای لحنش کامل عوض شده بود.

فکر می کردم توی لحنش کمی نگرانی و عصبی بودن احساس کردم. اما احتمالا اشتباه شنیده بودم. دانته هیچوقت عصبی نمی شد.

_ خوب می دونی منظورم چیه. منظورم این رقصه.

کف دستش داشت دستم رو می سوزوند. ناامیدانه می خواستم که عقب بکشم، ولی با اون همه چشمی که بهمون خیره شده بود نمی تونستم این کارو بکنم. انگار چشماشون با کلید روی ما قفل شده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ چون تو نامزدمی و این شب برای توی خیلی مهمه. تو چند ماه سخت روی این شب کار کردی ویوین. فکر می کردی امشبو از دست می دادم.

کلماتش مثل سوزن بود و با سرعت و شدت توی فلبم فرو می رفت.

اگر هفته پی چیزی بهم یاد داده بود، این بود که هر اوج گرفتنی با سقوط و فروپاشی ویران کننده ای همراه بود.

ـ من دیگه نامزدت نیستم.

دانته ساکت شد.

امشب، در نگاه اول، هر اینچش وایب یک مدیرعامل مرموز و کامل رو داشت. تاکسیدوی سفارشیش بی اندازه خوب روی شونه های پهن و ماهیچه های قدرتمند و برجستش نشسته بود. نورهای ملایم وجناتش رو جسورتر نشون می داد و چونش شیب غرورآمیز و متکبرانش رو حفظ کرده بود. اما با نگاهی عمیق تر، لکه های تیره و کمرنگ زیر چشمانش رو می شد دید. خطوطی از تنش روی صورتش افتاده بود و فشار دستاش محکم تر از همیشه بود. و حتی جواب دادنش هم قدرت همیشگیش رو نداشت.

با صدای آرومی گفت:

ـ ما یه دعوا داشتیم. رسما که بهم نزدیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ناباوریم از خواب بیدار شد و به شوک و ناامیدیم که در گوشه سالن ایستاده بودن پیوست.

ـ آره، دعوا کردیم. حلقت رو هم بهت پس دادم. تو پسش گرفتی و من از خونت رفتم.

یه جورایی. هنوز وسایلم رو کامل از خونش بیرون نیاورده بودم. باید بعد از بدست آوردن فرصتی برای نفس کشیدن، اینکار رو فورا انجام می دادم.

با همون لحن ادامه دادم:

ـ توی دنیای من این یعنی ما بهم زدیم. و حتی ربطی هم به... به پیچیدگی های بین تو و پدرم نداره.

تفاوت بین این دانته و کسی که چند روز پیش ایستاد و رفتن من رو تماشا کرد انقدر آشکار بود که متقاعد شدم که کسی که روبه روم ایستاده یه بیگانست که بدن دانته رو دزدیده.

ـ آره، خب، در همین مورد می خواستم باهات حرف بزنم.

به سختی آب دهنش رو قورت داد. تمام ماسک بی خیالی و شوخ طبعیش فرو ریخته بود و عصبی و نگران بودن زیرش رو آشکار کرده. چیزی که فکر نمی کردم هیچوقت شاهدش باشم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_ من گند زدم ویوین. خیلی حرفا زدم که نباید. دارم تلاش می کنم که درستش کنم.

کلمات در هوا می لرزیدن و قبل از اینکه به گوشم برسن، به سینم رسیدن.

زمانی که مغزم اون کلماتو پردازش کرد، قلبم به هم پیچید و فشرده شد.

حق نداشت این کارو بکنه. نه الان و نه در اینجا. اونم زمانیکه تازه داشتم از ویرانی های هفته پیش کمی فاصله می گرفتم.

_ مهم نیست. همونطور که گفتی اینا همش یه معامله بود.

اندوه چشمای تیرش رو تیره تر کرد:

_ Mia cara...

گلوم فشرده شد.

مراسم انگار محو شده بود و در حضور دانته مثل تکه های کاغذ مچاله شده ای که توی آتیش انداخته شده ان، متلاشی شد.

Mia cara

اون تنها کسی بود که می تونست اون عبارت رو انقدر آرام ودردناک به زبون بیاره که انگار جایگزینی زیبا برای مجموعه ای از کلمات بود که از گفتنشون می ترسیدیم.

احساساتم رو با پلک زدن کنار زدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ من ۴ روز پیش از خونت رفتم دانته. اون موقع خوشحال بودی که داشتم می رفتم. توقع داری باور کنم که در عرض یک شب ۱۸۰ درجه عوض شدی؟

ـ نه، توقع ندارم که هر حرفی که می زنم رو باور کنی، ولی امیدوارم که باور کنی. متاسفم که اونوجوری حقیقت رو فهمیدی. باید زودتر بهت می گفتم. ولی حقیقت... آماده نبودم که بذارم بری. بعد از اینکه از پاریس برگشتیم ازت فاصله گرفتم و به خودم گفتم با این کار برای حقیقت آمادت می کنم، ولی در واقعیت می خواستم هم تو رو نگه دارم و هم خودمو فریب بدم که این کارو نمی کنم.

دست دانته دور دستم محکم شد و گفت:

ـ من از پدرت متنفر بودم ویوین. هنوزم متنفرم. و از اینکه بخواد به هر نحوی بردی از این رابطه داشته باشه هم متنفر بودم. بودن با تو... این استدلال غرورآفرین یا خوبی نیست. اما حقیقته. درسته، من اجبارا باهات نامزد کردم، ولی اتفاقاتی که بعدش افتاد... صحبت هامون، سفرمون به پاریس... هیچ کس منو مجبور به اون کارا نکرد. همشون واقعی بود. و من انقدر احمق بودم که فکر می کردم می تونم از اون خاطرات و حتی تو بگذرم...

با صدای ضعیفی گفت:

ـ تو کمتر از یک هفتست که رفتی، و حس می کنم انگار توی جهنمم و ازش یک قرن گذشته.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نفس از ریه هام فرار کرد. اکسیژن جامد شد و به چیزی شیرین و عسلی تبدیل شد و در شکمم چکید. و قبل از اینکه بتونم، هق هقی خفه به مخلوط توی شکمم اضافه شد.

هیچ کسی نزدیکمون نبود. اکثر مهمونا با دیدنمون به صحبت های خودشون برگشته بودن و نگاهشون رو برداشته بودن.

ولی بازم تمام چیزی که برای شکستن کامل من نیاز بود یک ترک کوچیک بود. و نمی تونستم امشب بشکنم.

با لحت تندی گفتم:

ــ ولی چیزی عوض نشده. تو هنوزم از پدرم متنفری و اگه ازدواج کنیم بازم اون می بره.

و به مشکلات شرکت و طرد شدنم هم اشاره ای نکردم.

دانته گفت:

ــ اشتباه می کنی. یه چیزی عوض شده. فکر می کردم می تونم بدون تو زندگی کنم. که انتقامم از احساسی که به تو دارم مهم تره. فقط چند روز جهنمی یا چند ساعت جهنمی تر نیاز بود که بفهمم اینطور نیست. نمی خواستم وقتی داری مراسم رو آماده می کنی حواستو پرت کنم، برای همین زودتر پیشت نیومدم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ولی... من عاشقتم ویوین. و عشقم بیشتر از تنفریه که به پدرت دارم... و بیشتر از حدی، که فکر می کردم ظرفیتشو دارم

ضربان قلبم درحال صعود بود و خودم در حال سقوط. این تضاد، قوانین فیزیک رو به چالش می کشید، هرچند در رابطه ما هیچ چیزی به قوانین پایبند نبود.

«من عاشقتم ویوین.»

اون کلمات در ذهنم اکو شد و وارد سینم شد. جاییکه تونست همتای خودش رو ببینه.

منم عاشقتم. حتی بعد از کاری که کردی. حتی اگه نباید این حس رو می داشتم. اونقدری عاشقتم که نمی تونم ازت متنفر باشم.

ولی نمی تونستم اون کلماتو به زبون بیارم. نه الان.

دانته گفت:

ـ من و تو. این دفعه واقعیه. می تونیم کاری کنیم نتیجه بده...که اگه... تو بخوای.

که اگه منو ببخشی.

معنی واقعی حرفش این بود.

می تونستیم انقدر ساده و سریع همه گذشته رو پشت سر بذاریم؟ حرفاش به نظر خالص و صادقانه بود. ولی...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«هیچوقت با میل خودم انتخابش نکردم.»

«کاری که باید می کردم رو کردم.»

«اینا فقط یه معالمه بود.»

از فضایی که واردش شده بودم به زمین برگشتم.

من عاشق دانته بودم. اینو توی پاریس فهمیده بودم و نمی تونستم پیش خودم تظاهر کنم که احساساتم با اتفاقی که افتاده بود یک شبه عوض شده.

عاشق حالتی بودم که لبخندش از لابه لای اخم هاش نمایان می شد.

عاشق این بودم که هر صبح وقتی بیدار می شدم شونم رو می بوسید.

دلم برای هوش و شوخ طبعیش، قدرت و آسیب پذیریش، و باملاحظه و جاه طلب بودنش تنگ شده بود.

ولی فقط این دلیل که عاشقش بودم، به این معنی نبود که به اون یا خودم اعتماد داشتم.

«می تونیم کاری کنیم نتیجه بده...که اگه... تو بخوای.»

هفته ی پر فراز و نشیبی که پشت سر گذاشته بودم انگار به یکباره بهم فشار آورده بود و نمی دونستم که چی می خوام. حتی با خودم کنار نیومده بودم که نسبت به مشکلات شرکت پدرم چه حسی دارم. مشخص بود که دانته توی این اتفاق دستی داشت. ولی حجم ناراحتی من چقدر بود، که بخش خیلی کوچک و

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

پنهانی ازم شرکتمون رو بابت چیزی که خانوادم الان بهش تبدیل شده بود مقصر می دونست؟

وقتی جوابی بهش ندادم گفت:

ـ با من سر یه قرار بیا. هر کاری که تو بخوای انجام می دیم. حتی پاپ کورن هم می خورم.

با چیزی که گفت لبخند نزدم، خطی از نگرانی به خط های صورتش اضافه شد.

ـ قبلا باهم قرار گذاشتیم.

صورتش نرم شد:

ـ اون قبلا بود و الان، الانه. فقط یه قرار. لطفا.

قلبم مچاله شد ولی گفتم:

ـ فکر نمی کنم ایده خوبی باشه.

کلافگی و ردی از ترس صورتش رو از نرمی درآورد:

ـ چرا نه؟

ـ صداتا دلیل مختلف وجود داره. تو از خانوادم متنفری. تو هیچوقت نمی خواستی ازدواج کنی، و هیچوقت هم منو نخواستی. تو به این رابطه مجبور شدی، و اگه دوباره بهم برگردیم پدرم برنده می شه. و...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گلوم خشک شده بود:

ـ... ما کنار هم خوب نیستیم دانته. رابطه ما همش سرما و گرما بود. رابطمون جواب داد چون مجبور بودیم که کاری کنیم که جواب بده. حالا که دیگه مجبور نیستیم...

دنبال جمله ای گشتم تا افکرامو به بهترین شکل بهش نشون بده:

ـ همه چیز از روز اول سخت بود. شاید این یه نشونست.

آخرین جمله به آرومی از لب هام بیرن اومد. مثل قطره ای که به اقیانوس می ریزه.

رابطمون از همون روز اول آلوده و ناخالص بود. حتی اگه عاشقش هم بودم بازم نمی دونستم چجور می تونستیم اشتباهات گذشتمونو جبران کنیم.

قلبم دوباره مچاله شد. اینبار با دردی تیز که نمی دونستم چجور ازش جون سالم بدر ببرم.

ولی موفق می شدم. مجبور بودم.

دانته گفت:

ـ این شد ۶ تا دلیل. می تونم با ۶ تاش کنار بیام. حتی با صدتاشم می تونم دووم بیارم.

سینم درد می کرد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_ دانته...

_ تو فکر می کنی ما کنار هم خوب نیسیتیم. ولی بهت ثابت می کنم که هستیم.

فکش با قاطعیت فشرده شده بود ولی صداش و لباش وقتی که روی پیشونیم قرار گرفت نرم بود:

_ بهم زمان بده Mia cara. به تنها چیزی که علاوه تو، بهش نیاز دارم همینه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۸

ویوین



ـ سلام ویوین. همون همیشگی؟

با شنیدن صدای باریستا گفتم:

ـ بله لطفا و ۴ تا باشه. ممنون جِن.

انقدر به کافی شاپ نزدیک دفترم میومدم که سفارشاتم رو حفظ بودن.

لبخند زد:

ـ خواهش می کنم. فردا می بینمت.

حساب کردم و به قسمت تحویل سفارشم رفتم. نصف نگاهم به مسیر روبه روم بود. حواسم پرت سیل پیام هایی بود روی گوشیم میومد.

کل آخر هفته کلی پیام برام اومده بود. از طرف دوستام، آشنایان، خبرنگارها. همه می خواستن بابت برگزاری موفقیت آمیز لگسی بال بهم تبریک بگن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مد دوی این متن رو در خلاصه های یکشنبشون منتشر کرده بود که: «یکی از بدیع ترین مراسمات در تاریخ این موسسه.» و در نتیجه تعداد پیام های دریافتیم در اون روز وقتی که بیدار شدم حتی بیشتر هم شده بود

هنوز تازه دوشنبه بود و من ۲۲ درخواست مشتری، ۵ درخواست مصاحبه و تعداد بی شماری دعوت نامه برای شرکت در مراسمات، مهمونی های خصوصی و نمایش داشتم.

زمزمه های مشکلات شرکت جواهری لاو هنوزم در حال گردش بود، اما هنوز به اندازه ای نبودن که بخوان اعتبار میزبانی لگسی بال رو خدشه دار کنن.

این اتفاقات به طور مساوی هم هیجان انگیز بود و هم طاقت فرسا.

درست زمانی که مشغول باز کردن ایمیل جدیدی از یکی از مشتری های احتمالیم بود به مشتری دیگه ای برخورد کردم. قهوش از لیوانش بیرون ریخت و روی کفش هاش پاشیده شد.

با وحشت گفتم:

ـ خیلی متاسفم! نمی خواسـ..

همزمان که سرم رو بالا آوردم، با دیدن چهره برنزه و موهای تیره روبه روم، عذرخواهیم با مرگ سریعی مرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لب هام باز موند، اما حرف هام برای یک تعطیلات برنامه ریزی نشده به جزیره ای دور فرار کردن.

دانته خیلی راحت گفت:

ـ مشکلی نیست. هممون تجربشو داشتیم. تقصیر منه که با وجود شلوغی اینجا در لیوانم رو نبستم.

درحالیکه از کانتر کنارش یکی از درهای لیوان رو بر میداشت حیرت زده بهش نگاه کردم.

امروز یکی از روزهای کاریش بود و به جای اینکه کت وشلوار همیشگیش تنش باشه، یک شلوار پارچه ای مشکی و پیراهن سفیدی پوشیده بود وآستینش رو تا زده بود. کراوات هم نپوشیده بود.

صدام رو بین ضربان بلند قلبم و خشکی گلوم پیدا کردم و گفتم:

ـ اینجا چیکار می کنی؟

این دومین باری که این سوال رو این روزها ازش می پرسیدم.

دفترش تا اینجا چند بلوک فاصله داشت و در طول مسیر اینجا تا دفترش ۱۰۰ ها کافی شاپ دیگه هم وجود داشت.

دانته دستش رو جلوم گرفت و گفت:

ـ راستی من دانته ام.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

به دست دراز شدش خیره شدم و به این فکر کردم که آیا در آخر هفته پیش سرش به جایی خورده و فراموشی گرفته یا نه.

نمی دونستم چجور جوابش رو بدم. پس با احتیاط دستم رو توی دستش گذاشتم و گفتم:

ـ من ویوینم.

دستش گرم و زیر بود:

ـ از آشنایی باهات خوشوقتم ویوین.

قبل از اینکه دستش رو کنار بزنم خاطرات مبهم اون دستای زبر که بدنم رو لمس می کرد جلوی چشمم اومد.

اونا متعلق به گذشته بودن، نه اینجا در کافی شاپ مورد علاقم که داشتم یکی از جیب ترین بحث های دنیارو با نامزد سابقم که حالا به از دست دادن حافظش مشکوک بود می کردم.

خیلی ریلکس پرسید:

ـ خب، خیلی به این کافی شاپ میای؟

جمله ای که گفت و معمولا برای مخ زدن ازش استفاده می شد باعث شد از شوک بیام بیرون.

با لحن مشکوکی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ جدا؟!

گوشه چشماش چروک شد. از حجم زیاد دوست داشتنی بودنش متنفر بودم. با همون لحن گفت:

ـ سوالم صادقانه بود.

دستم رو از دستش بیرون کشیدم و به کانتر نگاه کردم. باریستا هنوز سفارشم رو آماده نکرده بود.

ـ آره خیلی میام اینجا. خودت اینو خوب می دونی. داری چیکار می کنی دانته؟ و منظورم به قهوه ای که توی دستته نیست.

جدی شد:

ـ گفتی رابطمون شروع خوبی نداشت. و حق با تو بود. پس اومدم اینجا تا یه شروع تازه داشته باشیم. نه تجاری و از این مزخرفات. فقط خودمون. دیدارمون مثل هر دو نفر آدم نرمال دیگست.

اعترافش به سینم فشار آورد.

اگه فقط...

تپش پر تنش بینمون محو شده بود و لبخند دانته، آهسته و ویرانگر به صورتش برگشت. از اینکه بهش گفته بودم کمتر اخم کنه پشیمون بودم. مقاومت در مقابل دانته ای که اخم داشت آسون تر از دانته خندان بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گفت:

ــ از جاییکه تازه همو دیدیم نمی خوام خیلی رک باشم. ولی دوست داری یه روزایی با هم بریم بیرون؟

سرم رو تکون دادم و شکوفه های سرگرمی رو له کردم:

ــ متاسفم، درحال حاضر نمی خوام با کسی قرار بذارم.

بدون از دست دادن هیچ فرصتی گفت:

ــ پس بهش نمی گیم قرار. بهش می گیم یه شام بین دو آدمی که می خوان همدیگه رو بهتر بشناسن.

چشمام باریک شد. متقابلا بهم خیره شد. حالت صورتش مظلوم و بی گناه بود ولی برق شیطنت توی چشماش می درخشید.

باریستا بلاخره اسمم رو صدا زد.

تماس چشمیمونو قطع کردم و قهوه هام رو برداشتم:

ــ از آشنایی باهات خوشوقت شدم دانته ولی الان باید برم سر کارم.

دنبالم اومد و در رو برام باز نگه داشت.

ــ پس اگه قرار نه، شمارتو بده. بهت قول می دم که مزاحمت نمی شم یا برات عکسای ناجور نمی فرستم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و با لبخند کجی گفت:

ـ البته مگراینکه خودت بخوای.

با لبخندم جنگیدم و به جاش اخم کردم:

ـ همیشه انقدر پیگیر زنایی هستی که توی کافی شاپ می بینی؟

درحالی که نگاهش هنوز روی من بود گفت:

ـ فقط اونایی که نمی تونم بهشون فکر نکنم.

هوا مرطوب شد و نسیمی از کنارم گذشت و کمکی به سبک شدن لباس هام که الان به نظر میومد وزنشون چند برابر شده و خنک کردن گرمای بدنم نکرد.

هر دومون در شبکه ای پیچیده گیر افتاده بودیم، اما برای لحظه ای اجازه دادم که توی فانتزیمون به عنوان یه زوج نرمال غرق بشم.

اولین ملاقات عادی، قرارهای عادی و رابطه ای عادی. فقط تصویر از زنی که مردی که اون رو می خواست رو می خواد.

ـ اگه شمارمو بهت بدم دست از دنبال کردنم بر می داری؟

لبش به طور محو خم شد:

ـ هر دومون داریم از کافه می ریم بیرون و نمی دونم این دنبال کردن حساب می شه یا نه، ولی آره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شمارم رو بهش دادم. البته شمارم رو داشت ولی جوری توی گوشیش تایپش کرد که انگار شمارمو نداشته.

وقتی می خواست مسیرش رو ازم جدا کنه گفتم:

ـ دانته.

بهم نگاه کرد.

ـ از کجا می دونستی که این ساعت اینجام؟

ـ نمی دونستم. ولی می دونم اینجا کافی شاپ مورد علاقته و همیشه نزدیک ساعت ناهار میای اینجا. از دیدنت خوشحال شدم ویوین.

دانته

زنگ اول. دوم. سوم.

اتاقم رو دور می زدم، تا برداشتن تلفنش معدم از عصبی بودنم پیچ می خورد.

ساعت ۱۰ و نیم بود، که یعنی داشت برای خوابیدن آماده می شد. معمولا حموم یا دوشش یک ساعت طول می کشید. بستگی به مقدار استرسش داشت. بعدش

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یه روتین ۱۰ مرحله ای گیج کننده برای پوستش داشت و اگه خسته نبود کمی مطالعه می کرد.

تماسم رو برای بعد از دوشش زمانبندی کرده بودم.

زنگ چهارم. پنجم.

البته فرض رو هم بر این گذاشته بودم که به تماسم جواب می ده.

ویوین شمارش رو ظهر بهم داده بود، که یعنی مایل بود بهش زنگ بزنم. نه؟ اگه نمی خواست، خیلی راحت راهشو می گرفت و می رفت. لعنت. بخشی ازم توقع این کار رو ازش داشت.

حدود دو ساعت رو توی اون کافه کوفتی چرخیده بودم تا شاید شانسی بتونم ببینمش. هر روز به اونجا می رفت، ولی ساعت دقیقی برای رفتنش نداشت و بستگی به کارش داشت.

این بهترین نقشه دنیا نبود، ولی جواب می داد، حتی اگه به این معنی بود که یکی از جلساتمونو کنسل کنم.

زنگ ششم. هــ

ـ الو؟

صداش رو از پشت گوشیم شنیدم. شیرین و صاف، مثل اولین تنفس هوا بعد از بیرون اومدن از یه دریاچه سرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نفسم رو آزاد کردم:

_ سلام. دانته ام.

زمزمه کرد:

_ دانته...

انگار سعی داشت به یاد بیاره کدوم دانته.

حداقل داشت به بازیم ادامه می داد. به نوعی پیشرفت حساب می شد.

با سرگرمی بهش یادآوری کردم:

_ امروز ظهر همدیگه رو توی کافی شاپ دیدیم.

ویوین گفت:

_ آها درسته. قرار بود ۳ روز صبر کنی. تماس گرفتن با یه خانم اونم همون روزی که شمارشو گرفتی می تونه خیلی مستاصلانه به نظر بیاد.

از پنجره به بیرون خیره شدم و به خاموشی های پراکنده پارک مرکزی نگاه کردم. تصویر روبه روم با انعکاس اتاق پشت سرم ترکیب شده بود. شیشه های عطر نیمه خالی روی میز، تخت مرتب شده ای که عطرش هنوز روش بود و صندلی راحتی که دوست داشت توش جمع بشه و شب کتاب بخونه.

هنوز باقی وسایلش رو نبرده بود و نمی دونستم این یه نعمته یا نفرین.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نعمت از این جهت که بهم امید می داد اون بر میگرده.

و نفرین از این جهت که هر طرف رو میدیدم اون اونجا بود. حضوری زیبا و سحرآمیز که نمی تونستم لمسش کنم.

دردی خفیف و آشنا راهش رو به قلبم باز کرد.

با صدای آرومی گفتم:

ـ می تونه نه Mia cara، من واقعا مستاصلم.

انعکاسم با تنفر از خودم و خستگی بهم خیره شده بود. یک هفته بود که خواب درستی نداشتم و می شد اینو توی ظاهرم دید.

سکوت بینمون برقرار شده بود. انقدر عمیق بود که به جز ضربان دردناک قلبم همه چیز رو در خودش بلیعد.

اعتراف به ضعف و استیصال، برای یه روسو خیلی ناشناخته بود. لعنت. حتی وقتی سرما هم می خوردم قبول نمی کردم. ولی انکار احساساتم بود که منو توی این جهنم قرار داده بود و قرار نبود یک اشتباه رو دوبار مرتکب بشم.

حداقل نه وقتی که به ویوین مربوط می شد.

وقتی منتظر جوابش بودم دستم دور گوشیم حلقه شد. چیزی نگفت.

انقدر سکوتمون طولانی شده بود که چک کردم ببینم تماسمون قطع شده یا نه. قطع نشده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گلوم رو صاف کردم:

ـ من هیچوقت...

آرزو کردم که ای کاش در بیان احساستم خوب بودم. این یکی از معدود خصلت هایی بود که پدربزرگم در جوونی بهم یاد نداده بودش.

ـ... هیچوقت مجبور نبودم... که دنبال کسی بیفتم، برای همین شاید دارم اشتباه انجامش می دم. ولی می خواستم صدات رو بشنوم.

بدون کلمات زیبا، تمام چیزی که داشتم واقعیت بود.

سکوت بیشتر.

درد قلبم به صدام رسیده بود:

ـ بدون تو آپارتمان مثل قبل نیست Mia cara.

فارغ از شلوغی کارکنان و تحویل های ساعت به ساعت سفارش و مواد غذایی، بوی آشپزی گرتا، و میلیون ها دلار هنر و لوازم خونه، خونه به پوسته صدفی خالی تبدیل شده بود.

آسمونی بدون ستاره و خونه ای بدون قلبش.

ویوین زمزمه کرد:

ـ نگو.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بازیگوشی قبلمون زیر سنگینی احساساتمون ناپدید شده بود.

گفتم:

ــ واقعیتو می گم. لباسات اینجاست. خاطراتت اینجاست. ولی تو اینجا نیستی، و من...

نفسم رو لرزون بیرون فرستادم و دستم رو توی موهام فرو بردم:

ــ فاک، ویوین، فکر نمی کردم هیچوقت دلم انقدر برای کسی تنگ بشه. ولی شده.

من پول بی شماری داشتم، ولی هیچ رقمی نمی تونست تنها چیزی که می خواستم برام بخره.

ویوین، کنارم.

این چیزی بود که وقتی به خونه برگشتم و دیدم داره وسایلشو جمع می کنه می خواستم. لعنت، این چیزی بود که وقتی از پاریس برگشتیم و من مثل یه احمق ازش فاصله گرفتم می خواستم. ولی انقدر چشمم روی فرانسیس و انتقامی که می خواستم ازش بگیرم قفل بود که چیزی جز خودم رو نمی تونستم ببینم.

بین این همه آدم، برادرم بود که بهم نهیب زد و باعث شدم ببینم که چی می خوام.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

من عاشق ویوین بودم. از روزی که بدون دعوت به نمایشگاهم اومد و با سرکشی توی چشماش بهم خیره شد، ذره ذره عاشقش شده بودم.

وقتی دوباره سکوت کرد به آرومی گفتم:

ـ یه چیزی بگو عزیزم.

ـ الان می گی دلت برام تنگ شده، ولی این احساس می گذره. تو دانته روسوئی. تو می تونی هر کسی رو که می خوای داشته باشی.

و با لرزه ای که زیر صداش بود گفت:

ـ تو به من نیازی نداری.

با شکستن صداش روی کلمه «من» انگار کسی مشت محکی توی شکمم زد.

«تو هیچوقت نخواستی ازدواج کنی و هیچوقت منو نخواستی.»

یکی از اون ۶ دلیل و دلیلی که بخش زیادش تقصیر من بود. اما تنها من نه، پدر و مادرش هم در ایجاد این دلیل نقش داشتن. اونا این حسو بهش دادن که اگه نمی تونست کاری براشون انجام بده، بلااستفادست. هیچوقت به این خاطر اونارو نمی بخشیدم.

به تندی گفتم:

ـ من کس دیگه ای رو نمی خوام. من تو رو می خوام، هوش و ذکاوت و جذابیتت رو، چروک شدن گوشه چشمات وقتی می خندی و جوری که لبخندت

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

کل جهانو یه ذره تکون می ده. حتی طعم ترکیبات منزجر کننده ای که با هم ترکیب می کنی و گاهی خوشمزه از آب در میاد.

خنده و هق هقش رو شنیدم.

لحنم نرم تر شد:

ــ ولی این اون چیز در مورد توئه ویوین. تو دم دستی ترین و معمولی ترین چیزارو می گیری و باهاشون چیزی خارق العاده درست می کنی. تو همیشه جنبه مثبت هر چیزو می بینی و توی همه آدما خوبیاشون رو. حتی اگه لیاقتشو نداشته باشن.

هق هق دیگه ای رو شنیدم.

فاک. ای کاش می تونستم ببینمش. بغلش کنم. آرومش کنم و توی چشماش نگاه کنم تا بفهمه تمام حرفامو از ته قلبم می زنم.

ــ می دونم که خیلی طول کشید به این نقطه برسم عزیزم، و توی ابراز احساساتم خیلی خوب نیستم، ولی... بهم یه فرصت بده تا بهت ثابت کنم. باهام یه بار بیرون بیا. فقط یه بار.

سکوت اولمون خیلی طولانی بود ولی این سکوت واقعا شکنجه کننده بود.

قلبم تند و سخت به سینم می کوبید. انقدر محکم که فکر می کردم سینم رو کبود کنه. با شنیدن صدای ویوین از حرکت ایستاد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صدای آروم و مرددش که هنوزم رد احساساتش توش بود رو بلاخره شنیدم:

_ باشه. فقط یه بار.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۳۹

دانته



گرتا با سرعت از کنارم رد شد و ویوین رو در آغوش گرفت:

_ Micetta(گربه کوچولو) خوشحالم که می بینمت! خونه بدون تو مثل سابق نیست.

گرتا فقط برای نوه هاش از لفظ گربه کوچولو استفاده می کرد، ولی انگار برای ویوین استثنا قائل شده بود.

به حرفش اخم کردم. کل هفته باهام سرد رفتار کرده بود. مطمئن بودم که شب قبل عمدا گوشت شامم رو سوزونده بود. به زور دو لقمه رو قورت دادم و بعدش مجبور شدم از بیرون غذا سفارش بدم. فقط رفتار گرتا نبود که تغییر کرده بود؛ حتی ادوارد هم وقتی که فکر می کرد حواسم بهش نیست، نگاه های سرزنش باری بهم میانداخت.

کارکنانم نمی دونستن که چرا ویوین رفته. فقط می دونستن که رفته و بابتش منو سرزنش می کردن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لعنت، خودمم خودم رو سرزنش می کردم. برای همین بود که می خواستم همه چیزو درست کنم.

۲ روز گذشته که با ویوین حرف زده بودم رو صرف برنامه ریزی قرارمون کرده بودم و عصبی بودنم اصلا نرمال نبود. از روزی که سال اول دبیرستان بودم و به معروف ترین دختر مدرسه پیشنهاد قرار داده بودم انقدر عصبی نبودم.

دستامو توی جیبم فرو کردم و درحالیکه ویوین هم گرتا رو بغل کرده بود دودی غیرمنطقی در وجودم پیچید.

جهنم باید یخ زده باشه که داشتم به خدمتکار ۷۴ سالم حسادت می کردم.

ویوین با لحن گرمی گفت:

_ منم از دیدنت خوشحالم. امیدوارم خیلی با کار به خودت فشار نیاورده باشی.

_ نه. فقط باید مطمئن بشم که رئیسم...

و درحالیکه صداش رو بالا می برد گفت:

_... بیشتر از این گند نمی زنه. یه کار تمام وقته Micetta، واقعا کار سختیه.

گرتای لعنتی. هر روز از خودم می پرسیدم که چرا تا الان اخراجش نکردم.

سکوت ناخوشایندی برقرار شد.

ویوین به طرفم نگاه کرد و سریع جهت نگاهش رو عوض کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گرتا که فهمید اوضاع رو از اون چیزی که بوده سخت تر کرده، گفت:

ـ خیلی خب، تنهاتون میذارم. من توی آشپزخونم.

دست ویوین رو فشار داد و درحالیکه از کنارم رد می شد بهم نگاه کرد.

چشماش می گفت «گند نزن».

اخمم بیشتر شد.

ویوین پرسید:

ـ باید از اینکه قرارمون تو خونته نگران باشم؟

بهش گفته بودم لباس راحتی بپوشه، ولی حتی توی اون لباس تابستونی کتان و صندل هاش، انقدر زیبا بود که نفسم حبس شد.

خونه جفتمون.

ـ اگه از اوقات خوش و غذا نمی ترسی پس نه.

ـ خیلی به استعدادت توی برنامه ریزی یه قرار خوب مطمئنی.

ـ هیچوقت انتقادی نکردی بهش.

چشماشو توی حدقه چرخوند و لبش به لبخند محوی چرخید. اینم پیشرفت بود و مهم نبود که چقدر کوچیکه.

درحالیکه از راه رو عبور می کردیم گلوم رو صاف کردم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ لگسی بال واقعا ترکوند. کل شهر داره در موردش حرف می زنه.

ـ اونا از اجرای ورونیکا فاستر بیشتر از هر چیزی حرف می زنن. کی فکر می کرد انقدر خواننده خوبیه؟

بیشتر افراد اجتماعمون که در زمینه هنر فعالیت می کردن، دلیل موفق شدنشون روابط خانوادگی و خویشاوندگرایی بود. ورونیکا استثنای شگفت انگیزی بود.

گفتم:

ـ تو. بعد از اینکه تست صداشو شنیدی بهش یه جایگاه توی مراسم دادی. مطمئنم بافی خیلی خوشحاله.

ـ آره. شهرتم فعلا جون سالم به در برده.

سکوت ناخوشایند دیگه بینمون برقرار شد.

سهام شرکت جواهری لاو بعد از سیل اخبار منفی مطبوعات به پایین تر سطح خودش سقوط کرده بود. این اتفاق فعلا ویوین رو تحت تاثیر قرار نداده بود. از این بابت مطمئن شده بودم. ولی نمی تونستم کاری برای زمزمه ها و نگاه های خیره مردم بهش کنم.

چیزایی که توی اتفاق افتادنشون من هم دستی داشتم.

احساس گناه رودم رو سوراخ کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

توی مراسم لگسی بال نقش مریم مقدس رو بازی کرده بودم. بخشی از وجودم توقع داشت که ویوین توی صورتم سیلی بزنه و بره، ولی بخش دیگه وجودم امیدوارانه و ایده آل گرایانه انتظار داشت ویوین به حرفاش گوش بده.

و ویوین هم همین کارو کرد.

نمی دونم چیکار کرده بودم که لیاقت این شانس رو داشتم ولی قرار نبود از دستش بدم و خراب کنم.

به سالن رسیدیم. قبل از این درش رو باز کنم با تردید کمی مکث کردم.

خودتو جمع کن روسوی لعنتی. در نیمه دوم دهه چهارم زندگیم بودم. برای تبدیل شدن به تینیجری که به اولین قرارش رفته بود زیادی پیر بودم.

ولی این واقعا چیزی بود که الان گفتم، البته منهای بخش تینیجریش. این اولین قرار واقعیمون بود.

بدون هیچ دروغی.

بدون هیچ راز و حیله ای.

فقط خودمون دوتا.

وقتی ویوین با چشمای گشاد به اتاق نگاه کرد، اضطراب شدیدی در وجودم موج زد. قبل از اینکه قرارمون رو به چیزی ساده و خصوصی تر تغییر بدم ساعت ها

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سرش فکر کردم و عذاب کشیدم. امروز روز پر زرق و برق و باشکوهی نبود. امروز برای وقت گذروندن باهم و درست کردن رابطمون بود.

ویوین رمنس و نجوم رو دوست داشت، پس یه فانتزی عاشقونه در مورد سقوط ستاره ای که واقع یه زن یا یه همچین چیزی بود انتخاب کردم و توی تلویزیون پخشش کردم. هیچ وقت اسم این فیلم رو نشنیده بودم و طبق گفته نوه گرتا — بله من از کمک یه بچه دبیرستانی استفاده کردم- این فیلم «سوپر دوست داشتنی» بود.

بیش از دوجین ظروف بیرون بر روی میز وسط سالن بود و کنارش ظرف پودینگ، خیارشور و پرینگلز بود. دیروز یه دستگاه پاپ کورن قدیمی خریده بودم و برای یه تجربه کامل سینمایی توی حال وصلش کرده بودم. پاپ کورن منزجرکننده بود، اما ویوین و بیشتر مردم جهان به دلیلی که نمی دونستم چیه دوستش داشتن.

ـ گفتی بعد از اینکه رستوران دامپلینگ فروشی مورد علاقت در بوستون بسته شد دیگه جایی پیدا نکردی که دامپلینگش باب میلت باشه. پس با خودم فکر کردم که بهت کمک کنم.

وقتی چشماش به جعبه های بیرون بر غذا خیره شد گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نمونه های ۳۴ تا از بهترین دامپلینگ فروشی های کل نیویورک که سباستین لورن[۲۰] تعیینشون کرده.

مدیرعامل مجموعه رستوران های لورن یک غذاشناس معروف بود. اگه می گفت چیزی خوبه، قطعا خوب بود.

ویوین با شوخی ظریفی گفت:

ـ مطمئنی این ترفتندت نیست که انقدر بهم غذا بخورونی که نتونم از خونت برم بیرون؟

از لحظه ای که رسیده بود اولین بار بود که شونه هاش با آرامش شل شده بود.

لبخند زدم:

ـ نمی تونم تایید یا ردش کنم. ولی اگه بخوی بمونی من جلوتو نمی گیرم.

هنوز باقی وسایلش رو نبرده بود. می دونم به این خاطر بود که سرش با لگسی بال شلوغه، ولی من به این نشونه بهش نگاه می کردم که وسایلش جاییه که بهش تعلق داره. همینطور خودش.

گونه های ویوین صورتی شد، ولی خودش جوابی نداد.

وقتی فیلم پخش شد پرسید:

ـ از کجا می دونستی این از فیلمای مورد علاقه بچگیم بوده؟

---

[۲۰] سرآشپز معروف فرانسوی

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یکی از دامپلینگ های یکی از بشقاب هارو برداشت و گاز وسوسه کننده ای بهش زد. مطمئن نبودم که بتونه کل ۳۴ بسته رو در یک روز بخوره، ولی می تونستیم توی روزای دیگه بقیه رستوران هایی که امتحان نکرده بود رو دوباره امتحان کنیم.

اعتراف کردم:

ــ نمی دونستم. داشتم دنبال یه فیلم در مورد ستاره ها می گشتم که مستند یا علمی تخیلی نباشه. نوه گرتا بهم کمک کرد.

باید به نشونه تشکر برای اون دختر هدیه ای می خریدم. شاید یه ماشین، یا یه تعطیلات به انتخاب خودش.

ــ با یه نوجوون مشورت کردی؟ دانته همیشگی از این کارا نمی کنه.

ــ آره. ولی اخیرا دانته همیشگی بودن خیلی تصمیم خوبی نبوده.

نگاهمون در هم قفل شد. لبخندش محو شد. انگار دوباره توی قالب محتاط خودش فرو رفته بود.

گفتم:

ــ لوکا دوشنبه اینجا اومد. بهش گفتم که چی شده. برای اولین بار به جای اینکه ازم نصیحتی بگیره، نصیحتم کرد. نصیحت خیلی خوبیم بود.

ــ چی گفت؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ که باید برات بجنگم. درست هم می گفت.

ویوین نفسش رو با مکث بیرون داد. چیزی در سکانس فیلم منفجر شد ولی نگاهمون رو بر نگردوندیم.

قلبم پشت دنده هام به سرعت و قدرت می تپید. هوا غلیظ شد و مثل گازوئیلی بود که ممکن بود هر لحظه جرقه بزنه. با شکسته شدن سکوت توسط ویوین، غلظت هوا کم شد:

ـ چهارشنبه با پدرم روبه رو شدم...

این جمله رو به آرومی گفت ولی شوک زدم کرد.

ـ... با هواپیما به بوستون رفتم و توی دفترش دیدمش. بهش نگفتم که می رم به دیدنش. اگه می گفتم ممکن بود از استرس کاری دست خودم بدم.

منتظر موندم تا ادامه بده. ولی وقتی جوابی نداد به آرومی سرم رو تکون دادم و گفتم:

ـ چی شد؟

با غذاش بازی کرد و گفت:

ـ مختصر و مفید بخوام بگم، سر کاری که کرده بود حسابی دعوامون شد. بهم گفت که ازت.. که ازت کمک بخوام. بهش گفتم نه. اونم منو طرد کرد.

صداش انقدر ناراحت بود که باعث شد قلبم تیر بکشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

لعنت.

ـ متاسفم عزیزم.

به سوزانندگی شعله های صدتا خورشید از فرانسیس متنفر بودم، ولی اون خانواده ویوین بود. ویوین عاشقش بود و این اتفاق احتمالا داغونش کرده بود.

ویوین سرش رو تکون داد:

ـ عیبی نداره. انتخاب خودم بود. می تونستم کاری که ازم می خواد رو انجام بدم، ولی درست نبود. من هنوز انگار مهره بازیش بودم و نمی خواستم باهام ازت استفاده کنه.

می تونست نتیجه بده.

فرانسیس لاو نقطه ضعفم رو تشخیص داده بود. اگه ویوین چیزی ازم می خواست امکان نداشت بهش نه بگم.

ـ این شرکت خانوادگی توئه.

و با احتیاط بهش نگاه کردم. صادقانه بگم از اینکه اونقدری از اتفاقی که برای شرکتشون افتاده بود ناراحت نبود غافلگیر شده بودم. من دکمه ای رو فشار داده بودم که می دونستم به اون و خانوادش آسیب می زنه و بهونه ای جز غرور و تشنگی برای انتقامم نداشتم. با همون لحن گفتم:

ـ می خوای چه اتفاقی بیفته.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نفسش رو با صدا بیرون فرستاد:

ـ مسلمه که نمی خوام نابود بشه. اگه به هر نحوی می تونستم کمکی بهش کنم می کردم ولی،... حرفی که می زنم ممکنه بد به نظر بیاد، ولی پدرم هیچوقت با عواقب کارهاش روبه رو نشده. اون رئیس خونه و شرکتشه. کاری رو انجام می ده که دلش می خواد و بقیه آدما هم باید باهاش کنار بیان. این اولین باریه که مجبور به مقابله با عواقب کاراش شده. و چیزی که وجود داره... اینه که هنوزم تمام چیزی که می فهمه قدرت و زوره.

صداش پایین اومد:

ـ من با کاری که کردی موافق نیستم، ولی درکت می کنم. پس با اینوجود که باید ازت متنفر باشم... نیستم.

دستم با فشاری که به زانوم وارد کرده بودم سفید شده بود.

ـ حتی اگه شرکتش ورشکسته بشه؟

لب هاشو روی هم فشار داد:

ـ به نظرت کار به اونجا می کشه؟

چشمامو ازش برنداشتم:

ـ ممکنه. راستشو بهم بگو ویوین. می خوای تمومش کنم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هنوز به مقطع حساسی نرسیده بودیم. کاری که با شرکتشون کرده بودم قابل برگشت بود. ولی ساعت در حال تیک تاک بود و هر بخش از این کار زمانبندی داشت. به زودی این کار از دست منم خارج می شد.

گفتم:

ـ اگه بخوای این کارو می کنم. بدون توجه به نقشه های پدرت و بدون اینکه سوالی بپرسم. فقط لب تر کن.

سر حرفی که اون شب زده بودم هستم. بیشتر از اینکه فرانسیس متنفر باشم عاشق ویوین بودم، و اگه باهاش بودن به معنی نجات فرانسیس بود این کارو بدون هیچ تردیدی می کردم.

چشمای ویوین با نوری که از تلویزیون بهش می خورد روشن شده بود:

ـ چرا بخوای تمومش کنی وقتی برای مجازات کردنش انقدر سختی کشیدی؟

ـ چون دیگه مجازات و انتقام برام مهم نیست. چیزی که برام مهمه تویی.

چشماش برق زد. وقتی انگشت شستم رو روی گونش کشیدم لرزید. غذا و فیلم از خاطرمون رفته بود.

هیچ تعریفی برای درد وصف ناپذیر توی دلم نداشتم. بی انتها و حریصانه بود و فقط از نرمی پوستش که زیر انگشتم بود سیر می شد و آروم می گرفت.

ویوین متقابلا لمسم نکرد ولی عقب هم نکشید.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

زمزمه کرد:

ـ داری چیکار می کنی دانته؟

انگشتم به سمت پایین صورتش رفت و انحنای لب پایینش رو نادیده گرفت.

ـ جوری که بقیه زوجا مشکلاتشونو حل می کنن، مشکلمونو حل می کنیم.

ـ اونا به اندازه ما از هم گسیخته نیستن.

ـ یکم از هم گسیختگی مشکلی نیست. باعث می شه زندگی یکم جالب تر بشه.

و به قهر کوچیک صورتش لبخند زدم و و با لحن جدی گفتم:

ـ برگرد Mia cara. اگه فعلا با خوابیدن توی اتاقمون راحت نیستی می تونی اتاق قدیمیتو داشته باشی. گرتا دلتنگته. ادوارد هم همینطور. منم دلم برات تنگ شده. خیلی خیلی زیاد.

ویوین نفس لرزونی کشید:

ـ فکر می کنی انقدر آسونه؟ من بر می گردم و همه چیز درست می شه؟

ـ نه.

ما تا گلو توی آشفتگی و جهنم بودیم و من به این وضعیت ساده لوحانه نگاه نمی کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... ولی این اولین قدمه...

دستمو از صورتش برداشتم و لبامو روی لباش گذاشتم. انقدری ملایم که فقط بتونم ذره ای مزش رو بچشم.

ـ... من و تو، عزیزم. مقصد همینه. و برای رسیدن بهش حاضرم هر چند تا قدمی که لازمه بردارم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴۰

دانته



من به خونه دانته برنگشتم.

بخشی ازم می خواست که برگردم، ولی به این زودی ها برای برگشت آماده نبودم.

هرچند، برای یه قرار دیگه باهاش موافقت کردم. ۳ شب بعد از قراری که توی خونش داشتیم، به باغ گیاه شناسی بروکلین رفتیم. اون روز یه بعد از ظهر دوست داشتنی بود و هوا صاف و خورشید درخشان بود. پیک نیکمون مثل داستانی از یک رمان فانتزی بود.

یک میز چوبی کم ارتفاع روی یک پتوی عاجی ضخیم کشیده شده بود که با کوسن های بزرگ و فانوس های شیشه ای طلایی و سبدی حصیری احاطه شده بود. خود میز با بشقاب های چینی و ضیافتی از غذاهای مختلف از جمله نون باگت، شیرینی و دسر پر شده بود.

از چیزی که می دیدم مبهوت شده بود:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_ دانته!... چـ...

دستش از کمرم روی شونم نشست:

_ یادمه که گفتی چقدر پیک نیک دوست داری.

حرارت روی پوستم خزید.

_ لطفا نگو که کل باغ رو برای این تعطیل کردی.

دانته گفت:

_ البته که نه. فقط یه بخشیش رو رزرو کردم.

صدای شاکی ساختگی از گلوم خارج شد و نگاهش پر از سرگرمی شد. نگاهش مثل لیوان آب خنکی توی یه روز گرم تابستونی بود. و جوی که بوجود اومده بود هم راحت و بی تنش بود.

اینجا می تونستیم مشکلاتی که بیرون از مرزهای سرسبز باغ در انتظارمون بود رو فراموش کنیم.

گفتم:

_ این طولانی ترین قراریه که توش بودم.

قبلش به یه نمایشگاه ویژه در موزه ویتنی رفته بودیم، بعدش در یک پارتیه اختصاصی میموسا نوشیده بودیم و الان هم اینجا بودیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در ظاهر، این قرار هم مثل قرارهای مجلل و پر زرق و برق دیگه دانته بود، اما شک کرده بودم که دانته نیت دیگه ای از این قرار داره. شایعه در مورد رابطه ما و شرکت پدرم شدت گرفته بود.

با بیرون بردن من به صورت علنی، دانته داشت بیانه ای می داد: رابطه ما خوبه (هرچند اینطور نبود)، و هیچ تهمت و حرف ناخوشایندی در مورد من رو تحمل نمی کنه. پیوند من با اون، بهترین محافظ در مقابل شایعات بد جامعه بود.

هیچ کس نمی خواست اون روی دانته رو بالا بیاره.

ــ می تونیم طولانی ترش هم بکنیم.

لبخندش راهش رو به سینم باز کرد. اگه از رد کردن درخواستش در مورد برگشتن به خونش دلخور و ناراحت بود، به روی خودش نمی آورد. از اون روز دیگه این موضوع رو مطرح نکرده بود.

ــ می تونیم شبو به شمال نیویرک بریم؟ یه کابین توی کوه های آدیروناک دارم.

ــ خیلی تند نرو. دارم از ساعتای قرار بعدیمون کسر می کنم.

ــ پس قرار بعدی هم داریم.

ــ شاید. بستگی به این داره که رو مخم بری یا نه.

خنده عمیقش ستون فقراتم رو به لرزه درآورد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته گفت:

ــ خیلی بروکلین نمیام ولی تازگی چند باری به خاطر دوست دختر برادرم که اینجا زندگی می کنه اینجا اومدم.

و با نیشخندی که زد گفت:

ــ حدس بزن اسمش چیه.

ــ هیچ ایده ای ندارم.

گفت:

ــ لیف. اسمش لیف گیرن[۲۱]ــه.

آب تقریبا توی گلوم پرید:

ــ خانوادش حس شوخ طبعی.. آه.. خاصی دارن.

لیف گرین؟ احتمالا دوران مدرسش روزای سختی داشته.

با لحن خشکی گفت:

ــ به لوکا توی «فلسفه درونیش» یا هر کوفتی که معنی می ده کمک می کنه. حداقل لوکا لوکائین نمی کشه و تا بی هوشی توی کلابا مشروب نمی خوره. پس رابطشون خوبه و داره پیشرفت می کنه.

---

[۲۱] Leaf Greene : تلفظ فامیلیش معنی «سبز» می ده. اسمش هم یعنی برگ.

@KingOfWrath

ـ رابطه تو و لوکا چطوره؟

قبلا گفته بود که حالا بیشتر باهم حرف می زنن، ولی نمی دونستم عمق رابطشون چجوره.

دانته توی یکی از لیوان ها چای سرد نعنایی ریخت و جلوی من گذاشتش:

ـ متفاوت. ولی بد نه. ولی... متفاوت. در طول این یک سال واقعا بالغ شده. و دیگه نگران این نیستم که نیمه شب بهم زنگ بزنه تا از زندان بیرون بیارمش. توافق کردیم که ماهی دو بار هم با هم غذا بخوریم.

دوباره دهنش رو کج کرد:

ـ آخرین وعده ای که با هم خوردیم خونه لیف بود، و اونم توفوی مرغ کوفتی پخته بود.

خندیدم:

ـ توفو[۲۲] اگه خوب پخته بشه خیلی خوشمزست.

دانته گفت:

ـ توفو به عنوان توفو خوبه، نه به عنوان مرغ. مرغ باید مرغ باشه. و اگه در مورد طرز تهیش کنجکاوی بایدم بگم، نه! خوب نپخته بودش و مزه مقوا می داد.

---

[۲۲] شبیه به پنیر خانگی یا محلی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نتونستم دوباره نخندم.

مردم فکر می کردن ما هنوزم با هم نامزدیم، ولی چیزی که من دلم براش تنگ شده بود این لحظات خصوصی، جوک های کوچیک و حرفای شخصی، و مکالمات در مورد موضوعات پیش پا افتاده بود که به اندازه حرفای عمیق و معنادار ارزش داشت.

عشق همیشه در لحظات بزرگ معنی نمی شد. بیشتر اوقات در لحظات کوچکی که لحظات اصلی رو بهم وصل می کرد معنی می شد.

قرار امروزمون هم یکی از اون لحظات بود. پله ای در مسیر ما به سوی آشتی بالقوه.

هنوز آماده نبودم که دوباره کاملا به دانته اعتماد کنم، ولی یک روزی شاید.

بعد از اینکه غذامونو خوردیم گفتم:

ــ برای کسی که سالهاست رابطه جدی نداشته، توی چیدن این قرارها واقعا کارت خوبه.

کمی دور باغ راه رفتیم تا هم کمی قدم زده باشیم و هم قبل از رفتن اطرافمون رو ببینیم.

اطرافمون، گلهای بهاری شکوفه داده بودن و پر گل های یاس بنفش، گل صدتومانی و آزالیا و شمعدانی های وحشی و زنگوله های آبی اسپانیایی بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هوای اطرافمون با رایحه شیرین طبیعت زنده بود، هرچند چیزی که حواسم رو به خودش پرت کرده بود عطر و گرمای بدن دانته بود.

باوجوداینکه فاصله کمی بینمون انداخته بودیم ولی انگار یک طرف بدنم رو لمس می کرد. گرم و سنگین بود.

با لحنی که هم صمیمی بود و هم معمولی گفت:

ـ اگه طرف مقابلت رو بشناسی کار سختی نیست.

تپس قلبم بالاتر رفت:

ـ و تو فکر می کنی منو می شناسی؟

ـ دوست دارم فکر کنم آره.

کنار یکی از درخت های نزدیکمون ایستادیم. پشتم رو به تنش تکیه دادم. شاخه هاش بالای سرم بود و سایه بانی از برگ بالای سرمون بود.

نور خورشید از لای روزنه برگ و شاخه ها عبور کرده بود و چشمای دانته رو به رنگ کهربای غنی و مذاب درآورده بود. سایه ای روی فک قوی و گونه هاش افتاده بود. وقتی به یاد خراش ته ریشش روی ران هام افتادم تمام بدنم گزگز شد.

هوا درخشش خاصی داشت مثل جرقه کبریتی روشن در حوضچه ای گازولین بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

تمام گرمای انباشته شده ای که در طول ناهار مهار کرده بودیم در یک موج بی وقفه به سمت بالا می رفت. پوستم ناگهان خیلی داغ و لباسم خیلی سنگین شد. یک اتصال الکتریکی مثل ماری بینمون می خزید. آهسته و سینوسی.

ـ مثلا...

همیشه صدام انقدر توام با نفس زدن و سنگین بود؟

دانته به نرمی گفت:

ـ مثلا می دونم که هنوزم می ترسی. می دونم که می خوای، ولی هنوز آماده نیستی به طور کامل بهم اعتماد کنی. مگرنه اینجا نبودی.

دقت نگاهش ماسکم رو که انگار فقط از نفس و زمزمه ساخته شد بود رو سوراخ کرد.

ضربان قلبم متزلزل بود:

ـ این فقط یه فرضیست.

با قدمی بهم نزدیک تر شد. ضربان قلبم بالاتر رفت:

ـ شاید... بهم بگو ویوین، چیزی که می خوای چیه؟

ـ من...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نوک انگشتاش مچ دستم رو لمس کرد و نبضم به خطی صاف تبدیل شد. با نگاه ثابت و داغش انگشتاشو در انگشتانم قفل کرد.

ـ هر چیزی که باشه، بهت می دمش.

کلمات ازم فرار کردن و در مهی که مغزم رو کدر کرده بود گم شدن. به هم خیره شدیم، هوا پر از کلماتی بود که می خواستیم، اما نمی تونستیم بگیم.

کهربای چشماش به نیمه شبی تاریک تبدیل شد. بدنش متشنج بود. فکش سخت و شونه هاش رو انقدر کشیده بود که ماهیچه هاش تقریبا داشت می لرزید.

کلمات بعدش ضربه خشنی بهم وارد کرد:

ـ بهم بگو چی می خوای ویوین. می خوای جلوت زانو بزنم؟

اوه خدایا.

وقتی آروم روی زمین زانو زد، اکسیژن ناپدید شد. حالتش هم مغرورانه بود و هم مطیعانه.

نفسش به پوستم خورد:

ـ اینو می خوای؟

انگشتانش از دستم به سمت پایین پشت پام اومد و به دنبالش ردی از آتیش روی پوستم باقی گذاشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

افکارم بهم ریخته بود، اما این حس رو داشتم که این لحظه در مورد سکس و شهوت نبود. بلکه درمورد آسیب پذیری، کفاره و تبرئه شدن بودن.

با لحنی که هم دستور و هم تسلیم شدن توش بود و هم به آه شباهت داشت، گفتم:

_ آره.

دانته نفسش رو آزاد کرد.

اگر با کس دیگه ای بودم، نگران این بودم که کسی بیاد و ما رو ببینه. ولی حضور دانته مثل سپری نامرئی بود که از من در مقابل کل دنیا محافظت می کرد.

اگر نمی خواست کسی ما رو ببینه، اونا هم نمی تونستن.

کف دستاش انگار شعله داشت.

فقط یک ذره لمسم کرده و بااینوجود انگار داشتم آتیش می گرفتم.

سرم رو عقب انداختم و در برانگیختگیم غرق شدم. در گرما و شهوتی که به خاطر دستاش و بوسه هاش روی رون پام حس می کردم. ته ریشش روی پوستم خط انداخت و تکانه هایی از لذت روی ستون فقراتم احساس کردم.

_ متاسفم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

زمزمه دردناکش مثل شبحی روم افتاد و در رگ هام نفوذ کرد و در استخون هام نشست. لرز دیگه ای در بدنم جاری شد:

_ متاسفم که بهت صدمه زدم...

بوسه ای طریف بین ران هام زد و حرارت بدنم بیشتر شد.

_... برای پس زدنت...

لباس زیرم رو کنار زد و با زبونش کلیتم رو لمس کرد:

_... برای اینکه بهت نخواسته بودن دادن، درحالیکه تو تنها کسی هستی تا حالا عاشقش بودم.

ولی کلیتم رو در دهنش کشید، کلمات خامش با ناله های من آمیخته شد. بدنم از درخت فاصله گرفت. دستام در موهاش فرو رفت. و در حالیکه با لب ها، دست ها و زبانش مرو می پرستید، همونجوری ثابت موندم.

خشن و در عین حال نرم بود. محکم و در عین حال ملتسمانه. نفسانی و در عین حال لطیف. هر حرکتش تکان دیگری از احساس ناب در من ایجاد می کرد.

به طور در قفسه سینه و انتهای ستون فقراتم احساس فشار می کردم. به نفس نفس زدن افتاده بودم و چیزی جز آدرنالین و احساس، حس نمی کردم.

عقب کشید و دندون هاش رو روی کلیت حساسم کشید. دو انگشتش رو داخل بدنم فرو کرد و با هر فرو بردن و بیرون کشیدن به خودم پیچ می خوردم.

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته بدن من رو می شناخت. دقیقا می دونست که باید کدوم دکمه ها رو فشار بده و به کدوم نقطه ضربه بزنه. دقیا مثل سازی خوش آهنگ من رو مینواخت. اون استادی بود که ارکستری از آه و ناله رو رهبری می کرد.

انگشتش رو کلیتم فشار داد و همزمان نقطه جی بدنم رو لمس کرد.

ارگاسم بدنم رو به لرزه درآورد.

وقتی دانته با سینه ای که نفس هاش سنگین بود بلند شد صدایم توی هوا اکو شد. دستاش رو دو طرف صورتم گذاشت و با مهربونی اشک هایی که روی گونه هام می لغزید رو بوسید.

متوجه نشده بودم که گریم گرفته.

وقتی به لب هام رسید مکث کرد.

وقتی دهانش به اندازه یک تار مو با دهنم فاصله داشت، سکوت بینمون غلیظ شد. منتظر بود. امیدوارانه به دنبال اجازم بود.

تقریبا تسلیم شدم و چونم رو به سمت بالا کج کردم و نفسم رو حبس کردم.

ولی سرم رو برگردوندم. حرکتم برای عقب کشیدن دانته کافی بود.

قدم بزرگی به جلو برداشته بودیم، ولی هنوز برای قدم دیگه ای آماده نبودم. خیلی از نظر فیزیکی و احساسی خسته و بی رمق بودم.

زمزمه کردم:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ متاسفم.

ـ چیزی برای عذرخواهی نیست Mia cara.

انگشتاش دوباره در انگشتام قفل شد. قدرتمند و اطمینان بخش. با نگاه لطیفی گفت:

ـگفتم که هر چقدر قدم که لازم باشه، یادته؟ بلاخره بهش می رسیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴۱

ویوین



من و دانته دیگه در مورد قرارمون در باغ بروکلین صحبت نکردیم، ولی اون قرار تا روزها در پس ذهنم خودنمایی می کرد.

به خاطر شکنندگیش، و نه سکس. به خاطر صبر... به خاطر اینکه حس می کردم این بار رابطمون متفاوت تر می شه.

برای اولین، واقعا باور کردم که آشتیمون جواب می ده.

شاید الان نه، ولی یک روزی حتما. همونطور که دانته گفت، به اون نقطه می رسیم.

وقتی برای قرار سوممون روی طبقه انتهایی ساختمان امپایر استیت بودیم، تلفنم زنگ خورد.

اون لحظه داشتم برای دانته در مورد پیشنهاد برگزاری تولد ۶۵ سالگی بافی دارلینگتون می گفتم. بافی داشت تبدیل به یه مشتری همیشگی می شد، که

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هم یه موهبت بود و هم یه نفرین. توقعاتش، از ساختمونی که در حال حاضر روی پشت بومش ایستاده بودم بلند تر بود.

گوشیم رو چک کردم، با دیدن اسم تماس گیرنده تپش قلب گرفتم:

ــ ببخشید، باید بهش جواب بدم. خواهرمه.

الان در الدورا اواسط شب بود و از روزی که در مورد دعوام با پدر بهش گفتم فرصت نشده بود باهم حرف بزنیم. اتفاقی برای خودش یا گونار افتاده بود؟

دانته دستاشو توی جیبش کرد و سرش رو به سمت طرف دیگه بام تکون داد:

ــ البته. عجله نکن. اونجا منتظرتم.

خیلی سخت بود که بخوام با دانته گستاخ و لجبازی که تابستون پیش باهاش آشنا شده بودم مقایسش کنم. البته هیچکدوممون آدمای ۹ ماه پیش نبودیم.

دانته قدیم، انقدر صبور یا فهمیده نبود. منِ قدیم، انقدر در مقابل جذابیت شدیدش مقاوم نبود. مای قدیم، اینجا نبودیم و درحالیکه رها کردن این رابطه راحت تر بود، برای بازسازی خرابه های رابطمون تلاش نمی کردیم.

قلبم به طرز عجیبی گرم شده بود:

ــ ممنونم.

تا لحظه ای که ازم دور شد تلفنم رو جواب ندادم. اگنس بدون هیچ مکثی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ باید نجاتم بدی. مامان داره منو به جنون می کشه.

آرامش، نگرانی توی دلم رو خفه کرد:

ـ اونجا ساعت ۴ صبحه. واقعا زنگ زدی در مورد مامان شکایت کنی؟

ـ خوابم نمی برد، و بله. می خواست چیدمان خونمونو عوض کنه ویوی! اونم ۲ بار. و تازه فقط کمتر از یک هفتست که اینجاست.

طبق گفته های اگنس، مامان بعد از اینکه فهمیده بود پدر منو طرد کرده باهاش دعوای وحشتناکی کرده بود. در حال حاضر توی خونه خواهرم در الدورا ساکن شده بود، و از اینجا بود که فهمیده بودم اوضاع خوب نیست. چون مامان از خونه اگنس و حیووناشون متنفر بود.

به دانته خیره شدم، قاب بلندش، چهره ای برجسته رو در برابر چراغ های شهر نشون داده بود.

گفتم:

ـ چه کاری از من بر میاد؟ من الان نیویورکم... و به هر حال توام نباید باهام حرف بزنی. پدر ناراحت می شه.

ـ لطفا چیزی نگو. کسی که از دست پدر ناراحته منم. بعلاوه این دعوا بین شما دوتاست، نه ما.

و با مکث کوتاهی گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ و اینم دلیل دومیه که زنگ زدم. پدر اینجاست. توی الدورا.

معدم پیچ خورد.

ـ می خواد با مامان آشتی کنه و می گه می خواد تا وقتی هیئت مدیره در مورد کارهای آینده شرکت بحث کنن از شرکت و دفترش فاصله بگیره.

ترجمه حرفاش این بود: اونا ممکنه اخراجش کنن.

سهام شرکت جواهری لاو از روز یکشنبه تغییری نکرده بود و ثابت مونده بود، ولی بازم خیلی پایین تر از حدی بود که باید. پوشش منفی رسانه ها اثر خیلی زیاد و بدی روی شرکت گذاشته بود.

اگنس گفت:

ـ توام باید بیای.

با تمسخر خندیدم:

ـ بی خیال اگی.

ـ شوخی نمی کنم ویوین. الان بیشتر از هر وقت دیگه ای باید به عنوان خانواده کنار هم وایسیم. دعوا کافیه. می دونم کاری که کرد وحشتناک بود، ولی اون هنوزم پدرمونه ویوی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اگه نسبت به رابطم با دانته سردرگم بودم، به اندازه دوبرابرش در مورد رابطم با پدرم سردرگم بودم. آیا واقعا می خواستم با پدرم آشتی کنم؟ یا اصلا رابطه ما قابل سامان دادن بود؟

بعد از سکوتی طولانی بلاخره گفت:

ــ فقط به این اوضاع یه فرصت بده. لطفا. به خاطر من، مادر و خودت. حالا که همه از شرکت و اون قضایا دور شدن، بیا تا حرف بزنیم. حتی اگه آشتی هم نکنی حداقل به یه سرانجامی می رسی. بعلاوه از پاییز تا الان ندیدمت و دلم برات تنگ شده.

ــ می خوای احساساتمو تحریک کنی؟

ــ از یه استاد بزرگ یاد گرفتم.

همزمان گفتیم:

ــ مادر.

اگر بحث از تزریق عذاب وجدان و نمایش های احساساتی می شد، سیسیلیا لاو به عنوان ملکه این موضوع معرفی می شد.

به شهر زیر پام نگاه کردم:

ــ پدر کی می ره؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ای کاش تا ابد می تونستم اینجا بمونم و تمام نگرانی و تردیدهام رو از این بالا پایین بندازم.

ـ دوشنبه. می دونم که وقت زیادی نمونده ولی اگه بتونی خودتو برسونی، خیلی خوشحال می شم.

و به نرمی گفت:

ـ واقعا دلم برات تنگ شده.

لب بالام رو بین دندونام گرفتم. حالا که لگسی بال تموم شده بود می تونستم دوباره نفس بکشم، یک سال هم بود که به الدورا نرفته بودم. ولی آیا آماده بودم که به زودی دوباره پدر رو ببینم؟

بلاتکلیفی دستشو روی گلوم گذاشت.

بلاخره گفتم:

ـ منم دلم برات تنگ شده. ببینم چیکار می تونم بکنم. سلامم رو به مادر برسون و کمی استراحت کن. فردا بهت زنگ می زنم.

تماس رو قطع کردیم و به دانته پیوستم:

ـ ببخشید. مسائل خانوادگی!...

آه کشیدم و کتم رو دورم محکم کشیدم. باد تموم شده بود ولی هنوز سوز کمش باقی مونده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... والدینم به الدورا رفتن و اگنس می خواد منم برم اونجا و باهاشون حرف بزنم.

با توجه به تاریخچه ای که بین پدرم و دانته وجود داشت، صحبت کردن باهاش در این مورد واقعا عجیب بود. ولی نمی دونستم دیگه با کی می تونم در این مورد حرف بزن. اون تنها کسی بود که علاوه بر پدرم، از وضعیت بینمون آگاهی کامل داشت. حتی اگنس و مادرم هم اطلاعی نداشتن که دانته در مشکلات شرکت دست داشته. هرچند از بقیه اتفاقات کاملا اطلاع داشتن.

با لحن معمولی گفت:

ـ خودت چی؟ می خوای بری؟

دوباره آه کشیدم:

ـ شاید. می خوام خواهرم رو ببینم و باید شخصا با مادرم صحبت کنم. ولی نمی دونم تنهایی آمادگی دیدار دوباره با پدرم رو دارم یا نه. دوشنبه برمیگرده. برای همین باید سریعا تصمیمو بگیرم.

ـ باید بری.

با تعجب سرم رو به طرفش برگردوندم.

ـ اگه نری، همیشه به «اگر»ها فکر می کنی. من دلم می خواد که نزدیک پدرت باشی؟ نه. فکر نمی کنم لیاقت داشته باشه. ولی حس می کنم حرفایی که

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

توی بوستون زدید برای بسته شدن این اتفاقات کافی نباشه. پس به همین دلیل باید بری. خواهرتو ببین و به شفافیت ذهنی برس.

ماه صورت دانته رو درخشان کرده بود. توی نگاهش نرمی عجیبی بود که داشت من رو می کشت.

نفسم رو بیرون فرستادم:

ـ درسته. فکر کنم باید سریع یه پرواز رزرو کنم.

پنجشنبه شب بود. واقع بینانه، تا شنبه پروازی پیدا نمی شد. که فقط یک روز برام باقی میذاشت.

ـ اره.

و با مکث کوتاهی گفت:

ـ یا می تونی از جت من استفاده کنی.

چشمام گشاد شد.

ـ خودت گفتی آماده نیستی به تنهایی باهاش روبه رو بشی. اگه بخوای، می تونم باهات بیام. با توجه به... پیچیدگی های من با خانوادت، درک می کنم اگه نخوای. ولی پیشنهادم همیشه روی میزه. به هرحال چه بخوای باشم یا نباشم، می تونی از جت من استفاده کنی. آسون تر از پیدا کردن یه پرواز توی این وقت کوتاهه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

قلبم بدون اجازم به تپش افتاد:

ـ اگه بیای، این یعنی مجبوری با پدرم توی یه خونه بمونی.

هیچ هتل یا اقامتگاهی در منطقه ای که خواهرم زندگی می کرد وجود نداشت.

سایه ای روی صورت دانته افتاد:

ـ می دونم.

ـ با این قضیه مشکلی نداری؟

ـ زنده می مونم. و این سفر در مورد من نیست Mia cara.

دلم پر از گرمایی دلپذیر شد:

ـ کارت چی؟

لبخند کجی زد:

ـ فکر کنم بتونم رئیسم رو راضی کنم یه روز بهم مرخصی بده.

گرما به داخل رگ هام هم تزریق شد.

رفتن به یه سفر دور و طولانی با دانته ایده بدی بود... ولی دیدن پدرم بدون نیروی کمکی خیلی بدتر بود.

ـ فردا حرکت کنیم؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴۲

ویوین



خواهرم و همسرش در Helleje(فکر کنم یه شهر فرضیه چون هیچ اطلاعاتی ازش نیست و تلفظی هم پیدا نکردم)، منطقه ای ایده آل از دهکده های زیبا، عمارت های چند صد ساله و مکان های تاریخی حفاظت شده ایالتی که در شمال پایتخت الدورا آتنبرگ قرار داشت.

من و دانته،عصر جمعه در فرودگاه کوچیک Helleje فرود اومدیم. چهل دقیقه هم مجبور شدیم با ماشین حرکت کنیم تا به خونه گونار و اگنس برسیم.

خواهرم با دیدن ما از پشت آیفون گفت:

ــ ویوین!

با بلوز سفید و چکمه های کابویش، مثل دخترهای دهکده ای الدورایی شده بود.

ــ از دیدنت خوشحالم. همینطور تو دانته.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

معلوم بود که پدرم هنوز بهش نگفته بود که دانته چیکار کرده، مگرنه از دیدنش انقدر خونسرد و خوشحال نبود.

غافلگیر نشده بودم. پدرم هیچوقت اعتراف نمی کرد که کسی بهش برتری داره.

قبل از اینکه در اتاق نشیمن به اگنس ملحق بشیم، چمدون هامون رو در اتاقمون در طبقه بالا گذاشتیم. گونار جلسه ای در پارلمان داشت و در نتیجه فقط اعضای خانواده لاو و دانته در خونه بودن.

با دیدن مادرم که در کنار اگنس نشسته بود مکث کردم. در نگاه اول، مثل همیشه محکم بود، ولی با نگاهی دقیق تر می شد تیرگی زیر چشم هاش و خطوط تنش رو دور لب هاش دید.

دردی در سینم حس کردم.

با دیدن من چشماش درخشید و بلند شد و در نیمه راه دوباره نشست. این حرکت از دید خود مادر، ناخوشایند و غیرعادی بود. حرکت مادر قلبم رو به فشار آورد.

نگاه اگنس مثل توپ پینگ پونگ بین ما در حرکت بود.

اگنس گفت:

ــ دانته، می خوای خونمون رو بهت نشون بدم؟ ممکنه راهرو ها کمی گیج کننده باشه.

دانته بهم نگاه کرد. سرم رو براش تکون دادم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گفت:

ـ خیلی هم عالی.

وقتی که رفتن، مادرم کاملا بلند شد:

ـ ویوین. خیلی خوشحالم که می بینمت.

ـ منم همینطور مادر.

و بعد از در آغوشش غرق شدم. وقتی عطر آشناش رو استشمام کردم چشمام سوخت.

خانواده ما اهل محبت نشون دادن های فیزیکی نبود. آخرین باری که همدیگه رو بغل کرده بودیم وقتی بود که ۹ سال داشتم. اما به نظر میومد که این آغوش برای جفتمون ضروریه.

وقتی رهام کرد گفت:

ـ فکر نمی کردم بیای. وزن کم کردی؟ لاغرتر به نظر میای. باید بیشتر غذا بخوری.

با هم روی مبلی نشستیم.

همیشه یا بیشتر می خوردم یا کمتر. هیچ حد وسطی برای مادر وجود نداشت.

گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خیلی اشتها نداشتم این مدت. استرس داشتم... اوضا خیلی.. آشفته بود.

گردنبند مرواریدش رو لمس کرد و نفس عمیقی کشید:

ـ بله. خیل اوضاع بهم ریخته ایه. هیچوقت انقدر از دست پدرت عصبانی نبودم. تصور کن! کاری که بین این همه با دانته روسو کرد...

حرفش رو با سوالی که خیلی وقت بود آزارم می داد قطع کردم:

ـ تو از قضیه اخاذی خبر داشتی؟

رنگش پرید و تعجب کرد:

ـ معلومه که نه. چجور همچین چیزی به ذهنت رسید؟ اخاذی کار درستی نیست. ما اینجور آدمی نیستیم ویوین.

ـ تو همیشه با هر کار پدر کنار میومدی. فکر کردم...

صورت مادر تیره شد:

ـ همیشه نه. با طرد کردن تو موافق نبودم. تو دختر مایی. حق نداره تعیین کنه که می تونم ببینمت یا بخواد از خانواده اخراجت کنه. همینو به خودشم گفتم.

با شنیدن حرفای مادر گوی از احساس توی گلوم بوجود اومد. مادرم هیچوقت پشت من در نیومده بود.

ـ اینجاست؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اخم کوچیکی بین ابروهاش افتاد:

ـ رفته طبقه بالا و بغ کرده. راستی باید به اتاقت بری و قبل از شام لباست رو عوض کنی. یه تیشرت و شلوار یوگا؟ جلوی دیگران؟ امیدوارم هیچ آدم مهمی تو رو توی فرودگاه ندیده باشه.

به همین سادگی گرمای کلمات قبلش ناپدید شد:

ـ تو همیشه اینکارو می کنی.

انگار با حرفم گیج شد:

ـ چه کاری؟

ـاز هر کاری که می کنم یا هر چیزی که می پوشم انتقاد می کنی.

ـ من ازت انتقاد نکردم ویوین. فقط نظر دادم. فکر می کنی پوشیدن تیشرت و شلوار یوگا سر میز شام مناسبه؟

شگفت آور بود که به چه سرعت از عصبانی و نگران، به انتقادآمیز تغییرپیدا می کرد.

پدرم مقصر بیشتر مشکلات خانوادم بود. اما طی سالها، مادرم هم مشکلات یا آشفتگی هایی رو بوجود آورده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ حتی اگه شلوار یوگا هم پام نبود، تو به موهام یا پوست یا آرایشم خورده می گرفتی. حتی به شیوه ای که میشینم یا غذا می خورم. این باعث می شه حس کنم که...

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

ـ این باعث می شه حس کنم هیچوقت به اندازه کافی خوب نیستم. اینکه انگار همیشه ازم ناامیدی.

اگه از مشکلاتمون حرف می زدیم، ممکن بود خیلی چیزارو حل کنیم. ماجزای اخاذی آخرین مرحله ای بود که باعث انفجار همه چیز شد، ولی قدمت مشکلات خانواده لاو، به سالها و حتی دهه ها بر می گشت.

مادرم گفت:

ـ حرف بی معنی نزن. من این حرفارو می زنم چون بهت اهمیت می دم. اگه یه غریبه توی خیابون بودی، هیچ تلاشی نمی کردم که بهتر بشی و پیشرفت کنی. تو فرزند منی ویوین. می خوام توی بهترین حالت خودت باشی.

گلوم خشک شده بود:

ـ شاید. ولی این کارت این حس رو بهم نمی ده. بیشتر این حس رو می ده که انگار داری تحملم می کنی.

مادرم با چشم هایی که تجب توش می درخشید بهم خیره شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می دونستم که نیت بدی نداره. نمی خواست بدجنس یا بدخواه باشه. ولی با گذر زمان، زخم و خراش های کوچیک به زخم های عمیقی تبدیل شده بود.

بلاخره گفت:

ـ می خوای بدونی که چرا بهت سخت می گیرم؟ به این خاطره که ما لاو هستیم، نه لوگان یا لاودر. ما تنها خانواده نوکیسه در بوستون نیستیم. ولی تنها خانواده ای هستیم که اون آدمای الدمانی با تحقیر بهمون نگاه می کنن. فکر می کنی علتش چیه؟

هر دومون علتش رو می دونستیم.

پول می تونست خیلی چیزارو عملی کنه، ولی باعث نمی شد سوگیری های ذاتی از بین بره.

ـ ما باید برای بدست آوردن احترام، دوبرابر همسالان خودمون تلاش کنیم. ما برای هر اشتباه یا عیب و نقصمون مورد انتقاد قرار می گیریم، درحالیکه بقیه با بدتر از اون کارها به راحتی و بدون هیچ حرفی قسر در می رن. ما مجبوریم که بی نقص باشیم.

مادرم آه کشید. با پوست بی نقص و آراستگی بی عیب و نقصش، معمولا به کسی می خورد که ۳۰ یا ۴۰ سالشه. اما امروز انگار داشت سن واقعی خودش رو نشون می داد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گلوش رو صاف کرد:

ـ تو دختر خوب و شایسته ای هستی، و متاسفم که باعث شدم خلاف این رو حس کنی. من برای محافظت از توئه که خورده می گیرم. ولی... شاید این نگرش درستی نباشه.

بغضی که کرده بودم رو پس زدم و کوتاه خندیدم:

ـ نیست.

ـ برای من تغییر کردن به طور کامل، سخته. مهم نیست که چقدر پوستم خوب به نظر میاد، ولی من پیر شدم ویوین.

و به خنده دومم لبخند زد و گفت:

ـ بعضی چیزا برای آدم به عادت تبدیل می شه. ولی می تونم تلاش کنم و... دقت نگاهم رو پایین بیارم.

این بهترین چیزی بود که می تونستم بخوام.

اگر چیزی غیر از این رو می گفت، غیرواقعی و شعارگونه بود. هیچکس نمی تونست قول بهتر شدن رو بده و یک شبه عوض بشه.

به نرمی گفتم:

ـ ممنونم... که به حرفام گوش دادی و در مقابل پدر ازم دفاع کردی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خواهش می کنم.

سکوت معذب کننده ای برقرار شد. صحبت های عمیق و محبت آمیز در خانواده لاو چیز کمیابی بود و هیچکدوممون نمی دونستیم که بعدش باید چیکار کنیم.

اول مادر بلند شد و دستی روی لباس شیک ابریشمیش کشید و گفت:

ـ باید برم سری به سوپ شام بزنم. به سرآشپز اگنس اعتماد ندارم. اونا توی همه چیز نمک بیشتری می ریزن.

ـ منم می رم دوش بگیرم و لباسامو عوض کنم.

و با مکث گفتم:

ـ پدر هم... برای شام میاد؟

اگر تمام مدت خودش رو توی اتاق حبس می کرد و منو نادیده می گرفت، این سفر تبدیل به کار بیهوده ای میشد.

مادر گفت:

ـ میاد. مطمئن می شم که بیاد.

***

دو ساعت بعد، من و پدر سر میز شام روبه روی هم نشسته بودیم. اون کنار مادر نشسته بود و من بین دانته و اگنس.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

درحالیکه توی سکوت غذا می خوردیم، تنش هوا رو خفه کرده بود.

از زمانی که رسیده بود یک بار هم به من یا دانته نگاه نکرده بود. ازمون بشدت عصبانی بود. از اخم شدید و فک فشردش مشخص بود. ولی هر چیزی هم که می خواست بگه، نمی خواست در حضور مادر یا اگنس به زبون بیارتش.

دانته با بی حوصلگی غذا می خورد و ظاهرا تحت تاثیر خشم خاموش پدرم قرار نگرفته بود، درحالیکه برعکس اون، اگنس خواهر بیچارم تلاش می کرد تا گفتگویی رو شروع کنه.

مشغول گفتن خاطره ای از مراسم بهاره الدورا شد:

ـ باید وقتی گربه سلطنتی روی صحنه رفت، چهره وزیر کشور رو می دیدی. نمی دونم چجوری وارد سالن شده بود. البته برخورد ملکه بریجیت با این اتفاق خیلی خوب بود، ولی فک کنم مشاور ارتباطاتش یک سکته رو رد کرد.

هیچ کس چیزی نگفت.

میدوز، گربه سلطنتی الدورا، خیلی دوست داشتنی بود. اما هیچکدوممون به ماجراجویی های روزانش اهمیت خاصی نمی دادیم.

یک نفر سرفه کرد. صدای برخورد قاشق و چنگال با ظروف چینی بلند بود و در یکی از اتاق ها صدای پارس یکی از سگ ها میومد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

انقد محکم مرغم رو با چاقو بریدم که صدای برخورد و کشیده شدن چاقوم با بشقابم بلند شد.

مادر بهم نگاه کرد. در حالت عادی به خاطر اینکار شدیدا سرزنشم می کرد. اما امشب چیزی نگفت.

سکوت بیشتر.

در نهایت نتونستم تحمل کنم.

_ قبل از اینکه ثروتمند بشیم خانواده بهتری بودیم.

سه تا کارد و چنگال توی هوا معلق موند. دانته تنها کسی بود که به خوردن ادامه می داد، هرچند وقتی داشت واکنش دیگران رو می دید چشماش تیز و تیره بود.

_ ما هر شب باهم شام می خوردیم. به پیک نیک و کمپینگ می رفتیم و برامون مهم نبود که لباسمون جدید ترین لباس فصله یا ماشینمون چیه. و هیچوقت کسی رو به انجام کاری که نمی خواست مجبور نمی کردیم. ما خوشحال تر بودیم و آدمای بهتری بودیم.

نگاهم رو از پدرم بر نداشتم.

بیشتر از چیزی که برنامه ریزی کرده بودم ستیزه جو شده بودم، اما این حرفارو باید به زبون میاوردم. از اینکه انقدر حرفامو به خاطر اینکه فکر می کردم نامناسب

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یا ناخوشایندن توی خودم ریخته بودم، خسته شده بودم. ما یه خانواده بودیم. مهم نبود که شنیدنش چقدر سخته، ولی باید همیشه حقیقت رو می گفتیم.

پدرم بی تفاوت نسبت به حرفام گفت:

ـ جدا؟ یادم نمیاد روزی که کل شهریه کالجت رو پرداخت کردم تا بدهی نداشته باشی اعتراضی کرده باشی. وقتی خرج خرید و سفرهای خارجیت رو می دادم، نگران خوشحال بودن یا آدم بهتری بودن نبودی.

کلامش پر از شرارت بود.

دسته فلزی چنگالم توی دستم فرو رفته بود:

ـ نمی گم که اون پولا بهم منفعتی نرسونده. ولی سود بردن یا لذت بردن از چیزی باعث نمی شه که انتقادی نداشته باشم. تو عوض شدی بابا.

از قصد از کلمه بابا استفاده کردم. خیلی دور و غریب به نظر میومد. مثل اکویی از یه آهنگ قدیمی و فراموش شده.

با همون لحن گفتم:

ـ تو خیلی از...

ـ کافیه!

صدای کارد و چنگال و ظروف چینی، باعث دژاوی ترسناکی از دفتر پدرم شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در کنار من، دانته بلاخره کارد و چنگالش رو روی میز گذاشت. عضلاتش مثل پلنگی که آماده پرشه، کشیده شده بود.

پدر بهم خیره شد:

ـ اینجا نمیشینم که جلوی خانواده خودم بهم توهین کنی. این که اونو انتخاب کردی به اندازه کافی بد هست...

به دانته نگاهی نکرد ولی همه می دونستیم منظورش از «اون» کیه.

ـ... ما بزرگت کردیم، بهت غذا دادیم و مطمئن شدیم که هیچ کمبودی نداری. و با ترک کردن خانواده درست زمانی که خیلی بهت نیاز داره، ازمون تشکر می کنی؟ تو حق نداری سر این میز بشینی و برام سخنرانی کنی. من پدر توام.

بهونه همیشگیش همین بود. که من پدر توام. انگار این از هر اشتباهی مبراش می کرد و بهش این حق رو می داد که در بازی که هرگز اجازه ندادم، منو مثل مهره شطرنجی هرجور که می خواد تکون بده.

دهنم مزه کاغذ می داد:

ـ نه نیستی. تو منو عاق کردی. یادته؟

سکوت انقدر بلند بود که توی گوشام زنگ می زد.

لب های مادر باز شد و خواهرم با چشمای گشاد شده بهم نگاه کرد.

دانته یک اینچ هم حرکت نکرد، ولی حضور گرمش طرف دیگرم رو لمس کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

گفتم:

ـ تو مثل دخترت با من رفتار نکردی. تو مثل یه ابزار باهام رفتار کردی. اشتیاقت به طرد کردن من در اون لحظه ای که حاضر نشدم کاری که می خوای رو انجام بدم، سند همین حرفمه. همیشه قدردان فرصت هایی که در اختیارم قرار دادی هستم، ولی گذشته حال رو توجیه نمی کنه. و واقعیت اینه که الانِ شما، کسی نیست که از پدر گفتن بهش افتخار کنم.

نگاهم قفل صورت پدرم بود که رنگش به زرشکی مایل شده بود.

به آرومی پرسیدم:

ـ اصلا از کاری که کردی متاسف هستی؟ اینکه فهمیدی کارت چجور آدمای اطرافتو تحت تاثیر قرار داده؟ اینکه مارو چجوری تحت تاثیر قرار داده؟

آرزو کردم که فقط جرقه ای کوچیک از ندامت توی چشماش ببینم. چیزی که بهم بگه پدر قدیمیم هنوزم وجود داره.

اگر وجود هم داشت نتونستم ببینمش. چشماش هنوزم بی احساس و سرکش بود:

ـ من کاری رو انجام دادم که برای این خانواده لازم بود.

و با چشماش گفت «برعکس تو».

کلمات ناگفتش من رو پر کرد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

جوابی بهش ندادم. هر چیزی که لازم بود رو شنیده بودم.

دانته

بعد از شام، فرانسیس رو در اتاق نشیمن پیدا کردم. به شومینه خیره شده بود. با اینکه بهار بود ولی شب های اینجا به قدری سرد بود که به گرمای اضافه نیاز داشت.

ــ حس خوبی نداره نه؟

با شنیدن صدام تکون خورد. با دیدن من که وارد اتاق شدم اخم کرد:

ــ در مورد چی داری حرف می زنی؟

روبه روش ایستادم. لیوان اسکاچ خالی توی دستش رو روی میز گذاشت.

گفتم:

ــ از دست دادن ویوین.

سایم روی مبل افتاده بود و به اندازه ای بزرگ و تیره بود که که انگار تمام هیکلش رو بلعیده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فرانسیس سرش رو بالا گرفت و بهم نگاه کرد.

بدون غوغایی که چند ماه پیش درست کرده بود و براش حکم برگ برنده رو داشت، کوچیکتر به نظر میومد. حتی با خطوط ناهموار روی صورتش و پف های زیرچشمش پیرتر هم به نظر میومد.

یک ماه پیش، با شدت و اشتیاق زیادی ازش متنفر بودم، انقدر که حتی فکر کردن بهش هم رنگ نگاهم رو قرمز می کرد. حالا با نگاه کردن بهش، فقط حس می کردم که چقدر حقیره، البته هنوز مقداری نفرت هم احساس می کردم. بیشتر عصبانیتم نسبت بهش، از گدازه مذاب به سنگ سخت و سردی تبدیل شده بود.

آماده بودم که فرانسیس لاو رو پشت سرم بگذارم و از این جهنم بگذرم... البته بعد از کمی حرف زدن.

بیشتر توی مبل فرو رفت:

_ بلاخره به خودش میاد. اون هیچوقت به خانوادش پشت نمی کنه.

گفتم:

_ مسئله همینه. تو دیگه خانوادش نیستی.

برای نگه داشتن زبونم سر میز شام، از ذره ذره قدرت و ارادم استفاده کرده بودم. این سفر برای ویوین و رویارویش با خانوادش بود، و به کمک من نیازی نداشت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

اما حالا شام تموم شده بود و فقط من و پدرش بودیم. مجبور نبودم جلوی خودم رو بگیرم.

گفتم:

ـ تو از خانوادت به عنوان بهونه استفاده می کنی. می گی بهترینارو برای خانوادت می خوای، ولی این کارو فقط برای خودت انجام دادی. کسی قدرت و جایگاه می خواست تو بودی. دختراتو به مردایی دادی که حتی نمی شناختن، اونم به خاطر غرور خودت. اگه واقعا به خانوادت اهمیت می دادی، خوشحالی اونارو بالاتر از خواسته های خودخواهانت قرار می دادی. ولی ندادی.

همه چیز در ازدواج از پیش تعیین شده ای که برای دخترهاش ترتیب داده بود به خوبی پیش رفته بود – هرچند هنوز بالای رابطه من و ویوین علامت سوال بزرگی بود- ولی این احتمال وجود داشت که چنین اتفاقی نیفته. ممکن بود همسر اگنس شخصیتی برعکس گونار داشته باشه.

صورت فرانسیس قرمز شد:

ـ تو از ما و کارایی که مجبور بودم برای به اینجا رسیدن انجام بدم هیچی نمی دونی.

با لحن سردی گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ نه نمی دونم، چون برام مهم نیست. تو به هیچ جام نیستی فرانسیس، ولی من عاشق ویوینم. برای همین محض رضایتش اینو مختصر و مفید بهت می گم.

دهنش رو باز کرد که چیزی بگه ولی به حرفم ادامه دادم:

ـ تو گفتی ویوین وقتی خانوادش بهش خیلی نیاز داشت ازشون دوری کرد و رفت، ولی فرانسیس علت اینکه تو الان اینجا نشستی ویوینه! اگه تو پدرش نبودی و با وجود کاری که باهاش کردی بازم بهت اهمیت نمی داد، الان زیر آوارهای لعنتی شرکتت دفن شده بودی. ولی می دونی، من به خوبی ویوین نیستم.

تهدید نرم کلماتم توی فضای اتاق پیچید:

ـ اگه در آینده خواست باهات آشتی کنه یا نکنه، به خودش بستگی داره. ولی اگه بازم همونجوری که سر میز شام باهاش حرف زدی حرف بزنی، اگه به هر نحوی بهش آسیبی بزنی، اگه باعث بشی فقط یه قطره اشک بریزه یا به اندازه یک ثانیه ناراحت بشه، همه چیزتو ازت می گیرم. شغلتو، خونتو و شهرتتو. جوری توی لیست سیاه میندازمت که حتی یه بار بین شهری هم بهت یه لیوان مشروب نفروشه.

نگاه سختم رو به صورتش که حالا رنگ پریده بود دوختم:

ـ می فهمی؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

درسته که عصبانیتم خوابیده بود، ولی هنوزم وجود داشت. یک کلمه اشتباه دوباره باعث انفجارش می شد. من آماده بودم تا فرانسیس رو به بخشی از گذشتم بسپرم و از کنارش بگذرم، ولی اگه ویوین رو ناراحت می کرد...

گرما درونم رو سوزوند. گرمایی که از آتش شومینه توی اتاق داغ تر بود.

فرانسیس زانوش رو گرفت. از خشم می لرزید، ولی بدون ویوینی به عنوان حائل یا اهرم، نمی تونست هیچ غلطی بکنه.

بلاخره از لای دندونای بهم چفت شدش گفت:

_ بله.

با لبخندی که یک اونس گرما نداشت گفتم:

_ خوبه. یادت باشه که اینبار به خاطر اون بهت رحم کردم. دفعه بعد انقدر بخشنده نیستم.

چند ماه پیش، حاضر بودم اتاقی که فرانسیس توشه رو با خودش آتیش بزنم. ولی امشب، هیچ علاقه ای نداشتم که حتی باهاش بحث کنم.

تنفرم بهش تقریبا باعث از دست دادن فردی شده بود که عاشقش بودم و دیگه نمی خواستم حتی ۱ ثانیه رو هم صرفش کنم. نه وقتی فردی وجود داشت که ترجیح می دادم وقتمو باهاش سپری کنم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴۳

ویوین



وقتی آماده بودم که به تخت برم صدای در زدن شنیدم.

قبل از اینکه خوام بپرسم کیه، می دونستم کی پشت دره. ولی حتی آگاهیمم جلوی هیجانی که با دیدن دانته پشت در بهم دست داده رو نگرفت.

هنوز همون ژاکت کشمیر و شلوار جینی که سر میز شام پوشیده بود تنش بود. نمی دونستم بعد از شام کجا رفت، ولی حالا اینجا بود. دیدنش باعث شده سینم با احساسات غیرمنتظره ای بهم بپیچه.

تا الان متوجه نشده بودم که چقدر نیازمند دیدنشم. اون تنها کسی بود که بعد از شب سخت و پر غلیان امشب به دیدنش نیاز داشتم.

به همدیگه خیره شدیم، تا وقتی در رو به نشونه دعوت کامل باز کردم، با کلماتی ناگفته در سکوت باهم حرف می زدیم.

حرکت کوچیکم طلسم رو شکست و هنگامی که وارد اتاق شد و روی تخت نشست،هردومون انگار آروم تر و ریلکس تر شده بودیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

دانته به تاج تخت تکیه زد. یکی از دستاش توی جیبش بود و نگاهش به صورتم بود:

ـ اونجا کارت خوب بود. اینکه جلوی پدر خودت ایستادی.

لبخند محزونی زدم و کنارش روی تخت نشستم:

ـ ممنون. ولی ای کاش بحثمون بهتر پیش می رفت.

چشمای دانته با نور ماهی که از پنجره به داخل اتاق می تابید درخشان تر شده بود:

ـ بحث همونجوری که باید پیش رفت. حالا می دونی که اون چجور آدمیه. اون دیگه آدم سابقی که می شناختی نیست Mia cara. اینو به این خاطر که طرفش نیستم نمی گم. اگه حق انتخاب داشتم، انتخاب می کردم که رابطت رو باهاش بسازی و خوشحال باشی. ولی اون الان کیه؟

به نرمی گفت:

ـ اون لیاقت وقت و انرژیتو نداره.

گلوم انگار خشک شده بود:

ـ می دونم.

اون صلحی که می خواستم اتفاق نیفتاده بود، ولی انگار لازم بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

سعی کردم جو اتاق رو بهتر کنم:

ـ از اینکه سر میز شام خودتو نگه داشتی واقعا تحت تاثیر قرار گرفتم. منتظر حداقل یه جنگ لفظی کوچیک بودم، و شاید چند تا تهدید و مشت.

دانته سر میز شام هیچ چیز نگفت. تا حالا ندیده بود که انقد کم حرف باشه، ولی از این بابت ازش ممنون بودم. من خودم باید توی جنگم مبارزه می کردم و نباید به کس دیگه ای توی این جنگ اتکا می کردم و میذاشتم اون جای من بجنگه.

ـ داشتم تمرین خویشتنداری می کردم. و همونطور که گفتم این سفر برای توئه، نه من.

اتاقم به اندازه ای بزرگ بود که چهار نفر رو توی خودش جا بده، اما حضور دانته همه گوشه های اتاق رو پر کرده بود و باعث شده بود حتی خلا توی قلبم هم کمی پر بشه.

سعی کردم نگاهش که باعث بالا رفتن دمای بدنم می شد رو نادیده بگیرم و گفتم:

ـ ممنونم که باهام اومدی. می دونم که چقدر سرت شلوغه و خوابیدن زیر سقفی که کسی که ازش متنفرهستی هم زیرشه سخته.

ـ نمی دونم. باید بگم دیدن قرمز شدن و پاره شدن بخشی از رگ های خونیش سرگرم کننده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نتونستم جلوی خندم رو بگیرم:

ـ تو خیلی بدجنسی.

ـ فقط با کسایی که حقشونه.

و با لبخند گفت:

ـ شنیدن خنده دوبارت خیلی خوبه Mia cara.

لبخندم با معنای ملایم و سنگین کلماتش آهسته محو شد.

سکوتی سنگین و مملو از تنش بینمون حاکم شد. کرم های شب تاب روشن روی پوستم میرقصیدن و ردپایی از الکتریسیته رو روش به جا میذاشتن. لباسم سنگین شد و روی تخت جابه جا شدم و سعی کردم درد جدیدی که در شکمم شکوفا شده بود رو کم کنم.

چشمان دانته تیره شد. قبل از اینکه تکیشو از تاج تخت بگیره فکش برای یک لحظه فشرده شد.

با صدای خش داری گفت:

ـ دیروقته. جفتمون باید کمی استراحت کنیم.

تقریبا نزدیک در اتاق بود که گفتم:

ـ صبر کن.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ایستاد ولی به طرفم برنگشت. شونه هاش سخت شده بود.

من رابطم با مادرم رو حل کرده بودم. یه جورایی البته. رابطم با پدرم رو هم مشخص کرده بودم. تنها رابطه ای که بهش رسیدگی نکرده بودم رابطم با دانته بود.

این رابطه طی سالی که گذشته بود به اشکال مختلفی دراومده بود و تغییر پیدا کرده بود. ما از غریبه به هم اتاقی، دشمن، دوست، عاشق و درنهایت شریک سابق تبدیل شده بودیم.

کسی که در نهایت باید تکلیف این رابطه رو مشخص می کرد من بودم.

بلند شدم، با هر قدمی که به طرفش بر میداشتم نبضم سریع تر می زد. بین دانته و در ایستادم.

بهم نگاه کرد، حالت صورتش بی تفاوت بود، ولی نگاهش به اندازه ای داغ بود که می تونست هر اینچ از وجودم رو بسوزونه.

خط قرمز من کجا بود؟

اینکه تهدید و استفاده پدرم از من رو به عنوان یه راز ازم مخفی نگه داشت؟ اینکه ازم فاصله گرفت؟ اینکه سعی کرد شرکت پدرم رو نابود کنه؟ همه این دلایل منو به شدت عصبانی می کرد ولی پشت همشون یه دلیلی بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

«نیاز داشت خیلی براش تلاش کنیم و ما هم راهشو پیدا کردیم. من فکر می کنم که تو و دانته هم از پسش بر میاین»

ـ تو مجبور نبودی که اینجا باشی.

و زمان مهم ترین چیز در زندگی دانته بود.

چشمای تیرش داغ تر شد:

ـ آره.

نبضم تبدیل به فریاد شده بود:

ـ این بعد از ظهر، چند تا نشریه بزرگ داستانشون در مورد شرکت لاو رو پس گرفتن...

قبل از شام فهمیده بودم.

ـ... زمانبندی جالبیه.

ـ جالب و تصادفی.

ـ شاید، ولی من دیگه به چیزای تصادفی باور ندارم. چرا اینکارو کردی؟

بی تفاوتیش به چیز نرم تری تبدیل شد:

ـ چون اونا هنوزم خانواده توان Mia cara. چون اگه به عقب بر میگشتم، جلوی اخاذی پدرتو نمی گرفتم. چون...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

صداش پایین اومد و انگار در نقطه ای ترک کوچیکی خورد:

_... با تو آشنا نمی شدم.

کلماتش در گوشم تپید و در خونم زمزمه شد. احساسات مانع خروج هر کلمه ای از گلوم شد. پس تنها کاری که می تونستم رو انجام دادم

روی نوک انگشتام ایتسادم و لبامو روی لباش گذاشتم.

نفسی بینمون رد و بدل شد.

و بعد دستش روی گونم قرار گرفت و دهنش روی دهنم حرکت می کرد. ملتسمانه و نرم. انگار می خواست وقتش رو صرف دوباره آشنا شدن با مزم کنه اما می ترسید هر لحظه ناپدید بشم.

در حالیکه زبونم رو روی زبونش می کشیدم و طعم بوسمون رو می چشیدم، پیچک های تنبل بینمون می پیچید. جسور و غنی.

درحالیکه خودمونو به سمت تخت می کشوندم، توی دهنش نفس نفس می زدم و با زبونم دهنش رو کاوش می کردم. دانته معمولا کنترل رو در دست می گرفت، ولی اینبار کنترل رو به من داده بود. درحالیکه نفس هاش و سینش سنگین بود، وقتی لباسامونو درآوردم بهم نگاه می کرد.

دستامون باهم حرکت می کرد، قلبمون هماهنگ می تپید و بوسه هامون شدت می گرفت. گرما غیرقابل تحمل شده بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

روش فرود اومدم و به آرومی هر اینچش رو پذیرفتم. تا جاییکه کاملا درونم دفن شده بود.

در حالیکه داشتم روش تکون می خوردم باسنم رو گرفت. عرق پوستم رو پوشونده بود. هوا پر از نفس زدن های سنگین و ناله های آهسته بود. با فشار لذیذی که حس می کردم ذهنم از هوس مه آلود شده بود.

ماهیچه هاش به طور آشکاری برای تلاشی که برای عقب نشینی می کرد بهش فشار میاوردن. ولی وقتی جفتمون رو سوار بر ارگاسم های همزمان و عمیق ارگاسم می کردم سعی نکن خودش کنترلمون رو به دست بگیره و جاش رو با من عوض کنه.

اولین بار بود که باهمدیگه ارضا می شدیم.

وقتی که دانته منو برای یه بوسه پایین کشید، پس لرزه ها هنوز در وجودم موج می زدن.

ـ وقتی کنترل دستته خیلی خوب به نظر میای Mia cara.

صدای مخملیش مثل دستش که روی پوستم بود، نوازشگرانه بود.

ـ خودمم همین فکرو می کنم.

و بعد جدی شدم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

_ هنوز آماده نیستم که به خونت برگردم. هنوز کمی زمان می خوام. ولی... بلاخره به اونجا می رسیم.

درحالیکه انگشتش رو پشت گردنم می کشید گفت:

_ عجله ای نداشته باش. من هرچقدر که زمان نیاز داشته باشی صبر می کنم. Per te aspetterei per sempre, amore mio (برای تو، تا ابد منتظر می مونم عشق من)

_ Spero non ci vorrà così tanto (امیدوارم انقدر طول نکشه)

و درحالیکه به حیرتش لبخند می زدم گفتم:

_ من به ۶ زبان صحبت می کنم و ایتالیایی یکی از اون۶ تاست.

حیرتش به خنده بلندی تبدیل شده:

_ تو پر از غافلگیری هستی.

دوباره منو بوسید وبه نرمی گفت:

_ Ti amo (عاشقتم)

شاید به خاطر حل شدم دغدغه هام با خانوادم بود، یا شایدم به خاطر اینکه در نهایت کنترل زندگیم رو خودم به دست گرفته بودم، ولی

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

هرچیزی که بود، دیوارهای سنگی و کهنه سینم رو خراب کرده بود. با زمزمه ای جوابم رو بیرون فرستادم:

ـ منم عاشقتم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل ۴۴

دانته



ـ اون صورت فلکی عقربه. می بینیش؟

و با انگشتش به نقطه ای در آسمون اشاره کرد. نگاهش رو به جایی که اشاره کرده بود دنبال کردم. شبیه بقیه توده های ستاره ها بوده.

ـ اومممم. جالبه.

به طرفم برگشت و چشماشو باریک کرد:

ـ واقعا می بینیش یا دروغ می گی؟

ـ دارم ستاره ها رو می بینم. تعداد زیادی ازشون رو.

ویوین هم زیر لب غر زد و هم خندید:

ـ واقعا امیدی بهت نیست.

ـ بهت که گفتم، من یه کارشناس نجوم نیستم و هیچوقتم نمی شم. فقط به خاطر منظره و البته همراهی اینجام.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و بالای سرش رو بوسیدم.

در خارج از استراحتگاه زیبامون در صحرای آتاکامای شیلی، روی انبوهی از پتو و بالشتک ها دراز کشیده بودیم. اینجا یکی از بهترین مقاصد رصد ستاره ها در جهان بود. بعد از تمام اتفاقات کوفتی که ماه پیش پشت سر گذاشته بودیم، این بهترین جایی بود که می تونستیم قبل از مراسم عروسیمون، که تا سپتامبر به تعویق انداخته بودیمش، توش استراحت کنیم. بازسازی ویلای سرافینا بیشتر از چیزی که فکر می کردیم طول کشیده بود.

چهار روز گذشته رو در کوه های آتشفشانی پیاده روی کرده بودیم، در چشمه های آب گرم استراحت کرده بودیم و از تپه های شنی دیدن کرده بودیم. وقتی به دستیارم گفتم که می خوام ۱۰ روز رو به مرخصی برم نزدیک بود که سکته کنه، ولی برنامه سفر کاملی رو برای اولین سفر واقعیم از زمانی که مدیرعامل شدم تنظیم کرد.

حتی موبایل کاریم رو توی خونه گذاشتم. تیمم برای وضعیت اضطراری یه شماره از استراحت گاه رو داشتن. ولی می دونستن فقط در صورتی باید باهام تماس بگیرن که ساختمون آتیش گرفته باشه.

ویوین روی بازوم زد و گفت:

ـ درسته. به نظرم به استعدادت که خوشگل بودنه بچسب. به هر حال هر کدوممون استعـ...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

غریدم و با شیطنت دستش رو آروم گاز گرفتم:

ـ مواظب حرف زدنت باش، مگرنه همینجا جلوی چشم بقیه مجازاتت می کنم.

چشماش با رد ستاره ها و شیطنت می درخشید:

ـ این یه نویده یا تهدید؟

تاریک و پرحرارت گفتم:

ـ تو فقط سر به سرم بذار.

ویوین دستشو دور گردنم حلقه کرد و با بوسیدنم گفت:

ـ خودت شروعش کردی. چیزی رو که نمی تونی عملی کنی رو شروع نکن روسو.

لبمو روی خط دلپذیر چونش گذاشتم و گفتم:

ـ کی تا حالا همچین کاری کردم؟ ولی قبل از اینکه حضار رو با نمایش مثبت ۲۱ امون غافلگیر کنیم...

خندش ستون فقراتم رو لرزوند.

ـ... می خوام یه اعترافی کنم.

ضربان قلبم بالا رفت.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

یک ماه برای این لحظه برنامه ریزی کرده بودم، ولی بااینوجود احساس می کردم که بدون چتر نجات روی لبه صخره ای می چرخم.

ویوین سرش رو بالا گرفت:

ـ اعتراف به اینکه یادت رفته فردا برای اسب سواریمون برنامه ای رزرو کنی؟ یا اعتراف به اینکه کسی رو به قتل رسوندی و برای دفن جسد به کمک من نیاز داری؟

ـ چرا همیشه انقدر دیدگاهت مریضه؟

ـ چون با ایزابلا دوستم، و تو ترسناکی.

متلک پروندم:

ـ فکر می کردم گفتی استعداد من خوشگل بودنه.

ـ خوشگل و ترسناک.

و با لبخند کجی گفت:

ـ کنار هم خیلی منحصر بفرد نیستن عزیزم.

ـ ممنون بابت این نکته، ولی نه، کسی رو نکشتم.

و ویوین رو آهسته کنار زدم و صاف نشستم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

شب های کویر خنک بود، اما گرما مثل کت و شلواری تنگ به پوستم چسبیده بود.

ویوین نشست و با کنجکاوی بهم نگاه کرد:

ـ خداروشکر. کارم با بیل اصلا خوب نیست. از اعترافت بگو. خوبه یا بد؟ باید از نظر ذهنی خودمو آماده کنم یا نه؟

ـ خوبه. البته امیدوارم.

قلبم حالا با نهایت سرعتش می تپید. گلوم رو صاف کردم:

ـ سفر چند هفته پیشم به مالزی رو یادته؟

ـ سفر ۷۲ ساعتت رو؟ بله.

و درحالیکه سرش رو تکون می داد گفت:

ـ باورم نمی شه فقط برای یک روز موندن تا اونجا پرواز کردی. حتما سفر مهمی بوده.

ـ آره. رفتم تا مادرمو ببینم.

پدر و مادرم بالی رو ترک کرده بودن و حالا در لنکاوی ساکن بودن.

سردرگمی اخم کوچیکی بین ابروهاش انداخت:

ـ چرا؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

می دونست رابطه من و مادرم جوری نیست که بخوام همه کارامو کنار بذارم و به دیدنش برم.

پدر و مادرم هنوزم منو عصبانی می کردن، ولی تصمیم گرفته بودم کوتاهی هاشون رو نادیده بگیرم. اونا همین بودن که هستن. و در مقایسه با فرانسیس لاو، می شه بهشون گفت قدیسه.

ـ باید یه چیزی ازش می گرفتم.

و بعد از شلیک حرفم، جعبه ای کوچیک از جیبم درآوردم.

ویوین به جعبه نگاه کرد و قیافش مبهوت شد:

ـ دانته...

ـ وقتی اولین بار ازت خواستگاری کردم، نمی شد بهش گفت خواستگاری...

گردش خون توی گوشم بیشتر شده بود.

ـ... نامزدی ما ادغام ۲ تا شرکت و خانواده بود، اون حلقه هم امضای معاملمون بود. خودم انتخابش کرده بودم...

و با سرم به حلقه ی توی انگشتش اشاره کردم.

ـ ولی حالا که رابطه بینمون واقعیه...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

در جعبه رو باز کردم، انگشتری طلایی با سنگ قرمز خیره کننده ای روش نمایان شد.

ـ... می خواستم چیز معنادار تری بهت بدم.

ویوین بازدم تیز و صدادارشو بیرون داد. غلیان احساساتش تصویر واضحی با هزاران سایه از شوک و لذت رو صورتش ترسیم کرده بود.

ـ الماس قرمز کمیاب ترین رنگ الماس در دنیاست. فقط حدود ۳۰ تاش تا حالا توی دنیا پیدا شده. پدربزرگم یکی از اولین الماس های قرمز رو در دهه ۱۹۵۰ خرید و با اون از مادربزرگم خواستگاری کرد. بعدش این حلقه به پدرم داده شد و اونم اینو به مادرم داد...

توده ای که توی گلوم شکل گرفته شده بود رو قورت دادم:

ـ که اونم به من دادش.

اون حلقه مثل ستاره ای سقوط کرده در سیاهی نیمه شب می درخشید.

مادرم به ندرت ازش استفاده می کرد و از گم شدنش در سفرهای مختلفشون می ترسید. ولی برای روزی که بهش نیاز پیدا می کردم توی گاوصندوق گذاشته بودش. این یکی از معدود کارهای احساسی بود که از زمان تولدم انجام داده بود.

ویوین زمزمه کرد:

ـ یه میراث خانوادگی.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ آره. میراثی که خیلی منو یاد تو میندازه. زیبا، کمیاب، که پیدا کردنش سخت ترین کاره... ولی ارزش تک تک ثانیه هایی که برای پیدا کردنش صرف می شه رو داره.

چهرم نرم شد:

ـ ۳۷ سال فکر می کردم که نیمه بی نقص من وجود نداره. توی کمتر از یک سال خلاف اینو بهم ثابت کردی. هرچند توی فرصت اولمون همه چیز خوب پیش نرفت، امیدوارم بهم شانس دوباره ای بدی که خودمو بهت ثابت کنم.

نبضم با سرعت می تپید. بلاخره مهم ترین سوال زندگیم رو پرسیدم:

ـ ویوین لاو، با من ازدواج می کنی؟

چشمانش پر از اشک های ریخته نشده بود. درحالیکه سرش رو تکون می داد، قطره ای رها شد و روی گونش ریخت:

ـ بله، بله، معلومه که ازدواج می کنم.

تنش بینمون در خنده، هق هق و تسکین خنک و البته دردناکی حل شد. حلقه قدیمی رو از انگشتش درآوردم و قبل از اینکه ببوسمش، حلقه جدید رو جایگزینش کردم.

با شدت، پرشور و با تمام وجود.

گاهی برای برقراری ارتباط به کلمات نیاز داشتیم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

و گاهی اوقات، اصلا.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

فصل آخر

دانته



روز عروسیمون، هوا در لیک کومو صاف و آفتابی بود.

۲۵۰ مهمان از سراسر دنیا، برای شرکت در مهمونی ویلای سرافینا که تعمیراتش به پایان رسیده بود، پرواز کرده بودن. کارکنان و تیم های عروسی، ویلا رو به بهشتی از چراغ ها، گل ها و سبزی های آویزون تبدیل کرده بودن.

خود عروسی در بیرون ویلا و مرتفع ترین ویلا که مشرف به دریاچه بود برگزار شد. خورشید داغ و سنگین می تپید. من زیر درختکاری محراب ایستاده بودم و منتظر ظاهر شدن ویوین بودم.

زمزمه ای که از گوشه دهن لوکا بیرون اومد رو شنیدم:

ــ نمی تونم باور کنم که داری ازدواج کنی. فکر نمی کردم واقعا چنین اتفاقی بیفته. می دونم که بهت گفتم براش بجنگ، ولی مطمئن بودم ضربه جانانه ای نسار...

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از لای لبخند نمایشیم گفتم:

_ خفه شو...

دوربین ها از هر جهت مشغول عکاسی بودن و می خواستم عکسای امروز بی نقص باشه.

_... این چرت و پرتا کار ساقدوش داماد نیست.

ناآرام نگاهم رو بین جمعیت چرخوندم. تقریبا تمام مهمان ها به دعوت نامشون جواب بله داده بودن. جای دامینیک و الساندرا بین سینگ و لارنتس تعیین شده بود و استلا دوست دختر کریستین هم کنار ملکه بریجیت و شاهزاده ریس الدورا نشسته بود.

در کمال تعجب، خانوادم خودشونو برای مراسم رسونده بودن و لباس های ساحلی همیشگیشون رو با لباس هایی درخور مراسم عوض کرده بودن.

نگاهم به خانواده لاو افتاد. فرانسیس به عنوان همراه سیسیلیا در مراسم شرکت کرده بود ولی تمام وظایف پدر عروس ازش سلب شده بود. کسی که قرار بود عروس رو تا محراب همراهی کنه سیسیلیا بود. این یه تحقیر عمومی برای کسی بود که به شهرت خودش خیلی مینازید، اما احتمالا به این فکر کرده بود که شرکت نکردن در مراسم، از حضور به عنوان مهمانِ یک مهمان بدتره.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بی حوصله اما ساکت کنار دامادش نشسته بود. قبل از اینکه به نتیجه فعلی برای شرکت کردنش در مراسم برسیم، ویوین هفته ها از اینکه دعوتش کنه یا نه عذاب کشید. اون نگران بود که من از حضور فرانسیس ناراحت بشم، اما من فرانسیس رو انقدر در پشت ذهنم هل داده بودم که حتی دیگه برام اهمیتی هم نداشت.

تا وقتی که ویوین خوشحال بود منم خوشحال بودم.

با صدای لوکا توجهم بهش جلب شد.

ـ اتفاقا هرچی دلم می خواد رو باید بگم. تو بدون من اینجا نبودی. کی وقتی سرت توی باسنت بود و مشغول تقلا کردن بودی نجاتت داد؟

توی صورتش تماما رضایت از خودش بود

ـ اگه خفه نشی نزدیکه که پامو توی باسنت فرو کنم.

هرکسی که خواهر یا برادر کوچیکتر رو اختراع کرد جاش ته جهنمه.

کریستین که کنار لوکا بود گفت:

ـ جفتتون خفه شید. یا مسیح. برادرا واقعا رو مخن. خوشحالم که یدونه هم ندارم.

کای تنها ساقدوشی بود که حس ششم خوبی داشت و دهنشو بسته بود.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

نگاهش قفل طرف دیگه محراب بود که ساقدوش های عروس یعنی اگنس، اسلون و ایزابلا با لباس های صورتی ایستاده بودن.

ایزابلا با نگاه کای یک ابروشو بالا برد، چشمای کای باریک شد و لحظه ای که صدای بلند و باشکوه راهپیمایی عروسی فضا رو پر کرد، نگاه کای به سمت راهرو دوخته شد.

میهمان ها یکی کی بلند شدن. با ظاهر شدن ویوین در راهرو، تمام افکارم از ساقدوش های آزاردهنده و برادر مزاحمم پاک شد. لعنت، تمام افکارم متوقف شد.

تنها چیزی که وجود داشت ویوین بود. وقتی که در کنار مادرش راهرو رو طی کرد نفسم حبس شد، چهرش می درخشید و با دیدن چشمام لبخند زد.

ویوین یکبار در مورد ضرب المثلی چینی بهم گفته بود، که در اون رشته ای نامرئی افرادی که نیمه همدیگه هستن رو صرف نظر از زمان، مکان و شرایط بهم وصل کرده.

من کشیده شدن فانتوم اون نخ رو که بینمون کشیده می شد رو حس می کردم که با وعده چیزی که فقط سرنوشت قادر به انجام اون بود به ارتعاش دراومده بود.

قبلا اینطور فکر می کردم که اگر پدرش ما رو به نامزدی مجبور نمی کرد هیچوقت باهاش آشنا نمی شدم. اشتباه می کردم.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

بخشی از وجودم همیشه راهش رو به سمتش پیدا می کرد. اون ستاره شمالیم و درخشان ترین جواهرم در آسمون بود.

وقتی ویوین به من رسید، مه عجیبی دیدم رو تار کرد. برای پس زدنش پلک زدم، مگرنه تا آخر عمرم کریستین، لوکا و کای دست از حرف زدن ازش بر نمیداشتن.

مادرش دست ویوین رو به من سپرد. سیسیلیا از وقتی که ویوین اجازه آماده سازی مراسم رو بهش نداد ناراحت نشده بود. حالا می تونستم چشمای اشکیشو ببینم. اینبار حس توی چشماش عدم تایید و انتقاد نبود.

ویوین زمزمه کرد:

ــ خوب به خودت رسیدی آقای روسو.

دستش توی دستام نرم و کوچیک بود.

ــ شما هم همینطور خانم روسو.

یه لباس عروس سفارشی پوشیده بود و آرایش و موهاشم بهترین بود. البته اون حتی توی یک گونی کرفس هم زیباترین زنی بود که تا به حال دیده بودم.

ــ من هنوز خانم روسو نشدم. هنوزم فرصت عملی کردن فانتزی عروس فراری رو دارم.

لبخندی خبیث روی لبم اومد:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ منم عاشق یه تعقیب و دنبال کردنِ خوبم.

گونه ویوین با شنیدن جمله دوپهلوم صورتی شد.

کشیش گلوش رو صاف کرد و مزاحم گفت و گوی زمزمه ایمون شد. آخرین لبخند رمزآلودمون رو هم رد و بدل کردیم و توجه کاملمون رو به تشریفات دادیم.

بعد از سخنرانی کشیش و گفتن قول های ازدواج، حلقه ها رو تعویض کردیم و در نهایت به انتهای تشریفات رسیدیم.

کشیش گفت:

ـ من حالا شما رو زن و شوهر اعلام می کنم. حالا می تونـــ..

و قبل از اینکه جملش رو تموم کنه ویوین رو در آغوشم کشیدم و بوسیدمش.

صدای تشویق و صوت جمعیت بلند شد. ولی چیزی نمی شنیدم. سرم با همسرم گرم بود.

همسر. این کلمه باعث شوکی الکتریکی توی ستون فقراتم شد.

وقتی که جدا شدیم ویوین با لحن شوخی گفت:

ـ مثل همیشه صبر نداری.

و با صورتی که با خنده و لذت قرمز شده بود گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ بعدا باید روی اینم کار کنیم. صبر یه فضیلته.

ـ من هیچوقت ادعای فضل نکردم عزیزم. گناه کردن مفرح تره.

و با لبخند خبیث دیگه ای گفتم:

ـ که امشب توام قراره به همین نتیجه برسی.

رنگ صورتی دیگه ای روی گونه و سینش شکوفه زد.

لبخندم پهن تر شد.

هیچوقت از صورتی کرده گونه هاش و گذاشتن لبخند روی لبش خسته نمی شدم.

اون همسر، شریک و ستاره راهنمام بود.

و هیچ چیزی به جز این رو قبول نمی کردم.

ویوین

ایزابلا گفت:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ کوچولوی من ازدواج کرده. آخ خدا. چقدر زود بزرگ شد...

و با بغضی نمایشی گفت:

ـ هنوز روزایی که ۲۲ سالت بود و داشتی توی جنگل نیویـــ..

اسلون جرعه ای از شامپاینش نوشید و گفت:

ـ از فیلم بیا بیرون. ویوین یک سال از تو بزرگ تره. و البته اگه از بلوغ ذهنی حرف بزنیم، چندین سال.

با صدای غرغر ایزابلا خندم رو قورت دادم.

با ادامه جشن عروسی، روز به شب رسید. پذیرایی در حیاط خصوصی و عظیم ویلای سرافینا، زیر سایبانی از گل ها و چراغ های چشمک زن انجام شد.

مهمون ها بعد از ساعت ها نوشیدن و رقصیدن هنوز انرژی داشتن، اما من به کمی نفس کشیدن و استراحت نیاز داشتم. عروس بودن در جشن عروسی، یک شغل تمام وقت بود. همه می خواستند که باهات صحبت کنن.

ایزابلا پشت چشمی برای اسلون نازک کرد و گفت:

ـخوشحالم که رابطت با دانته جواب داد. حالا می تونم از لیست آرزوهام، ساقدوش عروس بودن در ایتالیا رو خط بزنم.

با خنده گفتم:

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ خوشحالم که می تونم آرزوهاتو براورده کنم.

ـ منم همینطور. حالا تنها چیزی که توی لیست باقی مونده، پیدا کردن یه مرد ایتالیایی هات و یه سکس یک شبـ...

جمله ایزابلا با شنیدن صدای سرفه ای از پشت سرم ناتموم موند.

با دیدن کای پشت سرم خندم رو دوباره قورت دادم. زمانبندی کای وقتی که من و ایزابلا باهم صحبت می کردیم فاجعه یا شاید هم عالی بود. بستگی داشت که از کدوم جهت بهش نگاه کنی.

لب هاش جمع شد و گفت:

ـ متاسفم که.. یک بحث شگفت دیگتون رو قطع می کنم. ولی دانته بدون عروسش کمی بی قرار شده. ویوین، شاید دلت بخواد بهش سری بزنی. تا حالا مجبور شده داستان خواستگاریش رو ۱۰ بار تعریف کنه و فکر کنم آمادست تا یه نفرو ضربه فنی کنه.

به جایی که دانته با جمعی از مهمون ها ایستاده بود نگاه کردم. بی حوصله و آزرده به نظر میومد. نگاهم رو حس کرد و زمزمه کرد «کمک».

جلوی لبخندم رو گرفتم و گفتم:

ـ برمی گردم دخترا. فعلا باید شوهرمو نجات بدم.

اسلون برام دست تکون داد و گفت:

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ ما مشکلی نداریم. از عروسیت لذت ببر.

ایزابلا نگاه کای رو با احتیاط نادیده گرفت و گفت:

ـ بازم بهت تبریک می گم.

تنهاشون گذاشتم و طول حیاط رو طی کردم. وقتی به نیمه راه رسیده بودم مادرم جلوم رو گرفت و با ناراحتی گفت:

ـ ویوین! خواهرت رو ندیدی؟ یک ساعت پیش رفت دستشویی ولی هنوز برنگشته.

به شوخی گفتم:

ـ نه. شاید با گونار رفته اونجا.

دستش رو به گردنبندش زد و با وحشت گفت:

ـ ویوین! گفتن این جوک در ملا عام کار درستی نیست.

ـ مطمئنم که حالش خوبه مادر. این یه مهمونیه. پس ازش لذت ببر.

و با دادن لیوان شامپاینی از سینی یکی از پیشخدمت ها بهش، گفتم:

ـ شراب لویس رودر. مورد علاقت.

از بعد از صحبتمون در الدورا، رابطمون بهتر شده بود. البته رابطمون کاملا عالی نشده بود، همونطور که گفته بود نمی تونست یک شبه کاملا عوض بشه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

مدیریت میکروسکوپیش در هفته های گذشته که مشغول آماده سازی برای عروسی بودیم داشت منو به جنون نزدیک می کرد، ولی بازم داشت تلاشش رو می کرد.

حتی وقتی که به آرایشگر گفتم تا رنگ رژ لبم قرمز باشه، باوجود اینکه رنگ لاک و رژ قرمز رو برای یه وارث سطح بالای جامعه بد می دونست، چیزی نگفت.

در طرف دیگه، پدرم در دورترین فاصله ممکن بود. بعد از پایان تشریفات فورا مراسم رو ترک کرده بود. به گفته اگنس، نمی تونست زمزمه های مردم که می گفتن چرا کسی که با من در محراب قدم زد مادرم بود و نه اون، رو تحمل کنه.

هیچ کس خارج از حلقه ما دلیل دوری و غریبگیمون رو نمی دونست. بعضی چیزها باید مثل یک راز پنهان باقی می موند.

من تصمیم نداشتم اجازه بدم روابط تیرمون روی ذهنم تاثیر بذاره و با قبول شامپاین از دستم توسط مادر، ذهنم رو از پدر پاک کردم.

مادر گفت:

ــ خیلی خب باشه. راستی باید برم و با دافی دارلینگتون صحبت کنم. ولی اگه اگنس رو دیدی بهش بگو موبایلش دست منه. واقعا نمی دونم داره چیکار مـی کنه.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

از مادرم جدا شدم و به موقع به دانته رسیدم.

مهمان بیچاره ای مشغول صحبت با دانته بود و انگار شعله های چشم دانته رو نمی دید، چون گفت:

ـ بهم بگو چجوری خواستگاری کردی؟ می خوام تک تک جزئیات رو بدونم.

قبل از اینکه دانته جوابی بده دستم رو روی سینه دانته گذاشتم:

ـ بابت اینکه بین بحثتون اومدم خیلی متاسفم. ولی می تونم همسرمو ازتون بدزدم؟ یه سری از تشریفات باقی مونده.

زن گفت:

ـ اوه البته. بازم تبریک می گم. خیلی زیبا شدی.

لبخند زدم و درحالیکه دانته رو به گوشه ای آرام از حیاط هدایت می کردم گفتم:

ـ ممنونم. از مهمونی لذت ببرید.

وقتی که از زن دور شدیم دانته گفت:

ـ لعنت، ممنون...

با کشیدن دستش روی صوتش، دکمه سرآستین های بستنی که در پاریس بهش هدیه داده بودم رو دیدم. چیزی که دیدیم به طرز عجیبی باعث خوشحالیم شد.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ... حالا می فهمم که چرا زوجا به جای ازدواج، فرار می کنن. صحبت های کوتاه و این سوالات غیرقابل تحمله.

بازوم رو دور گردنش حلقه کردم:

ـ آره، ولی مطمئنم یه چیز خوبی هم توی این مراسم پیدا می شه که ازش خوشت بیاد.

تنش از روی شونه هاش برداشته شد و اخمش به لبخندی محو تبدیل شد:

ـ شاید یکی...

دستش دور کمرم حلقه شد. حرارت از لباسم رد شد و وارد شکمم شد.

ـ... کاناپ خرچنگش خوبه.

ـ و؟

ـ و...

و ادای فکر کردن رو درآورد:

ـ گل ها هم واقعا تاثیر گذاره. البته با ۱۲۰ هزاردلاری که براشون خرج شده بایدم خوب باشن.

چونم رو بالا بردم:

ـ در مورد آدماش چی؟ فرد قابل تحملی ندید؟

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ـ هممم. یه زنی هست.

و درحالیکه سرش رو پایین آورد و لباش در تماس با لبام بود گفت:

ـ زیبا و دلفریبه و زیباترین لبخندی رو داره که تا حالا دیدم... ولی انگار ازدواج کرده و متاهله.

وقتی کف دستش روی کمرم لیز خورد، راه آتشینی روی کمرم ایجاد کرد که باعث شد نفسم بند بیاد.

آه کشیدم:

ـ چه.. حیف.

دوباره لب هاشو روی لبام کشید و گفت:

ـ خیلی. شنیدم شوهرش خیلی حواسش بهش هست و روش حساسه. اگه ببینه دارم باهاش حرف می زنم ممکنه دست به کار عجولانه ای بزنه.

ـ مثلا؟

وقتی دستش روی انحنای شونه و پشت گردنم قرار گرفت، ذهنم مه آلود شد.

ـ مثلا جلوی ۲۵۰ مهمون مراسم بیاد و باحرارت ببوستش و مالکیتش رو نشون بده.

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

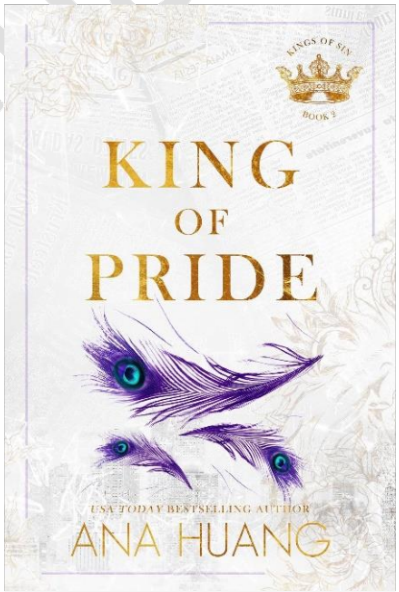
دانته با بوسه ای عمیق دهانم رو تسخیر کرد و مهمانی، موسیقی و مهمان ها... همه اونا با لمس پر حرارتش از ذهنم پر کشیدن.

به سینه و رگ هام نفوذ کرد و کل وجودم رو پر از گرما کرد.

نوعی گرما و احساس که فقط زمانی وجود داشت که به پایان یک سفر طولانی رسیدی... و خونه رو پیدا کردی.

پایان

جلـد بعدی: (پادشاه غرور)



@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست

ترجمه این رمان به پایان رسید.

از همراهی و نظراتتون بی نهایت ممنونم.

امیدوارم از خوندن این رمان لذت برده باشید. 💔

-مونا نصر-

کانال های مترجم:

@MonaNasrTr

@KingOfWrath

تلگرام مترجم: KingOfWrath و NovelFarsi / دانلود رایگان و غیرقانونی فایل از نظر اخلاقی و شرعی مورد رضایت بنده نیست